UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232207
UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم

منتهای بی منتها وثنای لا انتها جهان آفرینی را سزاست که نوع کرامی انسان را بتشریف لغات مختلفه و زبان متنوعه کرامی ساخت و پایهٔ خاتم النبیین را که انا افصح العرب والعجم در شان خود فرموده با عجاز قرآن برافراخت و وصی او را که لحمک لحمی ودمک دمی ونفسک نفسی وروحک روحی در حقش کفته از جمیع مخلوقات برکزید صلی الله علیه ووصیه وآله اجمعین بعد از حمد وصلوات برمرآت ضمایر سخنوران ولغت دانان فصیح بیان واضح ولایح باد که خاکسار ذرهٔ بیمقدار ناقص عیار جهالت شعار نسیان دثار عاصی بی عد مجرم بی حد قبول محمد چون جلد چهارم از نسخ فرهنگ رفعت که مسمی بهفت قلزم است بتاریخ پانزدهم محرم سنه یکهزار ودو صد ودو هجری بنظر مولف کتاب یعنی قطب فلک جلالت مرکز دایرهٔ سلطنت مقتدای سلاطین نامدار قبله کاه ملوک عالیمقدار چراغ دودمان جاه وجلال کلبن ریاض دولت واقبال ذات مقدسش از نقایص انسانی مبرا وباطن همایونش از هواجس نفسانی معرا کوهر کرامیش بفضایل وکمالات بشری موصوف وهمت والایش بانتظام امور دین وسرانجام اسباب معاد مصروف بعلم ووقار وتمکین وحیا در چهار جهت صفحهٔ سرای طاق بسخاوت وشجاعت وعدالت ونصفت برکزیدهٔ انفس وآفاق از فیض سحاب معدلتش کشت امانی وآمال طوایف انام سرسبز وشاداب ودر زرریزی وکوهرپاشی مکرمتش اقاصی وادانی جهان بهره مند وکامیاب روزکار زمام توسن ایام بقبضهٔ اقتدارش سپرده وده‌ر پیرخود را در سلک بندکان فرمان پذیرش شمرده اعنی حضرت مولانا ابو الظفر معز الدین

شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی

* نظم *

* * * بدانش بزرک وبهمت بلند * بسا زود کیر وبدل هوشمند * * *

* * * بدست کرم آب دریا ببرد * بر فعت محل ثریا ببرد * * *

* * * خدایا تو این داور عدل دوست * که آسایش خلق در ظل اوست * * *

* * * بسی بر سر خلق پاینده دار * بتوفیق طاعت دلش زنده دار * * *

* * * غم از کردش روزکارش مباد * وز اندیشه بر دل غبارش مباد * * *

ادام الله ظله وجلاله در آمد ومنظور نظر همایون کشت مسودهٔ جلد پنجم کتاب مزبور از قلم دان الطاف عنایت شده وبرای ترتیب آن از پیشکاه ملک اشتباه قضا توام جهان مطاع عالم مطیع کالوحی من السماء عز ابراد وشرف نفاد یافت که جلد پنجم را هم ترتیب داده وصاف کرده از نظر ما بدولت در آرا این ذره وار سراپا

افکسار زادان شیمه ان اگرچه لیاقت انشا پردازی ندارد لیکن امتثال فرمان قضا جریان را لازم دانسته بترتیب آن مشغول شد پروردگار عالمیان که خالق کون و مکان است چنانچه افضال خود نماید که جلد جلد پنجم هم به آیین خوب و طریق مرغوب مرتب شده بساعت نیک از نظر کیمیا اثر جهان پرور گذشته پسند افتد آمین یا رب العالمین

قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم مشتمل بر سه بحر که کنایه از بیان حرف کاف پارسی و لام و میم باشد و هر سه بحر محتوی است بر شصت و شش چشمه بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با حروف تهجی و آن محتوی بیست بر است و یکچشمه چشمهٔ اول بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی بالف

کاکا *
کاه بارها *

* کاکا بهر دو کاف پارسی بالف کشیده بمعنی نقل و نبات و میوه های خشک آمده * کاه بارها اول بالف کشیده و سکون های مدوره و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و های مدوره بالف کشیده بمعنی شش روزی آمده که خدایتعالی عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب ژند از زردشت نقل میکنند که حق سبحانه تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه گاه بار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید و گاه گاه بار دوم میدیوشهم نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیرماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه گاه بار سوم پیتی شهیم نام دارد و آن آشتاد روز است که بیست و سوم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید و گاه گاه بار چهارم ایاتهریم نام دارد و آن آشتاد روز است که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا سی روز آفرینش نباتات و اشجار و رستنی ها را با تمام رسانید و گاه گاه بار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو نوع است ازین جمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاه بار ششم همسپتمدیم نام دارد و آن اهنود روز است که روز اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مبادی این ایام بر تقدیری است که خمسهٔ مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند که بهمن ماه راسی و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم بیست و ششم تیرماه و اول گاه سوم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهرماه و اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفندارماه است که اول خمسهٔ مسترقه و آخر اسفندارماه باشد و جمعی دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دی ماه قدیم و اول گاه دوم یازدهم اسفندارماه و اول گاه سوم بیست و ششم اردی بهشت ماه و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه که اول خمسهٔ مسترقه باشد

کاهنبارها

* گاهنبارها اول بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و های مدوره بالف کشیده بمعنی گاه بارها آمده و آن شش روزیست که خدایتعالی عالم را در آن آفرید

کبنا *

* گبنا بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی مرد آمده که در مقابل زن است

کرا *

* گرا بفتح اول و رای مهملهٔ مشدد بالف کشیده بمعنی آهن بهنی آمده دسته دار بر دو طرف آن ریسمان بندند یکی دستهٔ آنرا بگیرد و دیگری ریسمانرا بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه و مسواط خوانند و نیز بمعنی

بنده باشد که در مقابل آزاد است وحجام وسرتراش ودلاک را نیز گویند وگاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند * کرپا بضم اول وسکون رای قرشت وبای پارسی بالف کشیده بمعنی کیاهی آمده که آنرا ملند و زهوا لند ودردواها بکار برند * کردا بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده مخفف کردان است وبادپررا نیز گویند وآن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران بپیچند واز دست رها کنند تا بر زمین کردان شود * کردنا بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده بمعنی کوشهٔ عود ورباب وامثال آن آمده که تار بران بندند وبگردانند تا ساز آهنگ شود ومعنی بادپر هم آمده وآن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بران بپیچند واز دست کذارند تا در زمین بچرخ درآید وآلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند وبدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند ومطلق سیخ را نیز گویند اعم از سیخ چوبی وآهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور برآرند وکبابی را نیز گویند که اول کوشت آنرا در آب جوشانند وبعد از ان ادویهٔ حاره بران پاشند وبر سیخ کشیده کباب کنند ومعرب آن کردناج است وبکسر اول بمعنی سیخ کباب وکاسهٔ زانو آمده وبعربی رضفه خوانند وگل سرخ را نیز گویند * کریستن هوا کنایه از بارش کردن وباران باریدن آمده * کزا بفتح اول وزای هوز بالف کشیده بمعنی کزنده وکزند رساننده آمده * کزارا بضم اول وزای هوز بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده بمعنی سخن کزار وادا کنندهٔ سخن آمده * کشتا بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی بهشت آمده که بتازی جنت خوانند * گل حیا بکسر اول ولام وفتح حای حطی ومثناة تحتانی بالف کشیده گلی است که بعربی طین المصطکی گویند وآن سفید بسیاهی مایل میباشد سوختگی آتش را نافع است * گلوی آسیا بضم اول ولام بواو رسیده وکسر یای حطی وهمزه بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی سوراخ وسط آسیا آمده که دانه ازان ریزند تا آس کردد * کم شدهٔ لب دریا کنایه از شخصی آمده که شناوری وآب ورزی ندانند ودر آب غرق شود * گنبد خضرا کنایه از آسمان است * گنج خضرا بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وخضرا معلوم نام گنج ششم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز * کندا بضم اول وسکون دال ابجد بالف کشیده چیزی را گویند که کندیده باشد وازان بوی ناخوش آید * کندم با بفتح وسکون نون وضم دال ابجد وسکون میم وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش گندم آمده که حلیم باشد * کندنا بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده معروف است وآن سبزیی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند گندنا بان چرب سازند ودر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است والا نه اگر تخم گندنا در سرکه ریزند ترشی آنرا برطرف کند * کوا بضم اول وواو بالف کشیده مخفف گواه ست که بتازی شاهد گویند * کوارا بضم اول وواو بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده بمعنی هر چیز آمده که ذایقه را خوش کند ودر حلق باسانی رود وهضم شود ونقیض آن گلوگیر آمده * کوبشا بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وشین منقوطه بالف کشیده بزبان ژند وپاژند بمعنی انگبین آمده که شهد باشد وبتازی عسل خوانند * کوبیا بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی ویای حطی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی زبان آمده که بتازی لسان خوانند * کوزکنا بفتح اول وسکون واو وزای هوز وضم کاف ونون بالف کشیده بمعنی جوز زمین آمده چه کنا بمعنی زمین هم آمده وآن چیزیست که در هندوی دهاتوره وبتازی جوز ماثل وجوز ماثم وجوز ماثار وجوز مهاثل وجوز مقاتل خوانند * کوشت ربا بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده وضم رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی قلابی آمده که کوشت را بدان از دیگ بیرون می آورند وغلیواز را نیز گویند

کرپا *
کردا *
کردنا *
کریستن هوا *
کزا *
کزارا *
کشتا *
گل حیا
گلوی آسیا
کم شدهٔ لب دریا *
گنبد خضرا
گنج خضرا *
کندا *
کندم با
کندنا *
کوا *
کوارا *
کوبشا *
کوبیا *
کوزکنا *
کوشت ربا

واز آب کذشت و بمعنی راه نیز آمده که بتازی طریق کویند وماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد وماضی کذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده که از ترک وتجرید باشد وتجاوز از کناه وتقصیر را نیز کویند یعنی دیکر این کار نمیکند ومال این دو معنی یکی است چه مرد وراغرض ترک دادن باشد وبمعنی بعد هم هست چنانکه کویند از کذشت آن یعنی بعد از آن واز بعد ان ودر مقام غیر وجز هم استعمال میشود وکنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است * کران پشت بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون نون وپشت معلوم مرد قوی پشت وبارکش وحمال را کویند * کران دست بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر وبتانی ودرنک کند * کران سرشت بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون نون وکسر سین مهمله کنایه از مردم متکبر وصاحب وقار وتمکین آمده ومردم کاهل را نیز کویند * کردون سرشت کنایه از مردم صاحب عجب وتکبر وباوقار وتمکین وکاهل ونا موافق آمده * کردون کاسه پشت کنایه از آسمان آمده * کرست بفتح اول وواو ورای قرشت وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی سیاه مست آمده که بتازی طافح کویند وبزبان علمای اهل هند فرو بردن لقمه وامثال آن باشد که بتازی بلع خوانند * کرغست بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وسین مهمله ومثناة فوقانی زده رستنی است خودرو شبیه باسفناج که در غلهزارها وکنارهای جوی آب روید ودر عوض اسفناج در آش شله کنند * کرفت بکسر اول ورای قرشت وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی طعن آمده که زدن نیزه باشد وسخنی را نیز کویند که بعنوان سرزنش کفته شود وبمعنی جرم وجنایت وغرامت وتاوان ومواخذت آمده وماضی کرفتن بهرد ومعنی هم هست که کرفتار شدن وبستدن باشد ونکاهداشتن ومالش دادن ولرزانیدن انکشت زدن بمعنی باشد در سازهای ذوی الاوتار تا نغمه موجدار وجوهردار برکردش خورد وبمعنی خسوف وکسوف هرد وبنظر آمده که ماه کرفتن وآفتاب کرفتن باشد * کرک مست معروف است وکنایه از معشوق جفا وستم کننده وآزار رساننده باشد * کره کوشت بکسر اول ورای مهمله وهای مدوره وضم کاف بواو مجهول رسیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی غدود آمده وآن کرهی است سفید که درمیان کوشت می باشد * کزیت بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی زده زری باشد که حکام هر ساله از رعایا می کیرند وآنرا خراج هم کویند وپادشاه زبردست از پادشاهان زیردست کیرد وزری را نیز کویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی کفته * کهش خاقان خراج چین فرستد * کهش قیصر کزیت دین فرستد * وانچه شهرت دارد بکسر اول وفتح ثالث است ومعرب آن جزیه آمده وبضم اول وکسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کرده شده وپسندیده آمده * کست بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی زشت وقبیح ونازیبا آمده * کشت بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی کردیده باشد که ماضی کردیدن است ودر مقام شد استعمال کنند چنانچه کویند مستعد کشت یعنی مهیا شد وآماده کردید وسیر وکشت را نیز کویند وخربزهٔ برادر هند وانه را هم نامند وبمعنی حنظل نیز آمده وبمعنی دیدن ونظاره کردن هم بنظر آمده وبمعنی حک کردن ومحو ساختن هم هست * کشت برکشت بفتح اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وفتح کاف پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی پیچ بر پیچ آمده ونام رستنی است درهم پیچیده مانند ریسمان بهم تافته واز پنج عدد بیشتر نمیباشد وقاطع شهوت است اکر طفلی در کهواره کریه بسیار کند در زیر او قدری از آن بکذارند آرام کیرد وبخواب رود وبتازی آنرا عشقه کویند * کفت بضم اول وفا ومثناة فوقانی زده ماضی کفتن آمده وبمعنی کفتا

نیز دیده شده * کلبت بفتح اول وسکون لام و فتح بای ابجد ومثناة فوقانی زده بمعنی کشتی وجهاز بزرگ آمده ومعرب آن جلبه باشد * کلست بفتح اول ولام و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی سیاه مست آمده و بتازی طافح گویند * کلکشت بضم اول وسکون لام وفتح کاف پارسی وسین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی سیر وتماشای گلزار آمده * کله دوست بفتح اول ولام وسکون های ملفوظ وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی درد گلو آمده * کمست بفتح اول ومیم وسین مهمله ومثناة فوقانی زده جوهری است فرومایه وارزان رنگ آن کبود بسرخی مایل میباشد گویند در پیاله وظروف کمست هرچند شراب خورند مستی نیاورد واگر قدری ازان در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد واگر در زیر بالین کذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند ومعدن کمست بمدینهٔ طیبه نزدیک است * کنبد دو دکشت کنایه از آسمان است وآنرا کنبد دورکشت هم گفته اند که بجای دال دو مرتبه هفتم رای قرشت باشد * کنبد فیروزه خشت کنایه از کنبد دورکشت باشد * کنج دیوار بست نام کنجی است که در زیر دیواری بود وآن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر علیه السلام آن دیوار شکسته راست کرد وبعضی گویند کنجی بود آنرا درمیان دیوار بسمی انبار وتوده کرده بودند * کنک بهشت بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی و بهشت باکسر بای ابجد وهای ملفوظ زده معلوم نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود وچاه هاروت وماروت دران جا است وآنرا بهشت کنک نیز گویند ونام شهری هم هست در حد ود مشرق از بلاد ترک منسوب بخوبرویان ودر آن شهر معبدی است مشهور بقندهار * کنک دژهخت بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وکسر دال ابجد وسکون زای پارسی وضم های ملفوظ وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده نام بیت المقدس است پیش ازین قبله بود حالا نیز قبلهٔ مسلمانان نصاری است وآنرا اقصی نیز گویند وبسریانی ایلیا نامند * کنک دژهوخت بمعنی کنک دژهخت است که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گویند * کوارشت بضم اول وواو بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی گوارش آمده وآن ترکیبی باشد که برای هضم کردن طعام سازند وخورند * کوت بفتح اول وواو ومثناة فوقانی زده بمعنی کفل وسرین مردم آمده وبضم اول بواو مجهول رسیده درترکی نیز همین معنی دارد * کورماست بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده ماستی را گویند که از شیر گورخر باشد وماستی را نیز نامند که صحرا نشینان سازند وآن ماست چکیده است که شیر خام دران داخل کنند وخورند * کوست بضم اول بواو مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی کوفتکی وکوفته شده آمده وبمعنی کوس هم هست که نقارهٔ بزرگ باشد * کوشت بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی نام یکی از شش آوازهٔ موسیقی است که آن نوروز ومایه وسلمک وکوشت وشهناز وکردانیه باشد * کومست بفتح اول وسکون واو وکسر میم وسین مهمله ومثناة فوقانی زده نام کتابی است که بر پیغمبر مجوسان که هومست نام داشت فرود آمده بود گویند آن کتاب را هفتاد شتر برمیداشت مجوسان آن پیغمبر را بکشتند وآن کتاب را سوختند * کوهر مربع جفت کنایه از انکشت وزغال آمده وآنرا کوهر مربع صفت هم گویند * کوهر نیم سفت معروف است وکنایه از کلام سربسته است یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد وکنایه از کلامی است که تمام قواعد وقوانین وصنایع وبدایع سخن دران صرف نشده باشد * کویست بفتح اول وکسر واو ومثناة تحتانی مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی کوفتکی وضربی آمده که از مشت ولکد وچوب وسنگ وامثال آن بکسی رسد وبضم اول وکسر مثناة تحتانی هم آمده است وبمعنی کوفته شد وکوفته کردید هم هست * کیومرت بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت ومثناة فوقانی زده نام پادشاهی است

کلبت * کلست * کلکشت * کله دوست کمست * کنبد دود کشت * کنبد فیروزه خشت کنج دیوار بست * کنک بهشت * کنک دژهخت * کنک دژهوخت کوارشت کوت * کورماست کوست * کوشت * کومست کوهر مربع جفت * کوهر نیم کویست کیومرث

کونا *
کونیا *
کویا *
کهبارها *
کهنبارها
کهوارهفنا *
کیا *
کیرا *
کیمیا *
کیها *
کیپا *

که زغن باشد و گوشت ربای هم گفته اند با تحتانی در آخر * کونا بضم اول بواو رسیده و نون با لف کشیده بمعنی گونه و رنگ و لون باشد چه گونا گون بمعنی رنگارنگ است و غازه را نیز گویند که زنان بر رو مالند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت ژند و پاژند بمعنی بچهٔ گوسپند آمده * کونیا بضم اول بواو رسیده و سکون نون و یای حطی بالف کشیده افزاری باشد درودگران را و تختهٔ باشد مثلث قایم زاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن پیدا بند و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی را بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت برریزند * کویا بضم اول بواو مجهول رسیده و یای حطی بالف کشیده بمعنی گوینده و سخن کننده آمده و زبان را نیز گویند که بتازی لسان خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گویند و بمعنی ظاهر و اغلب هم آمده * کهبارها بفتح اول و سکون های ملفوظ و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده و های ملفوظ بالف کشیده مخفف گاه بارها است و آن شش روزی است که خدای تعالی دران عالم را آفرید * کهنبارها بفتح اول و های ملفوظ و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و های ملفوظ بالف کشیده مخفف کاهنبارها ست و آن شش روزی است که دران عالم را خدای تعالی آفرید * کهوارهفنا بفتح اول و سکون های ملفوظ و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون های ملفوظ و فتح فا و نون بالف کشیده کنایه از دنیا و عالم آمده * کیا بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی محوطهٔ ده آمده و مخفف کیاه است که علف باشد * کیرا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سرفه آمده و آن بیشتر بسبب هوا زدگی بهم میرسد * کیمیا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی ریما زاست که نوعی از جامهٔ لطیف باشد * کیها بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی کیاه و علف آمده * کیپا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و بای پارسی بالف کشیده طعامی است لطیف و خوش مزه که درمیان رودهٔ گوسپند برنج و گوشت و امثال آن پر کرده پزند

چشمهٔ دوم و سوم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با موحدهٔ تحتانی و بای پارسی و مثناة فوقانی

کاواب *
گران خواب
گران رکاب
گرد آفتاب
گرد شب
گرفته لب
کشاسب
کشب *
کشتسب

* کاواب اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی جل وزغ و جامهٔ غوک آمده و آن چیزی باشد سبز مانند نمد که در روی آبهای استاده بهم رسد و بتازی طحلب خوانند و در هندی کائی گویند * گران خواب کنایه از مردمی است که دیر بخواب رود و دیر هم بیدار گردد * گران رکاب بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که بهر روز جنگ بحملهٔ خصم از جا نرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و با تمکین هم هست * گرد آفتاب بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و همزه بالف کشیده و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده ذرات را گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه بر جائی افتد ظاهر گردد و بعربی هبا خوانند * گرد شب کنایه از سیاهی شب آمده * گرفته لب بکسر اول و رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های ملفوظ و فتح لام و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گفته اند * کشاسب بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سین مهمله و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی کشتاسپ آمده که پدر اسفندیار رویین تن باشد گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد * کشب بضم اول و سکون شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی بمعنی جهنده و خیز کننده آمده * کشتسب بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و سین مهمله و موحدهٔ تحتانی زده مخفف کشتاسب است که نام پدر اسفندیار رویین تن است گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منسوب شد و آیین زردشتی بر پای داشت

* کشسب بضم اول وفتح شین منقوطه وسین مهمله وموحدهٔ تحتانی زده نام کشتاسب است که پدر اسفندیار روئین تن باشد وبمعنی جهنده وجهدکننده نیز آمده وبفتح اول تفسیر آذر آمده چه کشسپ آذر را گویند وبمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن است چه ایزد کشسب خدا پرست را گویند * کنبد آب کنایه از حباب آمد وآن شیشه مانندی بود که وقت باریدن باران برروی آب بهم رسد * کوداب بضم اول بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی دوشاب است وآشی را نیز گویند که از گوشت وبرنج ونخود ومغز گردکان پزند وقاتق آنرا از سرکه ودوشاب کنند وآنرا آش حبشی خوانند وبعضی گویند طعامی است که در زیر بریان پزند وآنرا بریان پلاو خوانند وبمعنی دوم بجای دال ابجد زای نقطه دار هم آمده است واصح همان است * کوراب بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده میدانی را گویند که بجهت اسپ دوانی ساخته باشند ونام شهری است که از مرو شاهجان تا آنجا چهارده روزه راه است وگنبدی را نیز گویند که برسر قبرها میسازند وچاقشور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته اند که برای دفع سرما زیر موزه پوشند ومعرب آن جوراب است ونیز زمین شوره زاری باشد در صحرا که از دور به آب ماند وآنرا سراب میگویند * کورب بضم اول وفتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش وموزه پوشند ومعرب آن جوراب است وکفش نمدی را نیز گویند * کوزاب بفتح اول وسکون واو وزای هوز بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده آشی باشد که از گوشت وبرنج ونخود وگردکان پزند * کوشتاب بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی گوش پیچ آمد که گوشمال وپارچه باشد که برد ورگوش پیچند * کوش لب بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح لام وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی جوانی آمده که خطش هنوز ندمیده باشد * کوناب بضم اول بواو مجهول رسیده ونون بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی سرخی گلگونه آمده که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند * کپ بفتح اول وبای پارسی زده بمعنی سخن باشد وسخنان دروغ وگزاف را نیز گویند وبمعنی کنده وخطیر وبزرگ هم آمده * کرشاسپ بفتح اول وسکون رای مهمله وشین منقوطه بالف کشیده وسین مهمله وبای پارسی زده نام یکی از اجداد رستم زال است واو پسر اترد باشد که از نبایر جمشید است ونیز نام پسر طهماسپ هم هست واو در حیات پدر پادشاه شد ونیز در حیات پدر در جنگ اسپندیار کشته گردید * کرشسپ همان کرشاسپ است که پسر اترد ونام پسر طهماسپ باشد * کشتاسپ بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده وسین مهمله وبای فارسی زده نام برزخی است که میان خلق وخالق باشد برای رسیدن فیض حق ونام پادشاهی است معروف واو پدر اسفندیار روئین تن بود * کوشاسپ بضم اول وثالث بالف کشیده وسین بی نقطه وبای فارسی زده بمعنی جوانی آمده که هنوز خطش ندمیده باشد وبمعنی احتلام شیطانی شدن هم هست ونیز بمعنی خواب دیدن باشد که بتازی رویا گویند * کوشتاسپ بسکون سین بی نقطه وبای فارسی بمعنی احتلام شیطانی شدن باشد ومنقار مرغانرا نیز گویند * کاشت اول بالف کشیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده ماضی کاشتن است که گردانیدن باشد یعنی گردانید * کبست بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسین مهمله ومثناة فوقانی زده گیاهی است که بسیار تلخ باشد وحنظل را نیز گویند وبمعنی زهر مار هم آمده است * کت بضم اول ومثناة فوقانی زده بمعنی بزرگ باشد که بتازی عظیم وکبیر گویند وبترکی کون را نامند که بتازی دبر خوانند * کدست بکسر اول وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی وجب وبدست آمده وآن مقداری است از سر انگشت کوچک آدمی تا سر انگشت بزرگ * کذشت بضم اول وفتح ذال منقوطه وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده ماضی گذشتن است بچند معنی یکی بمعنی عبر است یعنی عبور کرد

کشسب
کنبد آب
کوداب *
کوراب *
کورب *
کوزاب *
کوشتاب
کوش لب
کوناب *
کپ *
کرشاسپ
کرشسپ
کشتاسپ
کوشاسپ
کوشتاسپ
کاشت *
کبست *
کت *
کدست *
کذشت *

که در عالم نخستین پادشاهی کرد و بمعنی ترکیبی این لغت زنده گویاست چه کیو بمعنی گویاست و مرت بمعنی زنده آمده و در میان متاخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است

چشمهٔ چهارم و پنجم از بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با جیم تازی و پارسی و خای منقوطه

* گچ بفتح اول و سکون جیم نوعی از خاک آمده که آنرا پزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند * گرج بضم اول و سکون رای مهمله و جیم زده نام ولایتی است که آنرا گرجستان می گویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز بهمین لفظ خوانند * گردناج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده و جیم زده بمعنی مطلق سیخ آمده اعم از سیخ چوب و آهنی که بدان کباب کنند و بانان از تنور بر آورند و کبابه را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جو شانند و بعد از آن بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد * گرگانج بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و نون و جیم زده نام دار الملک خوارزم است و معرب آن جرجانیه است و ترکان اورا کنج خوانند * گرکج بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و جیم زده بمعنی هرکوب آمده که برای گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند * گرکنج بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی بسکون نون و جیم زده بمعنی گرگانج آمده که دار الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده * گرکیچ بکسر اول و سکون رای قرشت و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده نام شهریست از شهرهای عالم * گرنج بضم اول و کسر رای مهمله و نون و جیم زده برنج خوردنی را گویند که بتازی ارز خوانند و باین معنی بفتح ثانی هم هست و کنج و گوشه و پیغوله خانه را نیز گویند و بمعنی چین و شکنج نیز باشد * گلاج بضم اول و لام بالف کشیده و جیم زده بمعنی نانی آمده که بسیار نازک و تنک مانند حریر باشد و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند و نیز نام حلوائی است پاکیزه و بتازی آنرا قطایف گویند * گلخج بضم اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و جیم زده بمعنی گلولهٔ چنگالی و گلولهٔ خمیر آمده * گلکج بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی گلخج است که گلولهٔ چنگالی و گلولهٔ خمیر باشد * گنبد نارنج کنایه از آسمان آمده * گنج بضم اول و نون و جیم زده بمعنی گنجایش آمده که از گنجیدن و در آوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه رسدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بهر کسی قسمتی رسانند و بفتح اول بمعنی زر و گوهری آمده که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول شخصی را گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستا هم آمده * گنگ دژهرج بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و کسر دال ابجد و سکون زای پارسی و ضم های هوز و رای مهمله و جیم زده بمعنی گنگ دژ هخت آمده که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده و بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بروزن نیم زبرجد باشد * گنگلاج بضم اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و لام بالف کشیده و جیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و بتازی الکن خوانند و بسکون ثالث هم گفته اند * گوج بفتح اول بواو و جیم زده صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت آمده * گوشت آهنج بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و فتح های هوز و نون و جیم زده بمعنی قلابی آمده که بدان گوشت را از دیگ بیرون آورند و غلواج را نیز گویند

که زغن باشد * کولاج بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و جیم زده نام حلوائیست که آنرا لابر لا گویند * کولانج بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی کولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانی است در رقایت نزاکت که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند * کیج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی پریشان و پراگنده خاطر آمده و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و باین معنی با جیم پارسی هم بنظر آمده و خودستای و صاحب عجب و تکبر را نیز گفته اند * کج بفتح اول و جیم پارسی زده بمعنی کیج آمده و آن نوعی از خاک است که آنرا بپزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند * کرکنج بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و نون و جیم فارسی زده بمعنی دارالملک خوارزم آمده و آنرا کرکانج نیز گویند * کریچ بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی تالار و خانهٔ کوچک و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد * کوش پیچ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی زده بمعنی گوشمال آمده و پارچهٔ را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر سر و گوش پیچند * کردنای چرخ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و نون بالف کشیده و سکون یای حطی و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی آسمان است * کردهٔ چرخ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر مثناة تحتانی و ضم سین سعفص و رای قرشت و خای ثخذ زده کنایه از آفتاب و ماهتاب است * گرم و سرد چرخ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم و فتح واو و سین مهمله و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد * کرمیخ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و خای ثخذ زده بمعنی میخ آهنی و چوبین آمده که برد و سر طریاله بر زمین فرو برند و ریسمانی بر آنها بسته اسپان را بدان ریسمان بند کنند * گستاخ بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی بی ادب و دلیر و تند آمده * گل سرخ بضم اول و کسر لام و ضم سین مهمله و رای قرشت و خای ثخذ زده بمعنی هر گلی آمده که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم باشد * گلگون چرخ بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و کسر نون و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آسمان است و گلگونهٔ چرخ کنایه از شفق است * کلوی سرخ بضم اول و لام بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و ضم سین سعفص و رای قرشت و خای ثخذ زده بمعنی سرخ بوده آمده و آن مثل کل شدن آب و دانه است * کوزه مخ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های ملفوظ و ضم میم و خای منقوطه زده بمعنی خلاف گل خرما آمده * گوسپند چرخ یعنی برج حمل * کولخ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و خای منقوطه زده بمعنی گلخن باشد که آتش که حمام است * کیرخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و خای منقوطه زده بمعنی رحل آمده و آن چیزی است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند

چشمهٔ هشتم بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در کاف پارسی با دال ابجد

* کارد اول بالف کشیده و کسر واو و دال ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی کاو کوهی آمده * کاوزاد اول بالف کشیده و سکون واو و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که میراث یافت و حالتی بهمرسیده و دولتی بتازگی ظاهر شد * گد بفتح اول و دال ابجد زده بمعنی گدا آمده که گدائی کننده باشد و گدائی را نیز گفته اند * گراد بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جامهٔ کهنه آمده

کولاج * کولانج * کیج * کج * کرکنج * کریچ * کوش پیچ * کردنای چرخ * کردهٔ چرخ * گرم و سرد چرخ * کرمیخ * گستاخ * گل سرخ * گلگون چرخ * کلوی سرخ * کوزه مخ * گوسپند چرخ * کولخ * کیرخ * کاود * کاوزاد * گد * گراد *

* گران دود بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده و دال ابجد زده
بمعنی ابر سیاه تیره آمده و بمعنی نزم هم آمده و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین * گرایید بکسر اول و رای
قرشت بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی پیچاند
هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند * شهنشاها تو آن شاهی که گردون * نیارد گزحنا بت سر گراید * گرزه بید
بضم اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ ساکن و کسر بای ابجد و بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد
زده بمعنی بید مشک آمده و بعضی گویند که نوعی از بید مشک است و آن جملهٔ هفده بید است
و گل آن به پنبه گربه می ماند و آن را بید طبری نیز گویند * گرچند بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی
و نون و دال ابجد زده بمعنی هر چند آمده که مبالغه در چند باشد و چند مقدار یست غیر معین * گرد بفتح اول و رای مهمله
و دال ابجد زده بمعنی گردون و فلک آمده و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست و بمعنی بوی عرق باشد و خاک را
نیز گویند عموما و خاک برانگیخته را خصوصا و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن
و چرخ زدن هم هست و نفع و فایده و منفعت را نیز گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بیغمی
نیز آمده و در این دو معنی از اضداد است و جنسی از ابریشم و ابریشمینه باشد و برق را نیز گفته اند و آن
شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و بضم کاف پارسی بمعنی شجاع و دلاور و بهادر آمده
و مبارز را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی مدور و گرد و دوری باشد و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افادهٔ
جمع هم میکند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو دار اب گرد و سیاوش گرد
و مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی خرگاه نیز بنظر آمده و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد آمده
* گردآباد بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال
ابجد زده نام شهر مداین است و آن را طهمورث دیوبند که از جملهٔ پیشدادیان است بنا کرده و جمشید آن را
با تمام رسانید * گرداگرد بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و کسر کاف و رای مهمله
و دال ابجد زده بمعنی اطراف و جوانب آمده و بفتح کاف اول و ثانی بمعنی پی در پی و همیشه در گردش باشد * گرد آلوده سازد
یعنی اسباب و اموال دنیوی بکسی دهد * گرداوژند بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح همزه و سکون
واو و فتح زای پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی گرد افکند است چه اوژند بمعنی افکندن است و نام مرد مبارزی هم بوده
* گردباد بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بادی آمده که خاک را
بشکل مناری و چون آسیا گردان بر آسمان برد و بر بادتی های هرزه در آخر هم آمده که گرد باده باشد * گرد زمرد بفتح اول
و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و فتح زای هوز و میم و تشدید و فتح رای قرشت و دال ابجد زده کنایه از سبزهٔ
نورسته و خط نودمیدهٔ خوبان آمده * گرم و سرد کنایه از محنت و راحت و سختی و سستی و شدت و رخا و بدی و نیکی
و امثال اینها آمده * گره بر باد کنایه از بی اعتباری دنیا آمده چه هرگاه گویند که گره برباد مزن مراد این باشد
که مال دنیا را ذخیره منه و بر عمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد را نشاید * گزرد بضم اول و فتح زای منقوطه
و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی علاج آمده چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد * گزند بفتح اول و زای هوز
و نون و دال ابجد زده بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم آمده * گزنند بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون
و سکون نون ثانی و دال ابجد زده بمعنی جوال برگاه آمده و آن ظرفی باشد از پشم و رسن بافته که چیزها در آن کنند
* گشاد بضم اول بمعنی فراخ آمده که در برابر تنگ باشد و ماضی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی

گران دود * گرایید * گرزه بید * گرچند * گرد * گردآباد * گرداگرد * گرد آلوده سازد * گرداوژند * گردباد * گرد زمرد * گرم و سرد * گره برباد * گزرد * گزند * گزنند * گشاد *

فتح و ظفر هم آمده و خوش و خوشی را نیز گفته اند و رها کردن تیر باشد از شست * گل زرد بکسر اول و لام و فتح
زای هوز و رای قرشت و دال ابجد زده گلی است که آنرا از موضعی که ازدیلها است بقسطنطنیه آرند و آنرا بتازی
طین الصنم و طین الاصفر خوانند سرد و خشک است بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد
* گلوبند بضم اول و لام بواو رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال ابجد زده معروف است آنچه از مروارید
و جز آن در گلو بندند * گلوند بفتح اول و سکون لام و فتح واو و نون و دال ابجد زده مرسله را گویند عموما
یعنی هرچیز که بطریق هدیه و تحفه بجائی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند گلوبند از جوز و انجیر سازند و بجائی
فرستند خصوصا و بفتح ذال ابجد هم آمده که گلونده باشد و نیز نام کوهی است * گماند بضم اول و میم بالف کشیده و نون
و دال ابجد زده یعنی گمان میکند و ظن می برد * گنبد بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده نوعی
از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و آجر پوشند و غنچهٔ گل را نیز گویند و نوعی از آیین بندی باشد که مانند گنبد
سازند و بتازی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند
و خواه چیزی دیگر * گنبد چاربند کنایه از آسمان آمده باعتبار چهار نقطهٔ مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه
از دنیا هم آمده باعتبار چار عنصر * گنبد گیتی نورد کنایه از آسمان باشد * گنج باد بفتح اول و سکون نون و کسر
جیم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی گنج باد آورد است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان
بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدران خود را بکشتیها در آورده بجانب دریا گریزانیده بود اتفاقا بادی طوفانی
برخاست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد آنرا
باین نام خواندند * گنج باد آورد همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج باد آور هم میگویند
که بحذف دال آخر باشد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت و نام نوائی و لحنی
هم هست از جملهٔ سی لحن باربد * گنج شاد آورد نام گنج هفتم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز * گند بفتح اول
و نون و دال ابجد زده بمعنی بوی بد آمده و بضم اول بمعنی خایه آمده که در تازی خصیه خوانند * گوارد بضم اول و واو
بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی هضم کند و هضم شود و بتحلیل رود * گود بفتح اول و واو و دال ابجد
زده بمعنی گوی آمد که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف گوید است که از گفتن باشد * گوزد بفتح اول
و سکون واو و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی جعل آمد و آن جانوری است سیاه که سرگین را غلوله کند و غلطاند
* گوزگند بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده سخنان لاف و گزاف
و دروغ را گویند * گوش زد کنایه از سخنی و حرفی بود که یکبار دیگر شنیده شده باشد و نیز سخنی باشد که بشخصی
بگویند تا وقتی از اوقات بکار آن شخص یا دیگری آید * گوگرد بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر
کاف پارسی و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی جوهری آمده که آنرا کبریت هم گویند و آن چهار نوع
میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه بعضی گویند چشمه ایست روان چون منجمد شود گوگرد گردد و بعضی گویند
معدنی است و آن بخاری باشد دخانی که بعضی از آن در زیر زمین منجمد می شود و بعضی از درجها و ترکهای کوه برمی آید
و در اطراف آنها بر روی هم می نشیند و گوگرد می شود و گوگرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی
موران می باشد و موران آنجا مقابل بزی میشوند گویند در شب مانند آتش می درخشد چنانکه روشنائی آن
چند فرسنگ می رود و چون از معدن برمی آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را
ابو الارواح خوانند و آنرا ابو الاجساد نامند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد * گوگرد سپید

گل زرد *
گلوبند *
گلوند *
گماند *
گنبد *
گنبد چار بند *
گنبد گیتی نورد *
گنج باد *
گنج باد آورد *
گنج شاد آورد *
گند *
گوارد *
گود *
گوزد *
گوزگند *
گوش زد *
گوگرد *
گوگرد سپید

قسمی از کوکر آمده که تابان است * کولاد بضم اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده نام پهلوانی است ایرانی * کوندل بضم اول بواو رسیده وفتح نون وانون ثانی ودال ابجد زده بمعنی جوال دوز آمده * کوهرید بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی کوهریدن آمده یعنی چیزی را بچیزی بدل کرد وعوض نمود * کیتی نورد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون و واو ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی جهانگرد آمده چه کیتی جهان ونوردیدن بمعنی کردیدن است وکنایه از آفتاب هم آمده وکنایه از مکندر رومی هم هست واسپ را نیز کویند * کید بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی مرغ کرشت ر با آمده که غلیواج باشد

چشمهٔ هفتم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم دربیان کاف پارسی باراء مهمله

* کار اول بالف کشیده وسکون رای مهمله لفظی است که افادهٔ فاعلیت کند وقتی که بلفظ دیکر لاحق شود همچو آموزکار وکنهکار وخدمتکار وخداوندکار وامثال آن ونیز لفظ کرمترادف این آمده وبمعنی خداوند هم از نظر کذشته * کاوپیکر اول بالف کشیده وسکون واو وفتح بای پارسی ومثناة تحتانی ساکن وفتح کاف ورای قرشت زده معروف است ونیز نام کرز فریدون آمده کویند آنرا بهیات سر کاومیش از آهن ساخته بودند * کاوچهر اول بالف کشیده وسکون واو وکسر جیم پارسی وهای مدوره ورای قرشت زده بمعنی کاوپیکر آمده که کرز فریدون آبتین باشد * کاور اول بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده نام درختی است که صمغ آنرا کاوشیر کویند وجاوشیر معرب آن است * کاورشیر اول بالف کشیده وفتح واو وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده صمغی است که آنرا کاوشیر هم میکویند * کاوزر اول بالف کشیده وکسر واو وفتح زای هوز ورای قرشت زده صراحی وظرفی را کویند که از طلا بهیات کاو ساخته باشند وکاوی را نیز کویند که سامری زرکر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود وخاک سم اسپ جبرئیل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده آن کاو مانند کاوان دیکر بانک میزد چه خاصیت خاک سم اسپ جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده را زنده میکرد وبدان سبب نه ونیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه ونیم قبیله از بنی اسرائیل کوساله پرست شدند واورا کلوزرین هم میکویند * کاوزور اول بالف کشیده وسکون واو وضم زای هوز بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده کسی را کویند که بی ورزش کشتی کیری وریاضت آموختن فنون آن درنهایت زور وقوت باشد * کاوسار اول بالف کشیده وسکون واو وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی کاومانند چه سار بمعنی مانند باشد وبمعنی کاوچهر نیز از نظر کذشته که کرز فریدون است وآنرا از آهن بهیات سر کاومیش ساخته بودند * کاوسر بروزن داوکر بمعنی کاوسار آمده که کرز فریدون باشد وآن را کاوسره هم کویند بزیادتی ها در آخر * کاوشیر بروزن بادکیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه وبرک آن شبیه به برک انجیر وزیتون می باشد وکل آن زرد وتخمش خوشبوی می شود ساق آنرا بشکافند تا صمغ از ان برآید بهترین آن زعفرانی باشد ودر آب زود حل شود ومانند شیر نماید کویند وقتیکه از ساق درخت بر می آید سفید است وچون خشک می شود زرد می کردد طبیعت آن کرم وخشک است ومعرب آن جاوشیر است * کاوکار اول بالف کشیده وکسر واو وکاف بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی کاوی آمده که زمین را بدان شیار کنند * کدر بفتح اول ودال ابجد ورای قرشت زده بمعنی سلاح جنک آمده * کدیور بفتح اول وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی کدخدا وکدبانی کننده آمده * کر بفتح

کولاد *
کوندل *
کوهرید
کیتی نورد
کید *
کار *
کاوپیکر *
کاوچهر *
کاور *
کاورشیر *
کاوزر *
کاوزور *
کاوسار *
کاوسر *
کاوشیر *
کاوکار *
کدر *
کدیور *
کر *

اول و رای قرشت زده بمعنی کننده و سازنده آمده همچو کوزه کر و کاسه کر و آهنکر و زرکر و مسکر و امثال آن و نیز مخفف اکر آمده که کلمه شرطیه است و نام جوششی است مشهور که بتازی جرب کویند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده و قدرت و توانائی را نیز کویند و نیز مرادف کار باشد همچو آموزکار و آموزکر که از هرد و معنی فاعلیت مفهوم میکردد وقتی که با کلمهٔ دیکر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه ایست که در سرحد ملک غزان جاریست و باینمعنی با کاف تازی مشهور است * کران بار بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی باردار و بارور آمده اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز کویند که مال و اسباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از حیوان و انسان آبستن هم است * کران خوار بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و فتح خای نقطه دار و واو معدوله بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی مردم بسیار خوار و شکم پرست آمده * کران سر بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و فتح سین مهمله و رای قرشت زده بمعنی متکبر آمده و صاحب لشکر و سپاه و انبوه را نیز کویند و او را سپه سالار خوانند * کرد بفتح اول و سکون را و فتح دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی شهر و قصبه آمده و زمین سخت را نیز کویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز کفته اند * کردکیر بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی کیرندهٔ کرد و شجاع و دلاور آمده و نام پسر افراسیاب پادشاه توران هم هست * کردن شتر بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر نون و ضم شین معجمه و مثناة فوقانی و رای قرشت زده کنایه از میان پر زر آمده * کرزهٔ کاو پیکر بضم اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و کسر همزهٔ مبدله و کاف پارسی بالف کشیده و سکون واو و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله زده کرز فریدون را کویند چه آنرا بهیات سر کاومیش از فولاد ساخته بودند * کرزه کاو چهره * کرزه کاو سار * کرزه کاو سر این هرسه بمعنی کرزهٔ کاو پیکر آمده که عمود و کرز فریدون باشد * کرکر بفتح هردو کاف پارسی و سکون هردو رای قرشت نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن صانع الصنایع آمده و تخت پادشاهان را نیز کویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هردو کاف پارسی سخنی را کویند که کسی آهسته در زیر لب کوید و بکسر هردو کاف پارسی غلهٔ باشد کرد و سیاه رنک از نخود کوچکتر و بعضی کویند نوعی از باقلا است و معرب آن جرجر باشد * کرک فسون کر بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و ضم فا و سین مهمله بواو رسیده و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده کنایه از دنیا و عالم آمده و آسمان را هم کفته اند * کرنجار بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده برنج زار و شالی زار را کویند * کرنج بشیر بضم اول و کسر زای قرشت و سکون نون و جیم و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی شیر برنج آمده و آن شلهٔ باشد که با شیر پزند * کرور بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی واجب آمده که در مقابل ممکن است * کروکر بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یکی از نامهای باریتعالی است و معنی آن مرادبخش باشد * کره بر بکسر اول و رای قرشت و سکون های هوز و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی طرار آمده و آن شخصی است که در این زمان بکیسه بر شهرت دارد * کزار بضم اول و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نقش باریک کم رنک نقاشان و مصوران آمده که اول میکشند بجهت اندام اسلوب و بعد از ان رنک آمیزی کرده پرداز میدهند و نشتر حجام و فصاد را نیز کویند و بمعنی ادا هم آمده که از ادا کردن یعنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی ادا کن و بکزار و اداکننده را نیز کویند و بمعنی خواب

کران بار*
کرانخوار*
کران سر*
کرد*
کردکیر
کردن شتر
کرزهٔ کاو پیکر*
کرزهٔ کاو چهره*
کرزهٔ کاو سار*
کرزهٔ کاو سر*
کرکر*
کرک فسونکر*
کرنجار*
کرنج بشیر*
کرور*
کروکر*
کره بر*
کزار*

هم بنظر آمده که در مقابل بیداریست * کزارش کر بضم اول وزای هوز بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون
شین منقوطه وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی معبر وتعبیر کنندهٔ خواب آمده وکزارنده وآورنده
وبرنده وقبول کننده را نیز کویند * کزر بفتح اول وزای هوز ورای مهمله زده بمعنی زردک آمده ومعرب
آن جزر است وبضم کاف پارسی مخفف کزیر آمده که چاره وعلاج باشد وبضم اول وفتح ثانی خرچین شبان را
کویند وبمعنی دوم که چاره وعلاج باشد بفتح دوم هم آمده * کزیر بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده
ورای قرشت زده بمعنی چاره وعلاج آمده چه ناکزیر ناعلاج را کویند وافادهٔ ضرورت هم میکند وبفتح کاف
پارسی بمعنی پاکار وپیشکار آمده وبکسر کاف پارسی هم باین معنی وهم بمعنی سرهنگ وپهلوان وعسس آمده * کسار بضم
اول وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی کذار آمده که از کذاشتن است وامر بکذاشتن هم آمده یعنی بکذار وبمعنی
خورندهٔ غم وخورندهٔ شراب نیز هست همچو غمکسار ومی کسار * کستر بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای
قرشت زده بمعنی پهن کننده وافرازنده آمده وامر باین معنی هم هست یعنی پهن کن وبیفراز وفر وچین وخار سیاه وخار سفید را
نیز کویند * کسسته مهار کنایه از بی قید وسرکش وستیزنده وسخن ناشنو آمده وبتازی خلیع العذار خوانند * کسسته نور
کنایه از ماه نو آمده که هلال باشد وپیاله را نیز کویند که از طلا ونقره بانداز کشتی ساخته باشند این در لغت از دموید الفضلا
بجای کاف پارسی کاف تازی نوشته * کسنامار بضم اول وسکون سین مهمله ونون بالف کشیده ومیم بالف کشیده
ورای مهمله زده بمعنی نهایت غلبهٔ کرسنکی آمده چه کسن بمعنی کرسنه وامار بمعنی نهایت طلب وخواهش بود
* کلبار بضم اول وسکون لام وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده نام شهری ومدینهٔ بوده است
* کل بی خار کنایه از خد ساده عذاران آمده * کل تر بضم اول وکسر لام وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت زده
معروف است که کل تازه باشد وکنایه از عارض محبوبان هم هست * کل حجر بضم اول وکسر لام وفتح حای حطی
وجیم ورای قرشت زده بمعنی آتش است که بتازی نار کویند * کلزار بضم اول وسکون لام وزای هوز بالف کشیده
ورای قرشت زده معروف است که کلستان باشد ونام لحنی هم هست از موسیقی * کلشهر بضم اول وسکون لام
وفتح شین منقوطه وهای هوز ورای قرشت زده نام زن پیران ویسه آمده که سپه سالار افراسیاب بود * کلغر
بضم اول وسکون لام وفتح غین منقوطه ورای قرشت زده بمعنی پشم نرمی آمده که از بن موی بز بشانه برآورند
وازان شال بافند وبکسر اول بمعنی بنا وکلکار آمده * کلکانار بضم اول وفتح لام وکسر کاف وفتح همزه ونون بالف کشیده
ورای مهمله زده بمعنی کل انار بوستانی آمده وآنرا بعربی جنبذ الرمان کویند بضم جیم وسکون نون وکسر بای ابجد
وضم دال بی نقطه وضم رای مشدد وفتح میم مشدد بالف کشیده ونون زده منفعت آن نزدیک بکلنار باشد
* کلنار بضم اول وسکون لام ونون بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی شکوفه وکل انار آمده وبعضی کویند
که آن کل درخت اناریست که بغیر از کل ثمری ندارد وثمروی همان است وبهترین وی مصری باشد
وبتازی ثمر الشوك المصری خوانند وهر کل سرخ بزرک صد برک را نیز کفته اند ومعرب آن جلنار آمده
* کلیکر بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف پارسی ورای مهمله زده بمعنی کلکار وبنا باشد * کمار بضم اول
ومیم بالف کشیده ورای قرشت زده امر بکماشتن آمده که شخصی را بر سر چیزی وکاری واداشتن باشد وصدا وآواز
پای را نیز کویند بهنکام راه رفتن * کنبد آفت پذیر کنایه از آسمان آمده * کنبد معنبر بضم اول وسکون نون
وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر ذال منقوطه وضم میم وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده
کنایه از موی سر معشوق آمده اکرچه موی را بکنبد مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه میتوان کرد که معشوق سر از رخنه

کزارش کر
کزر *
کزیر *
کسار *
کستر *
کسسته مهار *
کسسته نور *
کسنامار *
کلبار *
کل بی خار
کل تر *
کل حجر *
کلزار *
کلشهر *
کلغر *
کلکانار *
کلنار *
کلیکر *
کمار *
کنبد آفت پذیر *
کنبد معنبر

کرده باشد * کنجار بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی غازه آمده وآن سرخی باشد که زنان بررو مالند وافراغنجار وغنجاره وغنجر وغنجره وغلغونه وگلگونه نیز خوانند * کنج بار بباء موحده نام گنج هشتم خسرو پرویز است وآن بگنج گاو شهرت دارد واین گنجی است که خسرو پرویز براه نمونی دهقانی یافت وآن صد آفتابه پر زر وجواهر بوده از جملهٔ دفاین ذوالقرنین واین گنج را گنج شادآورد هم میگویند * کنج دار بفتح اول وسکون نون وجیم ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده نام نوائی وصوتی است از موسیقی * کنجر بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ورای بی نقطه زده بمعنی سرخی وغازه باشد که بررو مالند * کنجور بفتح اول وسکون نون وضم جیم بواو رسیده ورای قرشت زده بمعنی خزانه دار آمده * کنجوبر با واو بتحتانی مجهول رسیده بروزن مرد سیر بلغت ژند وپا ژند بمعنی کنجور است که خزانه دار باشد * کنداور بضم اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی مردم شجاع ودلاور ومردانه آمده وسپه سالار را نیز گویند * کند بید ستر بضم اول وسکون نون و کسر دال ابجد وبای ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وسین مهمله ساکن وفتح مثناة فوقانی ورای بی نقطه زده بمعنی خایهٔ سگ آمده چه کند بمعنی خایه وبید ستر حیوانی است شبیه به سگ ومعرب آن جند بید ستر باشد وآنرا آش بچها گویند * کند ناکوره بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده وفتح کاف پارسی وسکون واو وفتح های هوز ورای قرشت زده نباتی است که آنرا علقم گویند وآن حنظل است که هندوانهٔ تلخ باشد وبعضی گویند کند ناکوره بیازهٔ هندوانهٔ تلخ است که برتهٔ حنظل باشد * کنده پیر بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون های هوز وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی زن پیر سالخورده آمده * کنر بفتح اول ونون ورای مهمله زده نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی بادشاه توران باشد * کنکار بضم اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد * کنور بفتح اول وضم نون بواو رسیده ورای مهمله زده نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه * کوار بضم اول وواو بالف کشیده ورای مهمله زده مخفف گوارا است بروزن مدارا که نقیض گلوگیر باشد وآن هرچیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق باسانی رود وزود هضم شود و بفتح اول طایفهٔ از صحرانشینیان باشند در هندوستان * کواشیر بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده نام ولایتی است ودران ولایت فیروزهٔ سفید رنگ کم بها بهم میرسد وبمعنی گاوشیر هم آمده وآن صمغ درختی است که درد واها بکار برند گرم وخشک است در دوم وسوم ومعرب آن جواشیر است * کودر بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت بمعنی بچهٔ گاو آمده که گوساله باشد وبچهٔ گوزن را هم گفته اند که گاو کوهی است وپوست گوساله را هم می گویند ومرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بدبو میباشد ونوعی از غلهٔ خورد روهم هست درمیان گندم وجو که آن را جود رو جودره خوانند ونام پسر شاپور هم هست ونیز نام یکی از پهلوانان ایران است * کور بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده بمعنی قبر آمده وآن جائی است که مردهٔ آدمی دران کنند و دشت وصحرا هموار وبرابر را نیز گویند وازین جهت است که خرد شتی را گورخر میگویند وبمعنی خرد شتی هم آمده که گورخر باشد وآنرا بتازی حمار الوحش خوانند گویند نگاه کردن برچشم او قوت چشم افزاید وصحت چشم را نگاه دارد ومنع نزول آب کند ولقب پادشاهی بوده از ساسانی که اورا بهرام گور گفتندی بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی وبمعنی شراب وعیش وعشرت هم بنظر آمده وبفتح اول بمعنی آتش پرستانی آمده که بدین وملت زردشت باشند وایشان را مغ میگویند وقومی وقبیله باشند از کفار هندوستان ونام شهری بوده در دار الملک بنگاله اکنون

کنجار * کنج بار * کنج دار * کنجر * کنجور * کنجوبر * کنداور * کند بید ستره * کند ناکوره * کنده پیر * کنر * کنکار * کنور * کوار * کواشیر * کودر * کور *

خراب است * کوراکور بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی زودازود آمده که مبالغه در زودی وچلدی وتندی وتیزی باشد * کورکور باکاف پارسی بروزن مورمور بمعنی کوراکور باشد ونوعی از پرنده هم هست که آن را خرچل گویند * کوزهر بفتح اول وکسر واو وفتح زای هوز وهای ملفوظ ورای قرشت زده بمعنی عقدهٔ راس وذنب آمده وآن دو نقطه تقاطع فلک حامل ومایل قمر است ومعرب آن جوزهر است * کوش بدر بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد ورای قرشت زده بمعنی گوش بر آواز آمده که منتظر وانتظار کش باشد * کوش بستر بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وکسر موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهربابل شد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم ودر دامن آن کوه دیوی بود لشکریانش بشکار مشغول شدند ومردی را یافتند بزرگ جثه ودرشت اعضا وپرموی وپهن گوش گویند یعنی گوش او بمثابهٔ بود که چون خواب میکرد یک گوش را بستر وگوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کرد ونام او را پرسید گفت مرا کوش بستر می نامند * کوش دار بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی محافظت کننده ونگاهدارنده آمده وامر باین معنی هم هست یعنی نگاهدار ومحافظت کن * کوشیار بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده نام حکیمی بوده از فارس وشیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده * کوکار بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده نام جانوری است که سرگین را گلوله کند وبگردانند وغلطان غلطان بسوراخ خود برد وعربان آنرا خنفساء خوانند * کوهر بفتح اول وسکون واو وفتح های ملفوظ ورای قرشت زده بمعنی مروارید آمده که بتازی لؤلؤ گویند ومطلق جواهر را نیز گفته اند وبمعنی اصل ونژاد وفرزند باشد وبمعنی ذات هم آمده چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد وبمعنی هرنهانی وصفات پوشیده که ظاهر شود وعقل وفرهنگ هم هست وبمعنی عرض وبدل نیز آمده وباین معنی غریب است ومعرب آن جوهر است * کوهرتر بفتح اول وسکون واو وفتح های ملفوظ وکسر رای قرشت وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده کنایه از اشک چشم آمده * کوهرمطهر بفتح اول وسکون واو وفتح های ملفوظ وکسر رای قرشت وضم میم وفتح طای حطی وفتح وتشدید های ملفوظ ورای بی نقطه زده بمعنی هرچیز پاک وپاکیزه وسره وپاک اصل ونیکو آمده * کویر بفتح اول وکسر واو ومثناة تحتانی مجهول رسیده ورای قرشت زده بمعنی پاکار وپیشکار آمده وسراب را نیز گویند وآن شوره زمینی است در صحرا که از دور به آب می ماند وبمعنی صحرا هم بنظر آمده * کوی زر بضم بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح زای هوز ورای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * کهبار بفتح اول وسکون های ملفوظ وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی گاه بارها آمده وآن شش روزیست که خدای تعالی عالم را در آن آفرید * کهر بضم اول وفتح های ملفوظ ورای قرشت زده بمعنی گوهر آمده * کهر گستر بضم اول وفتح های ملفوظ ورای قرشت وضم کاف پارسی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت زده بمعنی جوانمرد آمده وناصح وواعظ را نیز گویند * کهنبار مخفف گاهنبار است وآن شش روزیست که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفرید * کیاشیر بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده شیرهٔ گیاه را گویند مطلقا هرگیاه که باشد * کیاه قیصر بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر های ملفوظ وفتح قاف وسکون مثناة تحتانی وفتح صاد مهمله ورای قرشت زده اکلیل الملک را گویند وآن رستنی است زرد بسفیدی مایل چون بشکافند دانه زرد برآید طبیعت آن گرم وخشک است

کوراکور * کورکور * کوزهر * کوش بدر * کوش بستر * کوش دار * کوشیار * کوکار * کوهر * کوهرتر * کوهرمطهر * کویر * کوی زر * کهبار * کهر * کهرگستر * کیاشیر * کیاه قیصر

معلل وملین ورمهای صلب مفاصل و احشار انافع است * کیبر بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده نوعی از پیکان تیر آمده * کیر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی ارغ آمده و آن تیزی تلخی باشد که در مغز بادام وپسته وگردکان وفندق وامثال آنها بهم رسد * کیرودار بکسر اول بمعنی فرمان دهی وحکمرانی آمده * کیسودار بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم سین مهمله بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده معروف است وکنایه از سید ومولا زاده وپیرزاده هم هست * کیور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی نقل کننده وسخن راننده وقصه خوان وافسانه گو باشد ودر اصطلاح بمعنی حس مشترک آمده وآن اول قوتی است مرتب در تجویف دماغ واجتماع صور محسوسات پیش او باشد اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که این سفید است وآن سیاه واین ساکن است وآن متحرک

چشمهٔ هشتم * از اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با زای هوز

* کاز اول بالف کشیده وزای هوز زده آلتی است که بدان طلا ونقره ومس وغیره برند ومقراض را هم گفته اند وبمعنی دندان هم آمده ولب وباعضو دیگر را بدندان گرفتن وخاییدن را نیز گویند ومنقاشی را نیز نامند که به آن سر شمع گیرند وموی چینه را نیز گویند وعلف چاروا را هم نامند وبمعنی اخلد وجرهم هست وغار ومغارهٔ کوه را نیز گفته اند وجائی وسوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا بکنند تا بوقت ضرورت آدمی یا گوسفند در انجا رود وصومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند وباین معنی بجای کاف پارسی تازی هم آمده * کبز بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وزای هوز زده بمعنی هر چیز کنده وقوی وسطبر آمده * کراز بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی خوک نر آمده که جفت خوک ماده است وکنایه از مردم شجاع ودلیر هم هست وخرام ورفتار را نیز گویند که از روی ناز وتکبر وتبختر باشد وبعضی گویند بمعنی خرام ورفتار از روی ناز وتکبر است لیکن در میان کارزار یعنی از روی تکبر نه از روی ترس وبیم وبیلی را نیز گویند که بدان زمین بکنند وطپش واضطرابی را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد واین حال بیشتر در وقت زاییدن زنان واقع میشود وکوزهٔ پهنی باشد که در غلاف کنند وهمراه داشته باشند وبعضی گویند کوزهٔ سر تنگی است که مسافران همراه میدارند وآن نوعی از تنگ باشد وچوبی را نیز گویند که گوسپند وخر وگاو را بدان رانند وبمعنی بالش ونمو هم آمده که از بالیدن ونمو کردن باشد وبعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقهٔ آهنی بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند وریسمانی بران بندند ومزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند * کربز بضم اول وسکون رای قرشت وضم موحدهٔ تحتانی وزای هوز زده بمعنی مکار ومحیل آمده وبمعنی دلیر وشجاع وزیرک ودانا وبزرگ هم هست چه گربزی بمعنی دلیری وعاقلی وبزرگی ودانائی باشد وباید دانست که حکمت را دو طرف است یکی افراط ودیگری تفریط طرف افراط را گربزی وطرف تفریط را حمود خوانند ومعرب آن جربز است وبکسر ثالث هم بدین آمده * کرز بضم اول ورای مهمله وزای هوز زده بمعنی عمود آهنی آمده وچماق چوب را نیز گفته اند که چوب دست سر کوه دار باشد ودستهٔ هاون را نیز گویند وکنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد * کرکوز بضم اول وسکون رای قرشت وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وزای هوز زده نام پهلوانی است که افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود وضابطه ولایت را هم گویند وبفتح اول هم آمده * کوم خیز کنایه از مردم سحرخیز وزود بیدار شونده وسبکروح وچلد وچابک وتیز رو وصوفی ومردم نماز شب کن را نیز گفته اند

کیبر * کیر * کیرودار * کیسودار * کیور * کاز * کبز * کراز * کوبز * کوز * کرکوز * کوم خیز

* کرمه بیز بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وسکون های هوز وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی غربال سوراخ تنک آمده * کرمه ویز بر وزن ومعنی کرمه بیز است * کز بفتح اول وسکون زای هوز درختی است که بیشتر در کنارهای آب ورودخانه‌ها روید وآنرا بتازی طرفاء خوانند وبار آنرا ثمرة الطرفاء نامند امراض چشم وزهر رتیلا را نافع است ودر هندی آنرا جها وکو یند ونوعی از تیر بی پر وپیکان هم هست که دو سر آن باریک میان کنده میباشد ونیز پیمانهٔ باشد از چوب ویا از آهن که بدان جامه وقالین وپلاس وزمین وامثال آن پیمایند وکزنده را نیز کویند وامر بکزیدن هم هست یعنی بکز وبکسر اول بمعنی دندان است که بتازی سن کویند * کزاز بضم اول وزای هوز بالف کشیده وزای هوز ثانی زده بمعنی طپش واضطرابی آمده که مردم را بسبب حرارت وغیره بهمرسد * کشنیز بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده رستنی است که آنرا بتازی جلجلان ودر هندی دهنیه کویند وباین معنی در کتاب موید الفضلا بجای کاف پارسی تازی آورده وبفتح کاف پارسی بمعنی رفتار باناز وشادمانی وخرامان وشادان باشد * کلوز بفتح اول وضم لام بواو رسیده وزای هوز زده بمعنی فندق باشد وبعضی کویند چلغوزه است وبعضی بادام کوهی را کفته اند والله اعلم ومعرب آن جلوز باشد * کمیز بکسر اول ومیم بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی پیشاب آمده که شاش باشد وبتازی بول خوانند * کواز بفتح اول وواو بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی چوب دستی آمده که کاو وخر وسایر ستوران را بدان برانند وهاون چوبین را هم کفته اند ومعرب آن جواز آمده وبمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده * کودرز بضم اول بواو رسیده وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وزای هوز زده نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولی عهد پدر خویش بود ودر زمان او معبد ومساجد بسیار خراب شد وظلم وجور بغایت رسید واو پنجاه وهفت سال پادشاهی کرد وعیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد دوم پسر ایرانشاه که بعد از پدر پادشاه شد وسی سال پادشاهی کرد ونیز نام دو پهلوان دیکر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوهٔ آهنکر که حکومت صفاهان کرد ودیکری پسر کشواد که پدر کیو باشد ونام مرغی هم هست که بیشتر بر کنارهای آب نشیند وچیزی را کویند که عرق والقیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود وبهم نیاید این معنی در فلکیات جاریست لاغیر * کوز بفتح اول وواو وزای هوز زده مخفف کوزن آمده که کاو کوهی باشد وکردکان را کویند وآن میوه ایست معروف ومعرب آن جوز است وبضم اول هم بمعنی کردکان وهم بادی را کویند که باصدا از راه پایین برآید وبد را نیز کفته اند که در مقابل نیک است چه هرکاه کویند که بالغزان نغزی وباکوزان کوزی مراد این باشد که بانیکان نیکی وبابدان بدی وبمعنی مقل هم آمده وبهترین آن مقل ازرق است وبعضی کویند نبات مقل است یعنی علف مقل ومقل صمغی است که از ان بهم میرسد وبترکی فصل پاییز باشد که فصل خزان است * کوش خز بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح خای نخد وزای هوز زده جانوریست که آنرا هزار پا کویند * کوهرخانه خیز کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله وسلم آمده * کوی باز بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وزای هوز زده معروف است یعنی شخصیکه چوکان بازی کند وبازیکری را نیز کویند که چند عدد کوی الوان در دست کرفته یک یک را در هوا اندازد وبکیرد ونام روز نوزدهم هست از ماههای ملکی * کاژ اول بالف کشیده وزای پارسی ساکن بمعنی جا ومقام آمده مطلقا * کژاژ بضم اول وزای پارسی بالف کشیده وزای پارسی ثانی زده بمعنی چینه دان مرغان آمده که بتازی حوصله خوانند * کلموژ بضم اول وسکون لام وضم میم بواو رسیده وزای پارسی زده بمعنی چلپاسه وسوسمار آمده * کندژ بفتح

کرمه بیز *
کرمه ویز *
کز *
کزاز *
کشنیز *
کلوز *
کمیز *
کواز *
کودرز *
کوز *
کوش خز
کوهرخانه خیز
کوی باز *
کاژ *
کژاژ *
کلموژ *
کندژ *

اول وسکون نون وکسر دال ابجد وزای پارسی زده مخفف کنک دژ آمده وآن قلعهٔ بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود وآنرا
بهشت کنک نام نهاده بود ودران قلعه جادوکران وساحران بسیار بودند واکنون خراب است وبجز تلی باقی نمانده
وبرسر آن تل چاهی است بسیار عمیق کویند هاروت وماروت دران چاه محبوس اند * کنک دژ بفتح اول وسکون نون
وکاف پارسی وکسر دال ابجد وزای پارسی زده نام قلعه ایست که ضحاک در بابل ساخته بود ونام موضعی است در حدود مشرق
که بقیة الارض مشهور است وآن آرامگاه پریان است وانجا پیوسته شب وروز یکسان است یعنی هریک دوازده ساعت می باشد
چشمهٔ نهم ودهم ویازدهم ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم دربیان

کاف پارسی با سین سعفص ومعجمه وطای حطی وشین منقوطه وفاو قاف

کاورس اول بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله وسین بی نقطه زده بمعنی ارزن آمده که در هندی چینه نامند
وبعضی کویند نام غله ایست که در هندی منده کویند والله اعلم * کاویس اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة
تحتانی مجهول رسیده وسین سعفص زده بمعنی ظرفی آمده که شیر ودوغ دران کنند وباشین نقطه دار هم آمده
* کراووس بفتح اول وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وضم واو بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی چرخ روغنکری
آمده وبایک واو هم درست است همچو طاوس وکاوس * کرداس بضم اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف
کشیده وسین سعفص زده بمعنی ستمکر وظالم آمده وباشین نقطه دار هم آمده * کرس بضم اول ورای قرشت
وسین مهمله زده بمعنی کرسنکی آمده که در مقابل سیریست وبمعنی چرک وریم جامه وبدن هم هست وموی پیچیده
وموی بچه را نیز کویند که موی باف زنان باشد * کروس بضم اول ورای قرشت بواو رسیده وسین مهمله
زده بمعنی موی بچه وموی باف زنان آمده وچرک وریم جامه وبدن را نیز کویند وبمعنی کرسنکی نیز آمده
* کریس بکسر اول ورای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده بمعنی مکر وحیله وفریب وچاپلوسی آمده
* کل افریطس بکسر اول ولام وفتح همزه وسکون فا وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وضم طای حطی وسین مهمله زده نوعی
از کل باشد وآنرا از اجزای یونان آورند کویند اکر زن آبستن برخود بندد بچهٔ اورا آسیبی نرسد تا برسد
* کلشن قدس بضم اول وسکون لام وفتح شین منقوطه وکسر نون وضم قاف ودال ابجد وسین سعفص زده کنایه
از عالم جبروت آمده * کن ابلیس بضم اول وکسر نون وهمزه وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده
وسین سعفص زده بمعنی خایهٔ شیطان آمده چه کن بمعنی خصیه باشد واین مخفف کند است ولیز دانهٔ باشد
بسیار سخت وسیاه رنگ ببزرکی جوز بوا چون آنرا حرکت دهند وبجنبانند مغز آن در درون صدا کند واکر
در زیر زن آبستن قدری از آن دود کنند باسانی بزاید وآنرا بتازی حجر الولادت وحجر النسر خوانند
* کنبد صوفی لباس * وکنبد طاقدیس * وکنبد مقرنس کنایه از آسمان باشد * کنج عروس بفتح اول وسکون نون
وکسر جیم وفتح عین مهمله وضم رای مهمله بواو رسیده وسین مهمله زده نام کنج اول است از جملهٔ هشت کنج
خسرو پرویز واین کنج را خود جمع کرده کذاشته بود ونام یکی از تصنیفات باربد هم هست * کنج کاووس
بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وکاف بالف کشیده وضم واو بواو رسیده وسین مهمله زده نام لحن هفتم است
از سی لحن باربد وآنرا کنج کاو هم میکویند ورسم خط این زمان بیک واو است * کورس بضم اول وواو
ورای قرشت وسین مهمله زده بمعنی کرس آمده که از کرسنکی باشد * کورنفس بضم اول بواو مجهول رسیده
وسکون رای مهمله وفتح نون وفا وسین سعفص زده بمعنی تن وبدن آدمی آمده * کویس بفتح اول وکسر واو
بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده بمعنی ظرف واناء شیر وماست آمده * کیش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده

کنک دژ *
کاورس *
کاویس *
کراووس
کرداس *
کرس *
کروس *
کریس *
کل افریطس
کلشن قدس *
کن ابلیس *
کنبد صوفی لباس
کنبد طاقدیس
کنبد مقرنس
کنج عروس *
کنج کاووس *
کورس *
کورنفس
کویس *
کیش *

وسین سعفص زده مخفف کیسواست که موی سر زنان باشد * کامیش اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی
مجهول رسیده وشین منقوطه زده مخفف کاومیش آمده وآن جانوریست معروف از جنس کاو * کاودوش
اول بالف کشیده وسکون واو وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده ظرفی باشد سر آن کشاده وبن
آن تنک که شیر کاومیش در آن دوشند وآن را بتازی محلب خوانند وطغار دیوار بلندی را نیز گفته اند که
لوله یا ناوی مانند چرغتو ر داشته باشد * کاوریش اول بالف کشیده وسکون واو وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی
رسیده وشین منقوطه زده بمعنی ریش کاو آمده که مردم بی عقل وابله واحمق وخام طمع باشد * کاومیش جانوری است
معروف از جنس کاو و را جاموش هم کویند * کاه کوشش اول بالف کشیده وکسر های مدوره وضم
کاف بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وشین ثانی زده کنایه از وقت جنک آمده * کدارش بضم اول وذال
منقوطه بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون شین منقوطه بچند معنی آمده کذشتن وترک دادن وادا نمودن
وکذرانیدن * کراش بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی خراش آمده که از خراشیدن است
وبمعنی پریشان وپراکنده هم بنظر آمده * کران کوش بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون
نون وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده بمعنی مردمی آمده که کوش او سنکین باشد یعنی
دیر بشنود وکر را نیز کویند چه کران کوشی بمعنی کری آمده * کرایش بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده
وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی قصد وآهنک ومیل وخواهش وپیچش آمده که از نافرمانی کردن است
وبروزن نمایش هم آمده * کرداش بضم اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وشین منقوطه زده
بمعنی ظالم وستمکر آمده * کردش بفتح اول وسکون رای بی نقطه وکسر دال ابجد وشین منقوطه زده بمعنی کردیدن
آمده که چرخ زدن است وبمعنی تغییر هم هست همچنان که رمش بمعنی تبدیل است * کردن کش بفتح اول وسکون
رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح کاف وشین منقوطه زده کنایه از مردم باقوت وقدرت ونافرمان آمده
* کرزش بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر زای هوز وشین منقوطه زده بمعنی تظلم وزاری وداد خواهی وتضرع
نمودن آمده وبا کاف تازی هم بنظر آمده است * کرزکاومیش بمعنی کرز فریدون آمده * کرور فرتاش
بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح واو وسکون رای قرشت وفتح فا وسکون رای بی نقطه ومثناة فوقانی بالف کشیده
وشین منقوطه زده بمعنی واجب الوجود آمده چه کرور بمعنی واجب وفرتاش بمعنی وجود باشد * کریش بفتح
اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام جانوری است کوتاه قد ودست وپا دارد
وبغایت جلد وتند رود * کزارش بضم اول وکسر رابع وسکون شین نقطه دار تعبیر خواب را کویند وبمعنی شرح
وتفسیر وعبارت هم آمده وبمعنی کفتن وادا کردن سخن وکذرانیدن وبمعنی درکذار وپیشکش نیز هست وبمعنی
کذشتن هم کویند * کزایش بضم اول وزای هوز بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی درخور ولایق آمده
وبفتح اول هم باین معنی وهم بمعنی چوبی باشد که خر وکاو بدان رانند وبکسر اول نیز گفته اند وبمعنی پیچش هم هست
* کزینش بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون وشین منقوطه زده بمعنی برکزیدکی وپسندیدکی
آمده وترجمهٔ خاصیت هم هست * کش بفتح اول وشین منقوطه زده بمعنی خوب وخوش رفتار با ناز وتکبر وشادمانی
آمده وبمعنی کشتی ملاح هم هست ووسوسه ومزاحمت را نیز کویند وبضم اول بلغم را کویند که از جملهٔ اخلاط
اربعه است که آن خون وسودا وصفرا وبلغم باشد وبکسر اول دل را کویند که بتازی قلب خوانند * کله موش
بضم اول وفتح لام وسکون های مدوره وضم میم بواو رسیده وشین منقوطه زده بید مشک را کویند وعربان بهرامج

کامیش * کاودوش
کاوریش * کاومیش * کاه کوشش
کداراش * کراش * کران کوش
کرایش * کرداش * کردش * کردن کش
کرزش * کرزکاومیش * کرورفرتاش
کریش * کزارش * کزایش
کزینش * کش * کله موش *

خوانند * گنج گاومیش بمعنی گنج گاوان است که گنج حشیلی باشد * گندش بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد وشین منقوطه زده بمعنی گوگرد آمده وآن دو قسم است احمر وابیض گوگرد احمر یک جزو از اجزای اکسیر است وگوگرد ابیض یک جزو از اجزای باروت * گوارش بضم اول وواو بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند وخورند ومعرب آن جوارش است * گواش بضم اول وواو بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی صفت ورنگ والوان آمده وبفتح اول هم آمده * گوش بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده معروف است که بعربی اذن گویند وبمعنی کنج وگوشه هم هست ونام فرشته ایست که موکل بر مهمات خلق عالم است ونام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد وفارسیان درین روز جشن کنند وعید سازند وآنرا سیرسور گویند ودرین روز سیر برا در پیاز خورند وگوشت را با گیاه ورطب بزند نه با چوب وهیزم وگویند این باعث امان یافتن از مس ولامسهٔ جن است وبدان دوائی امراضی کنند که منسوب بجن است ودرین روز نیک است فرزند بمکتب دادن وپیشه آموختن وبمعنی منتظر وانتظار نیز آمده وبمعنی حفظ ومحافظت هم هست * گوش موش بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وضم میم بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی مرزنگوش آمده وبرگ آن شبیه است بگوش موش وبتازی اذان الفار خوانندش * گوشهٔ بالش بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکسر هوز مبدله بمرحلهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر لام وسکون شین منقوطه بمعنی گوشه وکنار مسند آمده * گوهرفروش بضم اول وسکون واو وفتح های مدوره وسکون رای قرشت وکسر فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی فروشندهٔ گوهر که جوهری باشد آمده وشاعر را نیز گویند * گوهرکش بفتح اول وسکون واو بمعنی دست برنجن ودستینهٔ مرصع آمده وبکسر کاف فارسی هم آمده بمعنی گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد * گویش بفتح اول وکسر واو ومثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی ظرف وادای شیر ومامت آمده وبروزن سوزش ترجمهٔ مقالات باشد * گل نشاط بضم اول وکسر لام وفتح نون وشین منقوطه بالف کشیده وطای حطی زده کنایه از شراب لعل انگوری آمده * گروغ بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده بمعنی دروغ آمده که بتازی کذب خوانند * گریغ بضم اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وغین منقوطه زده بمعنی گریز آمده که از گریختن باشد * گاف اول بالف کشیده وفا زده بمعنی لاف آمده که سخنان گزاف ولاطایل وتجاوز از حد واندازه بود باشد ومخفف گرشاف هم آمده * گرشاسف بفتح اول وسکون رای قرشت وشین منقوطه بالف کشیده وسین سعفص وفا زده بمعنی گرشاسپ است که پسر اثرد ونام پسر طهماسپ باشد * گزاف بکسر اول بروزن خلاف بمعنی بیهوده وهرزه وبمعنی بسیار وبی حساب وبیحد هم آمده است وبضم اول نیز هست * گزف بفتح اول ورای هوز وفا زده بمعنی قیر آمده وآن صمغی است سیاه که برکشتی وجهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود وسیم سوخته را نیز گویند وسواد زرگری راهم گفته اند وبضم اول نیز آمده وبزای پارسی هم باین معنی آمده * کشف بفتح اول وسکون ثانی وفا بمعنی گزف است * گل یوسف بضم اول وکسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وضم سین مهمله وفا زده بمعنی گل بوستان افروز آمده که گل تاج خروس باشد وبعضی گل زرد را گفته اند * گنبد شکرف وگنبد ازرق هردو کنایه از آسمان است * گوهر سلجوق بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای مهمله وفتح سین سعفص وسکون لام وضم جیم بواو رسیده وقاف زده بمعنی اصل ونژاد وفرزندان سلجوق آمده وآن پدر سلاطین سلجوقیان است

چشمهٔ پانزدهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با کاف تازی وپارسی

* گازرک اول بالف کشیده وضم زای هوز وفتح رای قرشت وکاف زده تصغیر گازر آمده وپرندهٔ را نیز گویند که

گنج گاومیش
گوارش *
گواش *
گوش *
گوش موش
گوشهٔ بالش
گوهرفروش
گوهرکش *
گویش *
گل نشاط *
گروغ *
گریغ *
گاف *
گرشاسف
گزاف *
گزف *
کشف *
گل یوسف
گنبد شگرف *
گنبد ازرق
گوهر سلجوق
گازرک *

پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم خود را بجنباند و بر زمین زند و بتازی صعوه گویندش * کاشاك اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده کیپای خرد و کوچك را گویند یعنی پارچه‌های پوست شکنبه را بدوزند و با گوشت و مصالح و برنج پر کنند و پزند * کالبنك اول بالف کشیده و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و کاف پارسی زده بمعنی گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو روید و غورهٔ دارد کنگره دار مانند غورهٔ لاله و درون آن چند دانهٔ گندم نارسیده باشد و خوردن آن مستی آورد و اگر بیشتر خورند مردم را بی شعور گرداند و دیوانه سازد * کاورنك اول بالف کشیده و سکون واو و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی کاو پیکر است که گرز فریدون باشد * کاوسنك اول بالف کشیده و سکون واو و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی سنگی آمده که آن را گاو زهره گویند و بتازی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گویند که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو را بدان رانند * کاوشنك بر وزن کاوسنك چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو و بدان را رانند و وجه تسمیهٔ آن کاو تند کن باشد چه شنك بمعنی تند هم آمده * کاوك اول بالف کشیده و فتح واو و کاف زده مصغر کاو آمده و نیز کنه را گویند و آن جانوری است که بر بدن گوسپند و شتر و گاو و سگ و امثال اینها چسبد و مانند شپش خون خورد و نوعی از استر باشد و آن را کاوکی نیز خوانند * کاومشنك اول بالف کشیده و سکون واو و فتح میم و شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده نوعی از حبوب است یعنی غله‌ایست که چون پوست آن را دور کنند بعدس مقشر ماند * کدرك بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی سلاح جنگ آمده * کدك بفتح اول و دال ابجد و کاف زده کیپای کوچك و خرد را گویند و آن پوست پارهای شکنبهٔ گوسپند است که دوزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و پزند * کران سنك بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و فتح سین سعفص و نون و کاف پارسی زده کنایه از مردم باتمکین و وقار آمده و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبر کننده باشد * کردك بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف زده مصغر کرد آمده و خرگاه را نیز گویند که خیمهٔ مدور و بزرگ باشد و بعضی خیمهٔ کوچکی را گویند که مخصوص پادشاه باشد و حجله که برای عروس بیارایند و نانی که درون آنرا پر از حلوای قند و مغز بادام و پسته وغیره کنند و پزند و آنرا در خراسان کلنبه گویند و ترجمهٔ جمله هم هست و بضم جیم بمعنی لغز و چیستان هم آمده * کردنك بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون و کاف پارسی زده بمعنی مردم احمق و دیوث و خود بین آمده * کرك بضم اول و رای مهمله و کاف پارسی زده معروف است گویند اگر کرکی را نزدیك دهی در خاك کنند هیچ کرك جانب آن ده نگذرد و اگر سر کرك را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جائی که گوسپندان میخوابند دفن سازند همه گوسپندان بند رنج بمیرند و اگر دم او را جائیکه علف خوار گاو باشد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد هرچند گرسنه باشد و اگر سر کین او را در جائی بخور کنند موشهائیکه در آن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای شاش کرك بشاشد هرگز آبستن نشود و بفتح کاف پارسی حیوانی را گویند که گرداشته یعنی جرب داشته باشد و آن جوششی است با خارش بسیار * کرمك بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کاف زده تصغیر کرم آمده و نوعی از خربزهٔ پیش رس هم باشد و باقلای در آب جوشانیده را نیز گویند * کرنك بفتح اول و رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی لشکرگاه و جنگگاه آمده و بکسر اول و ثانی بمعنی درهم و شکسته آمده * کریسنك بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده

کاشاك *
کالبنك *
کاورنك *
کاوسنك *
کاوشنك *
کاوك *
کاومشنك *
کدرك *
کدك *
کران سنك *
کردك *
کردنك *
کرك *
کرمك *
کرنك *
کریسنك *

بمعنی مغاک وگو آمده و بضم اول بمعنی بانگ قلندران و معرکه گیران که یکبار کشند آمده و آواز بلبل را نیز گویند
* کزك بفتح اول و زای هوز و کاف زده بمعنی سرما زده آمده و نیز هر چیزکه بدان تغییر ذایقه کنند * کزلك
بکسر اول و سکون زای هوز و کسر لام و کاف زده بمعنی کارد کوچك دسته دراز آمده و نوعی از قلمتراش را هم گفته
اند که سر آن برگشته و دنبالهٔ آن باریك باشد و بیشتر از جانب مصر آورند * کزمازك بفتح اول و سکون زای
هوز و میم بالف کشیده و فتح زای هوز و کاف زده بار و میوهٔ درخت گز را گویند و معرب آن جزمازج است
و بعربی ثمر الطرفاء خوانند و حب الاثل همان است با ثای مثلثه * کزملك بفتح اول و کسر زای هوز و ضم میم و لام و کاف
زده بمعنی کز شایگان آمده و آن بمقدار یك ارش و نیم است بچیزکی کم * کشاك بضم اول و شین منقوطه بالف
کشیده و کاف زده بمعنی بازوی درازه آمده و آن از سر دوش است تا آرنج * کشتك بفتح اول و سکون شین منقوطه
و فتح مثناة فوقانی و کاف زده سرگین گردان را گویند و بعربی جعل خوانند * کلبانك بضم اول و سکون
لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون و کاف پارسی زده بمعنی آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال
ایشان باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند * کل رنك بضم اول و سکون لام و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی سرخ
آمده * کل زردفلك بضم اول و کسر لام و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و دال ابجد و فلك معلوم کنایه از آفتاب آمد * کل سنك
بضم اول و کسر لام و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی رنگی آمده که بر روی سنگ پیدا شود و آنرا بتازی زهرالحجر
و بهق الحجر گویند * کل دهشنك بضم اول و سکون لام و فتح فا و سکون های مدوره و فتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی
زده آبی که در فرو ریختن از جای بلند یخ بسته باشد مانند یخ زیر ناودان * کلك بضم اول و فتح لام و کاف زده تصغیر
کل آمده و نیز سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغی است و آن از بوتهٔ خارجه و دانه حاصل
میشود و بتازی عنزروت گویند * کلناك بکسر اول و سکون لام و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی حصار قلعه آمده
و بضم اول هم آمده * کنبد حراقه رنك کنایه از آسمان است * کنبد دولاب رنك کنایه از آسمان آمده * کنجشك
بضم اول و سکون نون و کسر جیم و شین منقوطه و کاف زده معروف است و آن پرندهٔ باشد که بتازی عصفور خوانند
و او را مرغ خانگی نیز گویند و مرغ چوجه و مرغ کوچك را هم گفته اند و هر پرندهٔ کوچك را با و نسبت کنند مغز سرا
قوت باه دهد * کندسك بضم اول و سکون نون و کسر دال ابجد و فتح سین مهمله و کاف زده تفسیر خصی الکلب است
و آن بیخی باشد مانند خصیة الثعلب و هر زوجی بهم چسپیده یکی بزرگ و دیگری کوچك اگر مرد بزرگ آنرا بخورد
و با زن جماع کند فرزند فرینه آورد و اگر زن کوچك آنرا بخورد مادینه و خشك آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد
و بتازی آنرا القاتل اخیه خوانند بواسطه آنکه انها دو بیخ اند مانند دو زیتون در هم چسپیده که یك سال یکی فربه و دیگری
لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد * کندك بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف
زده بمعنی کوکرد است و باروت را نیز گویند * کنك بضم اول و نون و کاف پارسی زده معروف است و آنرا لال گویند
و بتازی ابکم خوانند یعنی شخصیکه با یما و اشاره حرف زند و لوله که بجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم
وصل کنند و بفتح اول بیازده معنی آمده اول نام قبله پیشینیان است که بیت المقدس باشد و آنرا اقصی نیز گویند دوم
نیکو و خوب و زیبا را گویند سوم نام شهری است که در شرقی خطا واقع است گویند شب و روز همیشه در آنجا یکسان است یعنی
هر یك دوازده ساعت میباشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانچه پیوسته در آنجا بهار باشد و [illegible] همان است
چهارم نام بادیست که بسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد و بن مویها می خارد تا موی را نکنند خارش برطرف نشود
پنجم نام کوهی است و بتازی کوه را جبل خوانند ششم نام جزیره است در میان دریا هفتم هر چیز خمیده و کج و کوز را

کزك *
کزلك *
کزمازك *
کزملك *
کشاك *
کشتك *
کلبانك *
کل رنك *
کل زرد فلك *
کل سنك *
کل دهشنك *
کلك *
کلناك *
کنبد حراقه رنك
کنبد دولاب رنك *
کنجشك
کندسك *
کندك *
کنك *

گویند عموما وگوزماد رزادرا خصوصا هشتم نام بتخانه ایست در ترکستان وگویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است
نهم نام بتکده ایست از بتکده های چین دهم نام شهر تاشکنت است که آنرا چاچ گویند یازدهم نام رودخانهٔ باشد بسیار
بزرگ در ملک هندوستان ومنبع آن کوههای سوالک است واز ملک هندوستان وبنگاله گذشته بعمان می ریزد وهندوان
بدان اعتقاد بسیار دارند ودران آب غسل کردن ومرده های خود را سوختن وخاکستر واستخوانهای آنها را در آب ریختن
فوز عظیم وسبب درجات ومزید سیات می دانند * کورباقک بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت وسکون موحدهٔ
تحتانی وموحدهٔ تحتانی ثانی بالف کشیده وفتح قا وکاف زده پرنده ایست که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب واز شاخهای
درخت آویزد وآنرا بتازی وصعه ورد رهند ئبیا خوانند * کورک بضم اول بواو رسیده وفتح رای مهمله وکاف
زده بمعنی سنگ گازری آمده یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند وشویند * کوزک بضم اول بواو رسیده وفتح زای
هوز وکاف زده بمعنی کعب پا آمده وآنرا بپارسی شتالنگ گویند وآن استخوانی باشد که درمیان بند گاه پا وساق واقع است
وآنرا بجول نیز گویند * کوسالهٔ فلک بفتح اول وسکون واو وسین سعفص بالف کشیده وفتح لام وکسر همزهٔ مبدله وفلک معلوم
برج ثور را گویند که برج دوم از دوازده بروج فلکی باشد * گوشت آهنگ بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه ومثناة
فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح های مدوره ونون وکاف پارسی زده قلابی را گویند که بدان گوشت از درون
دیگ بیرون آورند وغلیواج را نیز گفته اند که زغن باشد * گوش خارک بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون
شین منقوطه وخای ثخذ بالف کشیده وفتح رای قرشت وکاف زده بمعنی هر چیز آمده که بدان گوش خارند
وجانوری را نیز گویند بسیار پا که بگوش مردم رود وآدمی را بی آرام سازد بسا باشد که هلاک کند وآنرا هزار پا هم
می گویند * گوش خزک بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح خای ثخذ وزای هوز وکاف زده
بمعنی گوش خارک وهزار پا آمده * گوشک بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکاف زده تصغیر گوش آمده
که بتازی اذن گویند ودو گوش پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است می باشد وآنرا بتازی
لوزتان خوانند وصاحب ملازه را نیز گویند که اورا کام فرود آمده باشد * گوشوارهٔ فلک بضم اول بواو مجهول
رسیده وسکون شین منقوطه وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وفلک معلوم کنایه از ماه نو
آمده که ماه یک شبه است وآنرا بتازی هلال گویند * گوک بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف پارسی زده
بمعنی کوساله آمده که بچهٔ گاو باشد ونیز دانه های سختی که در اعضا بهم میرسد ودرد نمی کند وبتازی
ثولول خوانند وتکمهٔ گریبان را نیز گوک گویند * گوگردانک بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف پارسی
وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وکاف پارسی زده سرگین گردانک باشد وآنرا بتازی جعل
خوانند وبترکی قیقور گویند * گوهر ملک بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای قرشت کنایه
از پادشاه زاده آمده وپادشاه را نیز گویند * گویک بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وکاف زده
بمعنی تکمه وگوی گریبان آمده * گوی گردانک بمعنی گوگردانک است وآن جانوریست سیاه که بعربی جعل خوانند
* گهرعقد فلک بضم اول وفتح های مدوره وکسر رای مهمله وکسر عین سعفص وسکون قاف وکسر دال ابجد وفلک معلوم
کنایه از ستارهای آسمانی است وآنرا گوهرهای عقد فلک نیز گویند * گیاه نمناک بکسر اول ویای حطی بالف
کشیده وکسر های مدوره وفتح نون بالف کشیده وکاف زده سبزه ایست که آنرا خرفه گویند وآنرا فرفهن وپرپهن
نیز گویند ودر تازی بقلة الحمقاء نامند * گیرنک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای قرشت ونون
وکاف پارسی زده نام قصبه ایست از اعمال باورد وآن بلده ایست از خراسان * کیلک بکسر اول بمثناة تحتانی

کورباقک * کورک * کوزک * کوسالهٔ فلک * گوشت آهنگ * گوش خارک * گوش خزک * گوشک * گوشوارهٔ فلک * گوک * گوگردانک * گوهر ملک * گویک * گوی گردانک * گهر عقد فلک * گیاه نمناک * گیرنک * کیلک *

مجهول رسیده و فتح لام و کاف زده از زبان گیلان بمعنی مردم عامی و روستائی و رعیت آمده

چشمهٔ شانزدهم بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی بالام

* کال اول بالف کشیده و سکون لام بمعنی دور آمده که در مقابل نزدیک است و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا کاورس گویند و بهندی چینه نامند و غوره و خلاف پنبه را نیز گویند و بمعنی شغال هم آمده و آن جانوری است معروف و برزخ است درمیان گرگ و روباه و نوعی از عنکبوت است که بعربی رتیلا خوانند و عروس را هم نامند و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و بمعنی غلطیدن هم هست و فریب دادن و بازی دادن را هم گویند و سرگینی را نیز گویند که در زیر دنبهٔ گوسپند از پشم آویخته و خشک شده باشد * کاودل اول بالف کشیده و کسر واو و دال ابجد زده بمعنی بد دل آمده که نامرد و نادان و احمق باشد * کاودنبال اول بالف کشیده و سکون واو و ضم دال ابجد و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و لام زده بمعنی هرچیزی و شکلی آمده که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند * گجیل بفتح اول و جیم بمثناة تحتانی رسیده و لام زده نام محله ایست از تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله خوانند و قبر شمس تبریز علیه الرحمة در آن قبرستان است * گربال بکسر اول و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی غربال آمده و آن معروف است که بدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال معرب گربال است و بفتح اول هم درست است * گردزابل بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد زده و زای هوز بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی و لام زده کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد * گردندل بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح کاف و لام زده بمعنی گردنده آمده که مردم احمق و دیوث باشد * کرشال بضم اول و سکون رای قرشت و شین منقوطه بالف کشیده و لام زده جانوری است که از گرگ و شغال حاصل می شود و از هردو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانوری را نام برده اند که از خرس و شغال تولد کند * کرمایل بکسر اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده نام پادشاه زاده ایست و مطبخی ضحاک بوده گویند هر روز دو کس را با و میدادند تا مغز سر ایشان بجهت علت دوشهای ضحاک مرهم سازد و او هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک گوسپند مهیا میکرد و یک کس را آزاد مینمود گویند کردان صحرائی از نسل آزاد کردهای کرمایل اند * کریال بفتح اول و سکون رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده و لام زده تخته باشد از هفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد دو گری که بنکان است در آب نشیند چوبی بران تختهٔ هفت جوش زنند تا اعلام کنند مردمان دانند که چه مقدار از روز یا شب گذشته است و این در هندوستان متعارف است * کسیل بضم اول و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد بجائی * کشاده دل بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های هوز و کسر دال ابجد و لام زده کنایه از کریم و بخشنده آمده و خوشحالی وافر را نیز گویند و بجای کاف پارسی کاف تازی هم درست است * گل بضم اول و لام زده معروف است که بتازی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افادهٔ معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از گل تو ما نیز هامی شنویم یعنی بدولت تو و بکسر کاف پارسی خاک با آب آمیخته را گویند * گلگل بفتح اول و هر دو کاف پارسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمو آمده بمقدار نارنج بمثابهٔ ترش که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارند سوزن گداخته شود و بضم هر دو کاف داروئی باشد که بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر * گنبدگل بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد و ضم کاف پارسی و لام زده بمعنی غنچهٔ گل آمده و کنایه از پیالهٔ زرین هم هست * گنبدمایل بضم اول و سکون

کال *
کاودل *
کاودنبال
گجیل *
گربال *
گردزابل
گردندل *
کرشال *
کرمایل
کریال *
کسیل *
کشاده دل
گل *
گلگل *
گنبدگل
گنبدمایل

نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر دال ابجد ومیم بالف کشیده وکسر یای حطی ولام زده کنایه از فلک چهارم آمده که فلک آفتاب باشد * کنکل بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی ولام زده بمعنی هزل وظرافت ومزاح ومسخرگی آمده * کوال بضم اول وواو بالف کشیده ولام زده ظرفی باشد از پشم وریسمن بافته که چیزها در آن کنند وجوال معرب آن آمده وبمعنی بالیدن ونموکردن وافد وختن وجمع نمودن هم آمده است وبمعنی مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را برچیزی بمالند یا کسی را مالند کی کنند وبفتح اول هم گفته اند وبزبان هندی گاوبان را گویند یعنی شخصیکه محافظت گاو کند * کوپال بضم اول بواو مجهول رسیده وبای پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی عمود وگرز آهنی آمده وتخت را ورنگ آهنی وچوبین را هم گفته اند ونام مبارزی باشد از خویشان پادشاه روس * کوکال بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ولام زده نام جانوری است که سرگین را گلوله کند وبگرداند وغلطان غلطان بسوراخ خود برد وآنرا بتازی خنفساء گویند * کول بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی ابله ونادان واحمق آمده وبمعنی مکر وفریب هم هست وآبگیری را نیز گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد وبمعنی چغد هم آمده وآن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد وآن را بوم نیز گویند وبفتح اول پشمینه ایست باموهای آویخته وآنرا درویشان پوشند وبتازی دلق گویند * کیل بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده بمعنی گیلان آمده وآن ولایتی است معروف از طبرستان وبزبان گیلانی رعیت وروستائی ومردم عامی را گویند

چشمهٔ هفتم هم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با میم

گام اول بالف کشیده وسکون میم بمعنی مسافت مابین پا آمده در وقت راه رفتن وبمعنی قدم نیز بنظر رسیده که از پاشنه باشد تا سر انگشتان وبمعنی لجام اسپ هم آمده وروستا وده کده را نیز گویند وبهندی هم ده را گام می گویند * گاوچشم اول بالف کشیده وسکون واو وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم زده بمعنی فراخ چشم آمده ونام گلی است که آنرا در شب بوی باشد ودر روز نباشد وبتازی عرار گویند ونام گلی هم هست که بیرونش سفید ودرونش زرد می باشد وبتازی عین البقر وبهار و در موصل شجرة الکافور وبیونانی فربانیون گویند طبیعت آن گرم وتر است وبابونهٔ گاو واقحوان همان است اگر آب آنرا گرفته برحوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد وبوییدن آن سبات آورد وآن مرضی است مهلک وبعضی گویند نوعی از انگور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند * گاودم اول بالف کشیده وسکون واو وضم دال ابجد ومیم زده بمعنی نفیر آمده که برادر کوچک کرنا است بعضی گویند کرنا است وبتازی بوق خوانند * گتوم بضم اول وسکون مثناة فوقانی وضم رای قرشت ومیم زده بمعنی لاف وگزاف آمده یعنی سخنی که از حد واندازه گویند ومتجاوز باشد * گردنان نظم بضم اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده وکسر نون وفتح نون وظای معجمه ومیم زده کنایه از شعرای نامدار آمده * گردن کشان نظم بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح کاف وشین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وفتح نون وظای معجمه ومیم زده کنایه از شاعران صاحب قدرت وشعرای نامدار وغرا آمده * گرزم بضم اول وفتح رای قرشت وزای هوز ومیم زده برادر عیبی اسفندیار است واو بدگوئی اسفندیار را پیش گشتاسپ شاه کرد گشتاسپ اسفندیار را بند فرمود * گرسنه چشم بضم اول وکسر رای مهمله وسکون سین مهمله وفتح نون وهای مد ورزد وچشم معلوم کنایه از بخیل وممسک آمده ومردم فقیر وگدا را هم میگویند وکنایه از مردمی هم هست که از قحط وغلا برآمده باشند * گرگ سیمین سم بضم اول وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وکسر سین معفص بیای حطی رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وضم سین مهمله ومیم زده کنایه از مردم غالب وقوی وپرزور وزیادتی کننده آمده * گرم

کنکل *
کوال *
کوپال *
کوکال *
کول *
کیل *
گام *
گاوچشم
گاودم *
گتوم *
گردنان نظم *
گردن کشان نظم
گرزم *
گرسنه چشم
گرگ سیمین سم
گرم *

بضم اول و رای مهمله و میم زده بمعنی غم و اندوه و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری آمده و گرفتن اندک را نیز گویند از جملهٔ طلب بسیار و بمعنی قوس قزح نیز آمده و بفتح اول و ثانی معروف است که در مقابل سرد باشد و بهمه معنیهای اول آمده است الا قوس قزح و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند * کریودوم بفتح اول و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و بواو زده و ضم دال ابجد بواو رسیده و میم زده بمعنی خیانت آمده و آن ودیعت را خیانت نمودن و انکار نمودن است * گزم بفتح اول و زای هوز و میم زده بمعنی گز آمده و آن درختی است که بیشتر برکنارهای آب و رودخانه ها روید و آنرا بتازی طرفاء خوانند و بار آنرا ثمرة الطرفاء نامند امراض چشم و زهر رتیلا را نافع است * گژم بضم اول و زای پارسی و میم زده درخت پشهٔ غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دلتنگی هم آمده است * گژدهم بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح دال مهمله و های ملفوظ و میم زده نام پهلوانی است ایرانی * کستهم بضم اول و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ و میم زده نام پسر نوذر بن منوچهر شاه است و نوذر نام پسر گزدهم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود * کشنیز حصرم بکسر اول و سکون شین قرشت و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز ساکن و حصرم معلوم کنایه از شراب انگوری آمده * کلبام بضم اول و سکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و میم زده بمعنی آواز بلند آمده که نقارچیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بستن بیکبار برکشند * کل کندم بکسر اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم زده بمعنی گیاهی است دوائی و آن در نظر چنان نماید که گوئی پنج و شش دانهٔ گندم درهم چسپیده است * کلکونهٔ ادیم آدم بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح نون و کسر همزهٔ مهمله و فتح همزه و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و میم ساکن و آدم معلوم یعنی سرخ کنندهٔ روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلوات الله علیه و آله آمده * گل مختوم بکسر اول و لام و فتح میم و سکون خای نقطه‌دار و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و میم زده بمعنی گلی است سرخ رنگ و بسیار املس و آنرا از تل بحیره آورند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند گلی است که آنرا با خون بز کوهی بسرشند و از جزیرهٔ ملیوس آورند و بتازی طین مختوم و خاتم الملک و خاتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارماطس که یکی از پادشاهان یونان بوده بر آن نقش کنند و مختوم برای آن گویند که زود نقش میبندد و مهر میگیرد و آن از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین وی آن باشد که بوی شبت کند و بر لب بچسپد تریاک همه زهرهاست * کنبد اعظم بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد و فتح همزه و سکون عین مهمله و فتح ظاء منقوطه و میم زده بمعنی فلک الافلاک آمده و عرش اعظم همان است * کنج حکیم بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح حای حطی و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و میم زده اشاره بسورهٔ فاتحة الکتاب آمده که سورهٔ اول قرآن باشد * کورچشم بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و شین معجمه و میم زده بمعنی پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم کورخر بران نقش کنند مانند پارچهٔ که آنرا چشم بلبل میگویند و آنرا بتازی معیربروزن مخیر خوانند * کوم بضم اول بواو مجهول رسیده و میم زده گیاهی است خوشبو که آن را بتازی اذخر گویند * کوهر آدم بفتح اول و سکون واو و فتح های ملفوظ و سکون رای بی نقطه و همزه بالف کشیده و فتح دال ابجد و میم زده بمعنی ذات و اصل آدم آمده و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند که بتازی تراب خوانند * کوی سیم بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون یای حطی و کسر سین سعفص بیای حطی رسیده و میم زده کنایه از ماه آمده

کریودوم
کزم *
کژم *
کژدهم *
کستهم *
کشنیز حصرم *
کلبام *
کل کندم
کلکونهٔ ادیم آدم
کل مختوم
کنبد اعظم
کنج حکیم
کورچشم
کوم *
کوهر آدم
کوی سیم

چشمهٔ هیژدهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با نون

کاشتن اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی کردانیدن آمده است * کان اول بالف کشیده و نون زده بمعنی لایق و سزاوار آمده و پادشاه و سلاطین عالم را نیز کویند و بمعنی بیو ستن هم هست و افادهٔ معنی جمع میکند و قتیکه در آخر در آید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادکان و نشستکان و خوابیدکان * کاوآهن اول بالف کشیده و سکون واو و همزه بالف کشیده و فتح های هوز و نون زده بمعنی آهنی آمده که بر سر قلبه نصب سازند و زمین را بدان شیار سازند و آنرا بهندی پهال کویند * کاوزادن اول بالف کشیده و سکون واو و زای هوز بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از میراث و نفع یافتن آمده * کاوزبان اول بالف کشیده و سکون واو و ضم زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده حشیشی است که آنرا بتازی لسان الثور خوانند کرم و تر است نزدیک باعتدال و بعضی کویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع باشد * کاوزرین اول بالف کشیده و کسر واو و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام جانوریست سبز رنك شبیه بجعل و نیز صراحی و ظرفی را کویند که از طلا بصورت کاو ساخته باشند و کاوی را نیز کویند که سامری ساخته بود * کاوزمین اول بالف کشیده و کسر واو و فتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ان قوتی است که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است * کاوسفالین اول بالف کشیده و کسر واو و فتح سین مهمله و فا بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی صراحی و ظرفی آمده که آنرا از سفال بصورت کاو ساخته باشند * کاوسیمین صراحی و ظرفی را کویند که از نقره بصورت کاو ساخته باشند همچنانکه کاوزرین را از طلا * کاوکردون اول بالف کشیده و کسر واو و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده بمعنی کاوی آمده که بر کردون بندند و نیز کنایه از برج ثور هست و آن برج دوم است از دوازده بروج فلکی * کاوکلین بمعنی کاوسفالین آمده و آن صراحی ظرفی باشد که بهیات کاو از کل سازند و بپزند * کاوکون اول بالف کشیده و سکون واو و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی مردم سفیه و بی عقل و احمق آمده * کاوکون کردن کنایه از طهارت کردن و ریدن باشد * کاویزن اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و نون زده زهرهٔ کاو را کویند و بعضی کویند چیزی باشد مانند سنك و آن از زهرهٔ کاو بیرون می آید چنانکه حجر التیس از زهرهٔ کاو کوهی بر می آید و رنك آن مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهرهٔ کاو بر آرند نرم و اندك زمانی که در دهن کیرند سخت و محکم شود و آن را مهرهٔ زهرهٔ کاو هم می کویند و معرب آن جاویزن باشد * کاهکشان اول بالف کشیده و فتح های هوز و سکون نون و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنی کاوکشان آمده و آن چیزی باشد سفید که شبها بطریق راه در آسمان پدید می آید و بتازی مجره کویند * کبهمن بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و سکون های ابجد و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پاژند در یک نسخه بمعنی پست در مقابل بلند نوشته و در نسخهٔ دیکر پشت در برابر رو نوشته والله اعلم * کپتن بضم اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی کفتن آمده که سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن باشد * کدمن بفتح اول و سکون دال ابجد و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی نور آمده که روشنائی معنوی است * کذاردن بضم اول و ذال نقطه دار بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کذاشتن آمده و بمعنی ادا کردن و پیشکش نمودن هم هست و بمعنی کذرانیدن هم هست بچند معنی * کذاشتن بر وزن و معنی کذاردن است که نهادن و ادا کردن و پیشکش نمودن و کذرانیدن بچند معنی باشد

کاشتن *
کان *
کاوآهن *
کاوزادن
کاوزبان *
کاوزرین
کاوزمین
کاوسفالین
کاوسیمین
کاوکردون
کاوکلین *
کاوکون *
کاوکون کردن *
کاویزن
کاهکشان *
کبهمن *
کپتن *
کدمن *
کذاردن
کذاشتن *

* کرارون بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده نام جوششی است که آنرا دانه خوانند وبتازی قوبا کویند * کرازان بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی جلوه کنان وخرامان آمده وجمع کراز هم هست که خوك نر باشد * کرازیدن بضم اول و رای قرشت بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بناز وتکبر وغمزه براه رفتن وخرامیدن آمده * کراشیدن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پریشان شدن وکردن آمده * کران بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی ثقیل وسنکین آمده که در مقابل خفیف وسبك است ودر مقابل ارزان هم هست وبضم اول بمعنی دسته کندم وجو درو کرده آمده که باخوشه باشد * کرانجان بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی مردم سخت جان ومردم بسیار پیر وسالخورده ورعشه ناك آمده ومردم فقیر وبیمار وازجان بسیر آمده را نیز کویند وآهسته رو وبالوده را هم کفته چه آن نیز مانند پیران لرزان ورعشه ناك است * کرایستن بفتح اول وکسر اول بر وزن بدانستن وندانستن بمعنی قصد و آهنك نمودن ومیل وخواهش کردن آمده وبمعنی پیچیدن هم هست که نافرمانی کردن باشد * کراییدن بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آهنك وقصد ورغبت وخواهش ومیل نمودن وحمله بردن وپیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن وبکسر اول هم آمده است * کربه ازبغل افکندن کنایه از ترك مکر وحیله وفریب کردن آمده * کربه در انبان داشتن کنایه از مکر کردن وحیله ورزیدن باشد * کربه در زندان کردن بضم اول وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون های ملفوظه وفتح دال وسکون رای مهمله وکسر زای هوز وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون وکردن معلوم کنایه از بخل وغایت خست کردن آمده * کربه سان باسین بالف کشیده وبنون زده کنایه از محیل ومکار وفریب دهنده باشد * کربه کون باکاف فارسی بواو رسیده وبنون زده بمعنی کربه سان است که کنایه از فریب دهنده ودغاباز ومحیل باشد * کرختن بضم اول وکسر رای قرشت وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده مخفف کریختن است * کردان بفتح اول وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده ونون زده نوعی از کباب است وآن چنان باشد که کوشت مرغ یا کوسپند را در آب بجوشانند وبعد از آن آنرا پر از دواهای کرم کرده بسیخ کشند وکباب کنند * کرد پای حوض کردیدن کنایه از آن است که سرد رکم ومبهم در جائی بکردد بواسطهٔ ساختن کاری وبدست آوردن مطلبی * کردبرآوردن بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وفتح واو وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از پایمال کردن ونابود ساختن آمده * کردبندان بفتح اول وسکون رای قرشت ودال ابجد وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کردن بند باشد * کردران بکسر اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی استخوان ران آمده که بزان کوشت بسیار باشد وکنایه از عیش ورفاهیت هم هست * کردش کردون بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد وشین منقوطه وکردون معلوم بمعنی روزکار آمده * کردکان بکسر اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده میوه ایست معروف که بتازی جوز کویند * کردکریبان بکسر اول و رای مهمله وسکون دال ابجد وکسر کاف پارسی و رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی پیراهن ویکتهی باشد وآنرا بتازی سربال خوانند * کردن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ونون زده معروف است

کرارون
کرازان
کرازیدن
کراشیدن
کران *
کرانجان
کرایستن
کراییدن
کربه ازبغل وکندن *
کربه در انبان داشتن *
کربه در زندان کردن *
کربه سان
کربه کون
کرختن *
کردان *
کرد پای حوض کردیدن *
کردبرآوردن
کردبندان
کردران
کردش کردون
کردکان
کردکریبان
کردن *

که بتازی جمل و عنق خوانند و جمع آن کرد نها است و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن کردنان باشد * کردنان بفتح اول بر وزن و معنی سروران است که بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند * کردن بشمشیر خاریدن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و بشمشیر خاریدن معلوم کنایه از قرار کشته شدن بخود دادن باشد * کردن خاریدن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و خای منقوطه بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از علل آوردن و بهانه کردن باشد * کردن نهادن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و کسر نون و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از فروتنی و فرمان برداری و اطاعت کردن باشد * کردون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده معروف است و نیز فلک را گویند * کردنی کردن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن آمده * کرده بان بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نگهبان آمده چه کرده بمعنی نگاه هم هست * کردهٔ کردن بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده کنایه از آفتاب و ماه آمده * کرزدمن بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کسر میم و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی دشمن و غنیم آمده * کرزدن بضم اول و فتح رای قرشت و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چاره کردن و علاج نمودن آمده * کرزمان بفتح اول و رای مهمله و سکون زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی آسمان آمده و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد * کرزن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون زده تاج مرصعی بوده کیان را بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی سر ایشان باز نجیر طلایی آویخته اند گویند در ان صد دانهٔ مروارید بوده هر یک بقدر بیضهٔ گنجشکی و آن بنوشیروان رسید و عربان آنرا قنقل بر وزن منقل گفتندی و قنقل کیل و پیمانهٔ بزرگ را گویند * کرزیدن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال و سکون نون بمعنی کرزدن آمده که چاره کردن و علاج نمودن باشد * کرزین بکسر اول بر وزن مسکین بمعنی کرزن است که تاج کیانی باشد و بمعنی زنبیل هم آمده و تیر پیکان دار را نیز گویند * کرستن بکسر اول و رای قرشت و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف گریستن آمده که گریه کردن باشد * کرستودن بفتح اول و را و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کپان است و آن ترازو مانندی است که بستها و تنگهای بار را بدان سنجند * کرستون بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و سکون نون بمعنی کرستودن آمده که کپان و قپان باشد و معرب آن قرستون باشد * کرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف علیه السلام آمده * کرسیان بایای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هند وستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید * کرفت کردن بکسر اول و رای مهمله و سکون فا و مثناة فوقانی و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید * کرفته زدن بکسر اول و کسر رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی نیزه و طعنه زدن و کنایه و لاف زدن و سرزنش کردن و گزاف گفتن هم هست * کرکان بضم اول و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام شهریست در دار الملک استرآباد و معرب

کردنان * کردن بشمشیر خاریدن * کردن خاریدن * کردن نهادن * کردون * کردنی کردن * کردهبان * کردهٔ کردون * کرزدمن * کرزدن * کرزمان * کرزن * کرزیدن * کرزین * کرستن * کرستودن * کرستون * کرسنه چشمان کنعان * کرسیان * کرفت کردن * کرفته زدن * کرکان *

آن جرجان است و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده * گرک بند کردن بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون نون و دال ابجد و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و نون زده کنایه از زبون و خفیف و اسیر کردن آمده * گرکن بضم اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی و نون زده بمعنی دلمه آمده و آن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول و کسر ثانی شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه کن بمعنی صاحب هم آمده است * گرکین بضم اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام پهلوانی است ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه کین بمعنی صاحب آمده است * گرمابان بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی حمام آمده و آن معروف است و آنرا گرمابه نیز گویند و مخفف گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد * گرم دلان بفتح اول و سکون رای مهمله و میم و کسر دال ابجد و لام بالف کشیده و نون زده عاشقان و دل سوختگانرا گویند * گرم روان بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از تعجیل و شتاب روندگان آمده و سالکان چالاک رو و عاشقان بی صبر را نیز گفته اند * گرم کردن بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریص ساختن و بقهر و غضب در آوردن باشد * گرویدن بکسر اول و فتح رای قرشت و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و بر دل محبت و اطاعت شخصی را گره بستن باشد * گره بر گوش زدن کنایه از کر شدن و سخن کسی نشنیدن آمده * گره زدن کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد * گره گردان بکسر اول و ظهور های مدوره و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نام نوعی از بازی باشد * گریان بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده معروف است که گریه کنان باشد و بضم اول بمعنی آتشدان گرمابه باشد که آنرا گلخن هم میگویند و بمعنی بدا هم هست یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد * گریبان دامن کردن بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانیه بالف کشیده و سکون نون و دامن کردن معلوم کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فرو بردن باشد مردمان درویش و صاحب حال را * گریزیدن بضم اول بمعنی گریختن و گریز زدن باشد * گریفتن بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی گریختن آمده * گریون بفتح اول و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و نون زده علفی است که آنرا بهندی مداد گویند و بتازی قوبا گویند * گزاردن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزارد یعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند * گزارشن بضم اول و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و نون بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد * گزاریدن بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گزرانیدن بمعنی درگزار کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب و رنگ گویند * گزاف رنگان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون فا و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شتاب و تعجیل آمده * گزاورنگان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون واو و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شتاب و تعجیل آمده * گزاونگان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و کاف

گرک بند کردن *
گرکن *
گرکین *
گرمابان
گرم دلان
گرم روان
گرم کردن
گرویدن
گره بر گوش زدن *
گره زدن
گره گردان
گریان *
گریبان دامن کردن *
گریزیدن
گریفتن *
گریون *
گزاردن
گزارشن
گزاریدن
گزاف رنگان
گزاورنگان
گزاونگان

کزایان * کوزدن * کزشایکان کزیدن * کزین * کساردن کستردن کسن * کشاده زبان * کشاد هنکامان * کشن * کشن نشین کل آکین کردن * کلان * کلانیدن کل پایکان کلبن * کلپکان *

پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی کزاولکان است که شتاب وتعجیل باشد * کزایان بفتح اول وزای هوز بالف
کشیده ویای حطی بالف کشیده ونون زده بمعنی آزار وکزند رسانندکان آمده وبمعنی کزند رسانند ه وکزند وآزار
کنان هم هست * کزردن بضم اول وفتح زای هوز وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی علاج نمودن
وچاره کردن آمده * کزشایکان بفتح اول وسکون زای هوز وشین منقوطه بالف کشیده وسکون یای حطی وکاف
پارسی بالف کشیده ونون زده کزی باشد بمقدار یک ارش ونیم آدمی که مستوی الخلقت باشد وبعضی کویند از
یک ارش ونیم چیزکی کمتر است وآن کزدر ولایت خراسان رواج دارد * کزیدن بضم اول وکسر زای هوز
بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی برچیدن وانتخاب نمودن آمده وبفتح اول بمعنی نیش زدن
خواه به آلت باشد وخواه بزبان وبدندان کرفتن راهم میکویند خواه انسان بکیرد وخواه حیوان دیکر وبمعنی
بریدن وترسیدن که قطع کردن وواهمه نمودن باشد هم از نظر کذشته * کزین بضم اول وسکون آخر که
نون باشد بمعنی کزیده وانتخاب کرده شده است وفاعل را نیز کویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت کزین
وعشرت کزین وامر بانیمعنی هم هست یعنی انتخاب کن وبکزین * کساردن بضم اول وسین مهمله بالف
کشیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کداشتن آمده وبمعنی خوردن هم هست
لیکن خوردن شراب وغم خوردن * کستردن بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وسکون رای قرشت
وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پهن کردن وفروچیدن وفراز کردن آمده * کسن بضم اول وسین مهمله ونون
زده بمعنی کرسنکی آمده که در مقابل سیر بست * کشاده زبان کنایه از مردم فصیح وبلیغ آمده * کشاد هنکامان
بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح های ملوره وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده
ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی فصول اربعه آمده که بهار وتابستان وپاییز وزمستان باشد * کشن بفتح اول
وشین منقوطه ونون زده بمعنی بسیار انبوه باشد وبانیمعنی بفتح اول وسکون ثانی هم درست است وبضم اول وسکون
ثانی بمعنی نر آمده که در مقابل ماده است ودرخت خرمای نر که بتازی فحل کویند وبمعنی طالب نرشدن وبار کرفتن
ماده وسایر حیوانات وبارورشدن درخت خرما باشد * کشن نشین بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر
نون وفتح نون ثانی وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی
* کل آکین کردن بضم اول وسکون لام وهمزه بالف کشیده وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون
وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از لبریز کردن یعنی پرساختن پیاله وصراحی
باشد از شراب لعلی * کلان بضم اول ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی تکان وافشان آمده که از تکانیدن
وافشانیدن قالی ودامن وامثال آن باشد وامر بانیمعنی هم هست یعنی بتکان وجمع کل را نیز کفته اند اما
برخلاف قیاس است وقسمی از نان میده هم هست که آنرا بعد از برکه بقراسازند وچون در میان روغن
بریان کنند بادی در ان افتد ود وپوسته شود وبعد از ان در میان شیره اندازند تا شیره را بخود کشد
بسیار لذیذ میشود * کلانیدن بضم اول بمعنی تکانیدن وافشانیدن دامن جامه وقالی وامثال آن باشد * کل پایکان
بضم اول وسکون لام وبای پارسی بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام شهری است
از عراق عجم ومعرب آن جرباذقان است * کلبن بضم اول وسکون لام وضم موحدهٔ تحتانی وسکون نون بمعنی درخت
وبوتهٔ کل آمده وبای درخت وبیخ درخت کل رانیز کویند * کلپکان بضم اول وسکون لام وکسر جیم پارسی وکاف بالف
کشیده ونون زده نام درختی است که آنرا در هندوستان مهوه کویند وبفتح جیم پارسی نوعی از مصنوعات آتش

بازان باشد * کلچین بضم اول وسکون لام وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده شخصی را گویند که گل میچیند وامر باین معنی هم هست که گل بچین ونام زنی هم بوده است ولی شعار گویند او خداراد رخواب دیده بود * کلخن بضم اول وسکون لام وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی آتشگاه حمام آمده ومعنی ترکیبی این آتش خانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش وخن خانهٔ زیر زمین را گویند ودر کتاب موید الفضلا بمعنی خاکدان نوشته وبفتح لام بمعنی مقامی آمده که در انجا ریخته اند ازند * گلزریون بضم اول وسکون لام وفتح زای هوز وسکون رای قرشت وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نام شهری است از ماوراء النهر * گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن وفاش گردیدن وکنایه از نهایت عظمت وبزرگی یافتن باشد * گل صد برگ آسمان بضم اول وکسر لام وفتح صاد مهمله وسکون دال ابجد وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وآسمان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * گل کردن بضم اول وسکون لام وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن وبمعنی ظاهر شدن ونمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند کچه گل کرد بمعنی آن باشد که ظاهر شد ونمودار گردید * گلگون بضم اول وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ وگون رنگ ولون را گویند ونام اسپ شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده گویند گلگون وشبدیز دو اسپ بودند زادهٔ مادیان دشت ابلهه ودشت دمکاه هم بنظر آمده است که بجای الف دال وبجای بای ابجد میم باشد والله اعلم وآن مادیانرا جفت نبود ودران دشت اسپی بود از سنگ ساخته وهرگاهکه آن مادیان را ذوقی بهم میرسید خود را بان اسپ سنگین میکشید وبقدرت خدا یتعالی آن مادیان بار میگرفت * گل مشکین بضم اول وکسر لام وضم میم وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نوعی از نسرین است وآن سفید وصد برگ وکوچک میباشد * گلنگبین بضم اول وفتح لام وسکون نون وکاف پارسی وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده ترکیبی باشد مانند گلقند لیکن تفاوت آنست که گلقند را با گل وقند سازند وگلنگبین را با گل وانگبین که عسل باشد * گلیکان بضم اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده گمای را گویند وآن گیاهی باشد بغایت بد بو وگنده ومتعفن * گلیم گوشان بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وضم کاف بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده ونون زده مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبهٔ بزرگ بود که یکی را بستر ودیگری را لحاف میکرده اند وآنرا گوش بستر هم میگویند * کلیون بفتح اول وسکون لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نوعی از اقمشهٔ هفت رنگ است چنانکه هر هفت رنگ را دران توان دید وآنرا بوقلمون نیز گویند * کن بکسر اول ونون زده بمعنی صفت باشد هرگاه که آنرا با کلمهٔ ترکیب سازند همچو شرم کن وگر کن وامثال آن وافادهٔ معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم وصاحب گر که جرب دار باشد وبضم اول مخفف کند بود که خصیه است * کنبد جان ستان بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر دال ابجد وجان ستان معلوم کنایه از آسمان آمده * کنج روان بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وفتح رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده نام کنج قارون است گویند پیوسته زیر زمین حرکت میکند * کنج شایکان بعضی گویند همان کنج باد آورد است که کنج دوم است از هشت کنج خسرو پرویز وچون شایکان چیزی را می گویند که لایق وسزاوار پادشاهان وذخیره ومال بسیار وبی پایان باشد واین کنج بسیار بزرگ بود وجواهر بی نهایت داشت بنا بر آن بدین نام خواندند * کنج فریدون بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وفتح فا وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده نام نوائی است از موسیقی

کلچین * کلخن * کلزریون
گل شدن
گل صد برگ آسمان
گل کردن
گلگون *
گل مشکین
گلنگبین *
گلیکان *
گلیم گوشان
کلیون *
کن *
کنبد جان ستان *
کنج روان
کنج شایکان *
کنج فریدون *

* گنج گاوان بمعنی گنج گاو است و آن از گنجهای جمشید بود که در زمان بهرام گور ظاهر شد * کندناگون بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی سبز رنگ آمده چه گون بمعنی رنگ و لون هم هست * کنکده زبان بضم اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح دال ابجد و سکون های هوز و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از گل سرخ آمده و آنرا گنکده زبان هم میگویند باعتبار هفت برگ * گواران بضم اول و واو بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی گوار است که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد گوارون بفتح اول و واو بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده جوششی باشد با خارش که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست را درشت کرده اند و آنرا داد نامند و بتازی قوبا خوانند * گوالیدن بضم اول و واو بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی بالیدن و نمو کردن آمده اعم از نبات و حیوان و بفتح اول هم درست است * گوان بفتح اول و واو بالف کشیده و نون زده جمع گو است که شجاعان و دلیران و پهلوانان و مبارزان و مردمان با شکوه و نهیب باشند * گوپان بضم اول بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی چوپان آمده که شبان باشد و به بای ابجد هم بهمین معنی آمده لیکن بمعنی گواره بان بمعنی شخصی که گاو و گاومیش را بچرانیدن می برد * گوربامدفون بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح میم و سکون دال ابجد و ضم فا بواو رسیده و نون زده کنایه از آن ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برده بود و باین معنی بجای موحدهٔ تحتانی نون هم بنظر آمده که گورنامدفون باشد * گورخان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و خای نقطه دار بالف کشیده و نون زده نام پادشاه چین بوده و بهرام گور را نیز گویند * گوردین بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی گلیم و پلاس آمده و جامهٔ پشمی را نیز گویند * گورن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و نون زده بمعنی حلقه زدن مردم باشد بعضی گویند باین معنی ترکیست * گوزبان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پاردم چاروا آمده و آن چرم و یا نواری باشد که در زیر دم ستور کشد ازند * گوزین بفتح اول و سکون واو و زای هوز و ضم موحدهٔ تحتانی و نون زده درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست است * گوزن بفتح اول و واو و زای هوز و نون زده نوعی از گاو کوهی و دشتی باشد شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست * گوسپندکشان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال ابجد و ضم کاف پارسی و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده روز عید قربان را گویند * گوش افتادن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ناشنودن گوش و کر شدن باشد * گوشان بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی عصیر و فشردهٔ انگور آمده * گوش برداشتن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار آمده و در جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن هم بنظر آمده * گوش بر در داشتن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن آمده * گوش خاریدن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و خای نقطه دار بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از توقف نمودن و مکث کردن و فکر کردن و در فکر شدن آمده * گوش داشتن بمعنی متوجه شدن باشد

گنج گاوان
کندناگون
کنکده زبان *
گواران *
گوارون
گوالیدن
گوان *
گوپان *
گوربامدفون
گورخان
گوردین
گورن *
گوزبان *
گوزین *
گوزن *
گوسپندکشان
گوش افتادن
گوشان *
گوش برداشتن
گوش بردر داشتن *
گوش خاریدن
گوش داشتن

وکنایه از دیدن ونکاه کردن هم هست * کوش کردن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون
رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی شنیدن ونکاه داشتن ونکاه کردن آمده * کوش کشتن بضم اول بواو مجهول رسیده
وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسی وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی سخن شنیدن ومتوجه
شدن باشد * کوش کشیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة
تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کوش کشتن آمده که کنایه از سخن شنیدن ومتوجه شدن است
* کوش نهادن کنایه از سخن شنیدن ومتوجه شدن باشد وکنایه از ترک دادن ووا کذاشتن هم هست
* کوشهٔ باغی کرفتن بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکسر همزهٔ مبدله وبای ابجد بالف کشیده
وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وکسر کاف وفتح رای قرشت وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از کوشه
نشینی وخلوت کزینی آمده * کولخن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون لام وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی
کلخن آمده که آتشکاه حمام باشد * کومشون بضم اول بواو رسیده وفتح میم وضم شین منقوطه بواو رسیده
ونون زده بزبان ژند وپاژند بمعنی اوشان وایشان وآنها آمده * کومن بضم اول بواو رسیده وفتح میم
ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی این آمده که در تازی هذا کویند * کون بضم اول بواو رسیده ونون
زده بمعنی رنک ولون باشد چه کلکون کلرنک را کویند وبمعنی طرز وروش وقاعده وتا نون وصفت نیز آمده
وبکسر واو نام شهری است از شهرهای فارس ومعرب آن جون باشد * کوناکون بضم اول بمعنی رنکا رنک
وجنس بجنس وانواع باشد * کونه کون بضم اول بواو رسیده وفتح نون وسکون های هوز وضم کاف پارسی بواو رسیده
ونون زده بمعنی کوناکون آمده که رنک برنک وجنس بجنس وانواع باشد * کوهر آسمان کنایه از اصل وجرم
آسمان آمده است وکنایه از کواکب هم هست * کوهر آکین بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز وسکون رای
قرشت وهمزه بالف کشیده وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی هرچیز آمده که دران جواهر
نشانده باشند وکنایه از شجاع ودلاور ومرد پهلوان هم هست * کوهران بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز
ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی چار عنصر آمده که کرهٔ خاک وآب وهوا وآتش باشد * کوهرسفتن کنایه
از انشای سخن کردن وقصه خوانی آمده وآن را کهرسفتن هم میکویند * کوهرشکستن بفتح اول وسکون واو وفتح
های هوز وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه
از دست دادن دولت ومنصب باشد وکنایه از خندیدن وخنده کردن هم هست * کوهریدن بفتح اول وسکون
واو وفتح های هوز وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی چیزی بچیزی عوض
وبدل کردن باشد * کوی بردن بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت
وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از زیادتی کردن وفایق آمدن باشد * کوی ساکن بضم اول بواو رسیده وکسر
مثناة تحتانی وسین سعفص بالف کشیده وکسر کاف ونون زده کنایه از کرهٔ زمین آمده ونیز نقطه هائی را کویند
که برخط کذارند * کوی سیمین کنایه از ماهتاب است * کوی شدن بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وضم
شین قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از سربزانو نهادن ودر مراقبه رفتن آمده * کوی کردان بضم اول
بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح کاف پارسی وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی جانوری
آمده سیاه وبجثهٔ زنبور سیاه که سرکین را کلوله کند وبتازی آن را جعل وخنفساء کویند * کهان
بکسر اول وهای هوز بالف کشیده ونون زده بلغت فارسی شیراز بمعنی جهان آمده که عالم دنیا باشد

کوش کردن
کوش کشتن *
کوش کشیدن
کوش نهادن
کوشهٔ باغی کرفتن *
کولخن *
کومشون
کومن *
کون *
کوناکون
کونه کون
کوهر آسمان *
کوهر آکین
کوهران
کوهرسفتن
کوهرشکستن
کوهریدن
کوی بردن
کوی ساکن *
کوی سیمین *
کوی شدن
کوی کردان *
کهان *

باشد * کهزن بفتح اول وسکون های ملفوظه وفتح زای هوز ونون زده بمعنی یکی از افزار کفشدوزی آمده * کهن
بضم اول وهای ملفوظه ونون زده کرمی است که چوب را خورد وخوردهٔ آن مانند آرد از چوب فروریزد
وآنرا بتازی نشاره خوانند * کیاخن بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی
نرمی وآهستگی آمده وکاری کردن بنرمی وآهستگی واستواری باشد * گیتی بان بمعنی نگاهدارندهٔ دنیا
وروزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی بمعنی دنیا وبان نگاهدارنده ومحافظت کننده را گویند
* گیلان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ونون زده نام شهری وولایتی است معروف ومعرب آن
جیلان است وگیلانی منسوب بگیلان را نامند * کین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی صاحب وخداوند
باشد چون با کلمهٔ ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین وسهمگین وبمعنی صفت هم هست هرگاه
که با وصفی مرکب سازند وبمعنی الصاق هم آمده وبعضی گویند که بمعنی پر است که در مقابل خالی باشد چه گین
در اصل آگین بوده ومعنی آن پر از غم وپر از شرم باشد * گیوکان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون واو
وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام پهلوانی است ایرانی که پسر او گرازه نام داشت * کیهان بفتح اول وسکون
مثناة تحتانی وهای ملفوظه بالف کشیده ونون زده بمعنی دنیا وروزگار وجهان آمده

چشمهٔ نوزدهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با واو

* گاو اول بالف کشیده وسکون واو معروف است که بتازی ثور خوانند وصراحی را نیز گویند که بصورت گاو سازند
ومسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند وهر کروهی سه هزار گز وبعضی گویند چهار هزار گز است پس گاوی
نه هزار گز وبقول بعضی دوازده هزار گز راه باشد ومبارز ودلیر را هم گویند وباین معنی بحذف الف هم هست
* گاوو اول بالف کشیده وضم واو وبواو ثانی رسیده بمعنی گاو کوهی آمده * گربکو بضم اول وسکون رای قرشت وفتح
موحدهٔ تحتانی وضم کاف پارسی بواو رسیده بید مشک را گویند وآن گلی است معروف * گردرو بکسر اول وسکون
رای مهمله ودال ابجد وضم رای قرشت بواو رسیده معروف است که اطراف ودور روباشد وتسمعی را نیز گویند
ازر وارید که زنان برای خوش آیندگی بر گرد روی خود بندند * گردو بکسر اول وسکون رای قرشت وضم دال
ابجد بواو رسیده بمعنی گردکان آمده وآن میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند * گرگاو بضم اول وسکون
رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده نوعی از پای افزار است که شاطران وپیادگان پوشند بگرگابی
شهرت دارد * گرکدو بضم اول وسکون رای قرشت وکاف پارسی وفتح دال ابجد وسکون واو کنایه از دویدن آهسته
وبسرعت رفتن وپویه کردن وقطره زدن باشد وآنرا بعربی هروله گویند * گزمازو بفتح اول وسکون زای هوز ومیم
بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده بار درخت میوهٔ گز را گویند وبتازی آنرا ثمرة الطرفاء خوانند * گلستو
بضم اول وکسر لام وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی گلستان آمده که گلزار باشد * گلو
بضم اول ولام بواو رسیده بمعنی حلق وحلقوم آمده * گنبد تیزرو بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر
دال ابجد ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون واو کنایه از آسمان آمده * گنج گاو بفتح اول وسکون
نون وکسر جیم وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور
ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد تا گاه سوراخی بهم رسید وآبها تمام در آن سوراخ میرفت وصدای
عجیب از آن سوراخ ظاهر میشد دهقان بنزد بهرام آمد واحوال را گفت بهرام با نجا رفته فرمود تا آنجا را کندند
عمارتی پیدا شد بس عالی اشاره بوید کرد که در آی باین خانه چون در آمد دو گاومیش دید از طلا ساخته

کهزن *
کهن *
کیاخن *
گیتی بان *
گیلان *
کین *
گیوکان *
کیهان *
گاو *
گاوو *
گربکو *
گردرو *
گردو *
گرگاو *
گرکدو *
گزمازو *
گلستو *
گلو *
گنبد تیزرو *
گنج گاو *

بودند وچشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود وشکمهای آنها پر از انار وسیب وامرود زرین کرده ودرون میوه های زرین را پر از مروارید ساخته بودند وپیش هر گاومیشی آخوری از طلا ساخته بودند وآنها را پر از جواهر قیمتی نموده وبر هر گاومیشی نام جمشید کنده بودند وبر اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده وچرنده از طلا ساخته مرصع کرده بودند خبر به بهرام آوردند فرمود تمام گنج را به مستحقین ومردمان کم بضاعت دادند ودر ممالک او مستحق وپریشان نماند که صاحب سامان نشد ودر مؤید الفضلا نوشته که گنجی بود مدفون از رهمونی بزرگی خسرو پرویز را بدست آمد وآن صد آفتابه پر از زر بود از دفاین سکندر رومی ونیز نام لحن هفتم هم است از سی لحن باربد * کو بفتح اول وسکون واو بمعنی زمین پست ومغاک آمده وبمعنی شجاع ودلیر ومبارز وپهلوان ومهتر ومحتشم وبزرگ هم آمده وبضم اول بمعنی گوی باشد که آنرا با چوگان بازند وتکمهٔ جامه وگریبان را نیز گویند وبمعنی خورد وکوچک هم بنظر آمده وامر بگفتن هم هست یعنی بگو وبا ثانی مجهول گاو را گویند که بتازی بقر خوانند * کواچو بضم اول وواو بالف کشیده وضم جیم پارسی بواو رسیده ریسمانی باشد که در روزهای عید وجشن از درخت آویزند وبر آن نشینند ودر هوا آیند وروند * کیسو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم سین سعفص بواو رسیده معروف است که موی سر زنان باشد وموی با گته را نیز گویند * کیو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وواو زده نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال دید واز ترکستان بایران آورد وبفتح اول وضم ثانی بمعنی گویا آمده که سخن کننده است وزبان را نیز گویند که بتازی لسان خوانند وبمعنی غالبا وظاهرا هم استعمال می شود

چشمهٔ بیستم بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با های هوز

* کاباره اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده غار وشکاف کوه را گویند وکله گاو را نیز گفته اند * کاخواره اول بالف کشیده وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی گهواره آمده که بتازی مهد خوانند * کازرگاه اول بالف کشیده وضم زای هوز وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده نام موضعی است در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در انجا آسوده است ونیز نام مقامی است در هرات که خواجه عبد الله انصاری در انجا مدفون است * کازه اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون های مدوره بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای عید وجشن از بام خانه وشاخ درخت آویزند وبران نشینند ودر هوا آیند وروند وریسمانی را نیز گویند که دو شکی بران تعبیه کنند واطفال را در آن خوابانند وبجنبانند تا بخواب روند وآنرا بعربی ارجوحه خوانند وخانهٔ فالیزبانان را هم گفته اند که در صحرا از چوب وعلف سازند ونشستنگاه چوبین را هم گویند یعنی خانهٔ که از چوب وتخته سازند وآنرا تالار هم نامند ونیز بمعنی کمین گاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازد ودر عقب آن نشیند تا صید شده بیند وآنرا آفتاب خانهٔ صیاد هم گویند وصومعهٔ سر کوه را نیز گفته اند وباینمعنی با کاف تازی هم آمده * کاله اول بالف کشیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی گولهٔ پنبه زده وحلاجی کرده آمده که بجهت رشتن مهیا کنند وبمعنی دور هم آمده که در مقابل نزدیک است وبمعنی جوال هم از نظر گذشته وآن ظرفی باشد که از پشم بافند وچیزها دران کنند * کانه اول بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده لفظی است از الفاظ زاید که در آخر هریک از اعداد در آورند ومعنی همان عدد بی کم وزیاده مفهوم گردد چون دوگانه وسه گانه وچهارگانه وامثال آن * کاواره بر وزن آواره کلهٔ گاو را گویند ومخفف گهواره هم هست که بتازی مهد خوانند * کاویسه اول بالف کشیده وکسر واو وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده

کو * کواچو * کیسو * کیو * کاباره * کاخواره کازرگاه * کازه * کاله * کانه * کاواره * کاویسه *

کنایه از شب و روز آمده چه پیسه هر جانور را بلق را کویند * کاوچشمه اول بالف کشیده وسکون واو وفتح جیم پارسی وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای ملفوظ زده داروئی است که بعربی عین البقر وعین العجل خوانند * کاودوشه اول بالف کشیده وسکون واو وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وفتح شین قرشت وهای ملفوظ زده ظرفی باشد که در آن شیر دوشند.

* کاوزهره اول بالف کشیده وسکون واو وفتح زای هوز وسکون های ملفوظ وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی بیدل آمده که بتازی جبان کویند ونیز سنکی باشد که درمیان زهرهٔ کاو متکون شود وبعضی کویند درمیان شیردان کاوی بهم میرسد وآن در لون وخاصیت مانند پازهر باشد وبتازی آن را حجر البقر خوانند ومعرب آن جاوزهرج است وآن سنک در کوسپند نیز یافته میشود وآن مانند زردهٔ تخم مرغ زردمی باشد * کاوش نه لیسیده کسی را کویند که عجب وتکبری دارد وسخت وسست روزکار ندیده باشد * کاوورزه اول بالف کشیده وکسر واو وفتح واو ثانی وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی کاو کار باشد وآن کاوی باشد که بآن زمین شیار کنند * کاه اول بالف کشیده وسکون های ملفوظ بمعنی تخت پادشاهان وکرسی زرین آمده وبمعنی وقت وزمان هم باشد وصبح صادق را نیز کویند وبوته را نامند که طلا ونقره در آن بکدازند وبمعنی جا ومحل ومقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب کفته نمی شود همچو بارکاه ولشکرکاه وخیمه کاه وستاره جدی را نیز کویند وآن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی * کاهوارهٔ برو زن ماه پاره کهواره را کویند * کبه بفتح اول وثانی مشدد شیشهٔ حجام را کویند که بدان حجامت کند * کته بضم اول وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی کت آمده که بزرک وعظیم وکبیر باشد وبترکی کون را کویند که بتازی دبر خوانند * کچه بفتح اول وجیم فارسی وهای ملفوظ زده کسی را کویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد ودر موید الفضلا باین معنی با تشدید ثانی آورده * کداره بضم اول ودال ابجد بالف کشیده وفتح رای قرشت وسکون های هوز بالا خانهٔ تابستانی را کویند وبمعنی تختهای باشد که بام خانه را از آن پوشش نمایند * کده بفتح اول ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی دندانهٔ کلید آمده * کدیه بکسر اول وسکون دال ابجد وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی کدا آمده که کدائی کننده باشد وبمعنی کدائی هم هست * کذرنامه بضم اول وفتح ذال منقوطه وسکون رای قرشت ونون بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظ زده خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافران وتاجران راد هند تا از کذربانان وراهداران وامثال اینها کسی مانع نشود * کرازنده بضم اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر زای هوز وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون های ملفوظ از روی ناز وتکبر خرامنده وبراه رونده را کویند * کرازه بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده نام پهلوانی است ایرانی که در جنک دوازده رخ سیامک را بقتل آورد وخوک نر را هم میکویند که کراز باشد * کران سایه بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون نون وسین مهمله بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده کنایه از مردم عالی رتبه وصاحب جاه ومرتبه آمده * کرانمایه بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون نون ومیم بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی هر جنس بیش بها وقیمتی آمده وبتازی نفیس خوانند * کراه بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی کرای است که میل وقصد ورغبت باشد وامر باین معنی هم هست یعنی میل کن ورغبت نما ومیل کننده را نیز کویند که فاعل باشد وبمعنی شبیه ومانند هم هست چنانکه اکر کسی بکسی شباهتی داشته باشد کویند بفلانی می کراید یعنی بفلانی می ماند * کربه بضم اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده معروف است که بتازی سنور خوانند وبید مشک را نیز کویند ونام کیاهی هم هست * کرچه

کاوچشمه
کاودوشه *
کاوزهره *
کاوش نه لیسیده
کاوورزه *
کاه *
کاهواره *
کبه *
کته *
کچه *
کداره *
کده *
کدیه *
کذرنامه
کرازنده *
کرازه *
کران سایه
کرانمایه *
کراه *
کربه *
کرچه *

بضم اول وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ بمعنی تالار وخانهٔ کوچک ونقب وزیرزمین وچاه زندان
باشد * کرد آلوده بفتح اول وسکون رای قرشت ودال ابجد وهمزه بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح دال ابجد
وهای ملفوظ معروف است که هر چیز غبار آلود باشد ونیز کنایه از کسی است که اسباب واموال دنیوی را
هدا داده است * کرد انیده بفتح اول وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون بمثناهٔ تحتانی رسیده
وفتح دال ابجد وهای ملفوظ بمعنی کردان است وآن کبابی باشد که کوشت آنرا اول در آب جوشانند
وبعد از آن بسیخ کشند * کرد باده بکسر اول وسکون رای قرشت ودال ابجد وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح دال
ابجد وهای ملفوظ بمعنی کرد باد آمده وآن بادی باشد که خاک را بشکل مناری چون آسیا کردان بر آسمان برد
* کرد شنده بکسر اول وسکون رای قرشت ودال ابجد وفتح شین منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ
حشرات الارض را کویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند * کرد کوه بکسران وسکون رای قرشت
ودال ابجد وضم کاف بواو مجهول رسیده وهای ملفوظ نام کوهی است در ولایت مازندران * کرد مانه بکسر
اول ورای مهمله ودال ابجد ساکن ومیم بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ بمعنی کرم دانه آمده که نوعی
از تخم مادریون باشد ومعرب آن جردمانق است * کرد نامه بکسر اول ورای مهمله ودال ابجد ساکن ونون
بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظ دعائی است که در اطراف کاغذ نویسند ونام غلام وکنیزکی که کریخته باشد
درمیان آن مرقوم سازند ودر زیر سنک نهند یا در خاک دفن کنند وکاهی بر ستون خانه هم آویزند وبعضی
کویند درمیان سورهٔ یوسف باید کذاشت البته آن کریخته بجائی نتواند رفت وبدست آید ومعنی ترکیبی این لغت
شهرنامه است چه بزبان پهلوی شهر را کرد کویند وسکه ونکین را هم کفته اند * کردنه بفتح اول وسکون
رای قرشت وفتح دال ابجد ونون وهای ملفوظ بمعنی چوب آمده سرها باریک ومیان کنده که بدان کلوله
خمیرنان را پهن سازند وآنرا در هندی بیلن کویند * کرده بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای ملفوظ
نوعی از نان خمیر تنک باشد وهر چیز مدور وکرد را کویند عموما وپارچهٔ کرد مدوری را که یهودان
بر کتف جامهٔ خود دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصا وآنرا بتازی غیار کویند وبالش کرد را هم کفته اند
وبمعنی همه ومجموع هم هست ومعنی نکاه نیز بنظر آمده وبفتح اول خاکهٔ نقاشان باشد وآن زغال سوده باشد
که در پارچه بسته اند وبر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند که تا از آن طرح ونقش بجای دیکر نشیند
وکاغذ سوزن زده را نیز کویند * کرزه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وهای ملفوظ نوعی
از ماری است وبعضی کویند ماری باشد سر بزرک وپرخطر وخال زهر او زیاده از مارهای دیکر است وهیچ تریاقی بزهر او
مقاومت نکند ودر بعضی از بلاد دار المرز موش را کرزه کویند وبضم اول هم بمعنی اول وهم بمعنی کرز باشد
که عربان عمود کویند * کرفته بکسر اول ورای قرشت وسکون فا وفتح مثناهٔ فوقانی وهای ملفوظ بمعنی طعنه
آمده که زدن نیزه وکفتن سخنان بطریق سرزنش باشد وبمعنی تاوان وغرامت هم هست وبمعنی لاف وکزاف نیز
آمده ومردم خسیس وممسک وبخیل را هم کفته اند واسیر وکرفتار را نیز کویند وهر چیز که راه آن مسدود باشد
ومزد کار واجرت پیشه را هم کفته اند * کرک دیزه بضم اول ورای قرشت وکاف پارسی ساکن وکسر
دال ابجد بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ بمعنی کرک رنک آمده چه دیزه بمعنی رنک ولون هم هست
لیکن رنک بسیاهی مایل که خاکستری باشد وبمعنی جامهٔ اطلس هم بنظر آمده است * کرکینه بضم اول وسکون رای قرشت
وکسر کاف پارسی بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ بمعنی مطلق پوستین آمده * کرمابه بفتح اول وسکون رای مهمله

کرد آلوده
کرانیده *
کرد باده *
کرد شنده
کرد کوه *
کرد مانه *
کرد نامه *
کردنه *
کرده *
کرزه *
کرفته *
کرک دیزه
کرکینه *
کرمابه *

ومیم بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی حمام آمده * کرماله بفتح اول وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده
وفتح لام وهای ملفوظ زده دوائی باشد برنگ مرداسنگ ودر مرهمها بکار برند کوشت را برویاند اگر به آب بسایند ودر
زیر بغل وهرجا که عرق آن بد بو باشد بمالند بوی آنرا دفع نماید وبیونانی مولوبدانا خوانند * کرماوه بفتح اول
وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده وفتح واو وهای هوز زده بمعنی کرمابه آمده که حمام باشد * کرمگاه بفتح اول
وسکون رای مهمله ومیم وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی میان روز آمده که هوا در نهایت کرمی باشد
* کرمه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وهای هوز زده هرمیوهٔ پیش رس را کویند عموما وخربزهٔ پیش رس را
خصوصا * کرمی خونابه بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وضم خای منقوطه بواو رسیده
ونون بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده کنایه از شتاب وتعجیل در کریه آمده * کرنده بضم اول
وکسر رای قرشت وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی لیف جولاهکان وشوبالان باشد وآن جاروب
مانندیست که بدان آش واهار بر قارجامه مالند وبتازی شوکة الحایك خوانند * کرنه بضم اول وسکون رای قرشت
وفتح نون وهای ملفوظ زده نام کیاهی است * کروزه بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ
زده بمعنی جمع کروه مردم آمده * کروه بضم اول وثانی جماعت مردم باشد که بتازی قوم خوانند * کروهه بضم
اول ورای قرشت بواو مجهول رسیده وفتح های ملفوظ وهای ثانی زده بمعنی کلوله آمده مطلق خواه کلولهٔ ریسمان
وخواه کلولهٔ توپ وتفنك وکلولهٔ بازی وکلولهٔ خمیر نان وپنبه وکلولهٔ کمان کروهه وامثال آن باشد وبعربی جلاهق خوانند
وکلولهٔ حلوائی را کویند که بتازی کعب الغزال خوانند وبمعنی کروه وجماعت مردم نیز آمده است وبکسر اول بمعنی دکچی
آمده وآن کلولهٔ ریسمان است که بوقت رشتن بر دوك پیچیده شده باشد وبتازی نصیله خوانند * کره بکسر اول
ورای مهمله وظهور های ملفوظ معروف است اعم ازانکه در ریسمانها درخت وامثال آن وازجائی برآمده باشد
وبتازی عقده کویند وتخم خاری هم هست که بدان پوست را دباغت کنند وآنرا بعربی قرط خوانند ودل را هم کفته اند
که بتازی بال کویند وبمعنی مشکل هم آمده چه کره کشای بمعنی مشکل کشا باشد وبفتح اول وثانی وخفای ها سبو را کویند
وآن ظرفی باشد برای آب آوردن * کره برکره بکسر اول ورای مهمله وظهور های ملفوظ وفتح موحدهٔ تحتانی
وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی ورای بی نقطه وهای ملفوظ زده کنایه از مشکل بر مشکل وپیچ بر پیچ آمده
* کرهچه بکسر اول ورای قرشت وسکون های ملفوظ وفتح جیم پارسی وهای مخفی زده بمعنی کره کوچك آمده * کرهه
بکسر اول ورای بی نقطه وهای ملفوظ وهای هوز زده بمعنی کرهچه باشد که کره کوچك باشد وباین معنی با تشدید
ثالث هم کفته اند وکره کوچکی که در نباتات بهم رسد وبضم اول وثانی مخفف کروهه است * کریچه بضم اول وکسر
رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی کریچ است که تالار وخانهٔ کوچك ونقب
زیر زمین وچاه زندان باشد وکلولهٔ حلوائی را نیز کویند که عربان کعب الغزال خوانند * کریسه بکسر اول ورای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی فریب ومکر وحیله وچاپلوسی آمده چه کریسیدن
بمعنی فریب دادن وحیله نمودن آمده * کریکاه بکسر اول ورای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وکاف پارسی بالف کشیده
وهای ملفوظ زده در دیك بریان پلاو جائی را کویند که در محاذی کردن کوسپند بریان باشد * کریوازه بکسر اول
ورای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی هاراست که مروارید
ولعل وامثال آن باشد که برشته کشیده باشند * کریوه بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده
وفتح واو وهای هوز زده بمعنی کوه پست وپشتهٔ بلند آمده وبکسر اول هم درست است وزمین بلند وپشتهٔ خاکی را

کرماله *
کرماوه *
کرمگاه *
کرمه *
کرمی خونابه *
کرنده *
کرنه *
کروزه *
کروه *
کروهه *
کره *
کره برکره
کرهچه *
کرهه *
کریچه *
کریسه *
کریکاه *
کریوازه *
کریوه *

نیز کویند که باران آنرا رخنه کرده بز برآمده باشد * کزارشنامه بضم اول و زای هوز بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظه زده کتاب تعبیر خواب باشد وکتاب تفسیر را نیز کویند وآنرا کلارشی نامه هم می کویند که بعد از شین یای حطی باشد * کزارنده بضم اول و زای هوز بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون نون و فتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی کذارنده واداکننده وکویند ونکارنده یعنی نقش کننده آمده * کزاره بضم اول و زای هوز بالف کشیده وفتح رای بی نقطه وهای ملفوظه زده بمعنی کزارش آمده که تعبیر خواب وتفسیر و شرح عبارت باشد وبمعنی زیادتی هم آمده * کزاره نامه بمعنی کزارشنامه آمده که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد * کزافه بکسر اول و زای منقوطه بالف کشیده وفتح فا وهای ملفوظه زده بمعنی بیعدد وبیحساب وبسیار آمده وبمعنی هرزه وبیهوده وکار عبث ودروغ هم کفته اند * کزاوه بروزن ومعنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند * کزرنامه بضم اول وفتح زای هوز و سکون رای مهمله ونون بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظه زده بمعنی کتاب تعبیر خواب آمده * کزره بفتح اول وسکون زای هوز وفتح رای قرشت وهای ملفوظه زده نام کیاهی است خوشبو که آن راسر زیره نیز کویند * کزنه بفتح اول وسکون زای هوز وفتح نون وهای ملفوظه زده نباتی است دوائی که آن را انجره خوانند وتخم آن رابذر الانجره کویند استسقا را نافع است * کزیده بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی پسندیده وانتخاب کرده شده آمده ونام بازئی است که آن را خربنده کویند وبعضی کفته اند نام بازئی است که آنرا خیز کیر خوانند وهرد ولغت بتفصیل بجای خود مذکور شده وبفتح اول بمعنی ترسیده ورنجیده که از واهمه کردن ورنجیدن باشد هم بنظر آمده * کزیره بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظه زده بمعنی کزیر آمده که چاره وعلاج باشد چه ناکزیر ناچار ولاعلاج را کویند * کزینه بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی چکش و پتک دراز مسکران باشد که میان ظروف را از ان عمیق سازند وبمعنی کنجینه ومخزن هم آمده وکرباس کنده را هم کفته اند که از ان خیمه و سایبان سازند وفقیران و مسکینان جامه کنند وبضم اول بمعنی کزیده آمده که پسندیده وبرچیده وانتخاب کرده شده باشد وترجمهٔ خاصیت هم هست * کساردِه بضم اول وسین مهمله بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی کذاشته است * کسته بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظه زده بمعنی سرکین آمده که فضلهٔ اسپ واستر وخر وکاو وامثال آن باشد * کسله بضم اول وکسر سین مهمله وفتح لام وهای ملفوظه زده بمعنی کسیخته شده باشد * کسنه بضم اول وسکون سین مهمله وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی کرسنه آمده که در مقابل سیر باشد وکسنکی مخفف کرسنکی باشد * کشادنامه بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون دال ابجد و نون بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظه زده بمعنی فرمان پادشاهان آمده وآن را بتازی منشور خوانند وبمعنی عنوان کتاب وفرمان هم هست یعنی آنچه برسر کتابها نویسند وباکاف تازی هم آمده * کشته بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظه زده بمعنی کندیده ومعکوس آمده وکاج ولوچ واحول را نیز کویند * کشنه بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی کرسنه آمده * کلاربه بضم اول وکسر لام وضم همزه وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظه زده دوائی است که آن را از شام آورند وعنبربید نیز خوانند کزند کی جانوران را نافع است وبتازی جعده کویند * کلاکونه بضم اول ولام بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی غازه وکلکونه آمده وآن چیزی باشد سرخ رنگ که زنان بر رو مالند * کلاله

کزارشنامه
کزارنده *
کزاره *
کزاره‌نامه
کزافه *
کزاوه *
کزرنامه *
کزره *
کزنه *
کزیده *
کزیره *
کزینه *
کسارده *
کسته *
کسله *
کسنه *
کشادنامه
کشته *
کشنه *
کلاربه *
کلاکونه *
کلاله *

کلاه *
کل پیاده
کلچهره *
کلخوچه
کل شاه *
کلشه *
کلغچه *
کلغنچه *
کلغنده *
کلغونده *
کلغونه *
کلغیچه *
کل قحبه *
کلکچه *
کلکنده *
کل کوزه

بضم اول و لام بالف کشیده و فتح لام و های ملفوظ زده بمعنی پیرهن آمده که بتازی قمیص خوانند و بمعنی زلف هم هست * کلاه بفتح اول و لام بالف کشیده و های ملفوظ زده بمعنی سیاه آمده و هر چیز را نیز گویند که سوادی در آن باشد و لقب شیخ زین الدین علیه الرحمه نیز کلاه بوده بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بوده چون خبر شهادت آن حضرت بوی رسید سیاه پوش کردید و بعضی گویند سبب آن بود که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده شخصیکه در آن زمان از اکمل اولیا بود بواسطهٔ او جبه از پشم سیاه دوخته می فرستاد و او آنرا مبارک و میمون میکرد و می پوشید و تا در حیات بود سیاه میپوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش بودند * کل پیاده بضم اول و کسر لام و بای پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده هر گلی که آنرا درخت و بوتهٔ بزرگ نباشد همچو نرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گلهای صحرائی را نیز گل پیاده گویند * کلچهره بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی و سکون های ملفوظ و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده نام معشوقهٔ شخصی است که اورنگ نام داشته * کلخوچه بضم اول و سکون لام و ضم خای منقوطه بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی جنبانیدن انکشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم آمده که تا بخنده در آید * کل شاه بکسر اول و سکون لام و شین قرشت بالف کشیده و های ملفوظ زده بمعنی کیومرث آمده و وجه تسمیه اش آنست که در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خوانده اند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه السلام است و چون او را از گل آفریده اند باین نام مرسوم کردانیده اند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیده اند و بضم اول نام معشوقهٔ ورقه است * کلشه بکسر اول و سکون لام و فتح شین منقوطه و های ملفوظ زده مخفف گل شاه است که کیومرث باشد و بعضی او را آدم علیه السلام میدانند و بضم اول معشوقهٔ ورقه است * کلغچه بضم اول و سکون لام و کسر غین منقوطه و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی کلخوچه باشد * کلغنچه بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی غازهٔ زنان آمده و آن چیزی باشد سرخ رنگ که بر رو مالند * کلغنده بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی پنبهٔ برزده آمده که برای رشتن گلوله کرده باشند * کلغونده بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه بواو رسیده و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی کلغنده است که پنبهٔ گلوله کرده باشد و کنایه از مردم فربه و سست و کاهل هم هست * کلغونه بر وزن و معنی گلگونه است و آن غازه و سرخی باشد که بر رو مالند * کلغیچه بضم اول و سکون لام و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی کلغچه آمده و آن جنبانیدن انکشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی و خاریدن کف پا تا بخنده در آید * کل قحبه بضم اول و کسر لام و فتح قاف و سکون حای حطی و های ملفوظ زده بمعنی گل دورو آمده که گل رعنا باشد و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ می باشد و بتازی ورد الفجار خوانند بتشدید جیم * کلکچه بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و جیم و های ملفوظ زده بمعنی آداب و رسومی آمده که از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه و کهواره بستن بطریق سنت و عرف بفعل آورند * کلکنده بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده نوعی از کاک باشد و آن کیاهی است بغایت کنده و بدبو و متعفن و زنان بجهت فربهی حلوا کنند و خورند * کل کوزه بضم اول و کسر لام و ضم کاف بواو رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی گل نسرین آمده

گلگونه * گل مهره * گل نبشته * گلنده * گلوبنده * گلوته * گلونده * گلوه * گله * گلیچه * گمانه * گمه * گنبده * گنجاره * گنج دیبه * گنجره * گنج سوخته * گنجگاه *

ونرگس را هم گفته اند چه قلم آنرا درکوزه ها کرده در خانه نهند * گلگونه بضم اول وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی گلگونه آمده که غازه وسرخی زنان باشد که برروما لند وبمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد وبمعنی گلرنگ هم آمده چه گونه رنگ را نیز گویند * گل مهره بکسر اول وسکون لام وضم میم وسکون های ملفوظ وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی مهرهٔ آمده که از گل سازند عموما ومهرهٔ کان گروهه را خصوصا وکرهٔ زمین را هم گفته اند وکنایه از آدمی هم هست * گل نبشته بکسر اول وسکون لام وکسر نون وموحدهٔ تحتانی وسکون شین منقوطه وفتح تای قرشت وهای هوز زده گل مختوم را گویند وآن دوائی است مشهور ومعروف جهت دفع سموم * گلنده بضم اول وفتح لام وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی زن بدفعل وبدکاره آمده * گلوبنده بضم اول ولام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی بندهٔ گلو آمده که بسیارخوار وپرخوار باشد وآنرا شکم بنده نیز گویند * گلوته بضم اول ولام بواو رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده کلاهی باشد گوشه دار وپرپنبه که بیشتر برای طفلان دوزند وگوشه های آنرا در زیر چانهٔ ایشان بندند ووجه تسمیه اش خود ظاهر است * گلونده بفتح اول وسکون لام وفتح واو وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی مرسله آمده عموما یعنی هرچیز که بطریق هدیه وتحفه بجائی برند وفرستند وچیزی باشد که مانند گلوبند آنرا از جوز وانجیر سازند وبجائی فرستند خصوصا * گلوه بضم اول وسکون لام وفتح واو وهای ملفوظ زده سوراخ تنور نان پزی را گویند * گله بفتح اول وتشدید لام وسکون های ملفوظ معروف است که گلهٔ رمهٔ گوسپند وشتر وخر وگاو وآهو وامثال آن باشد وبا این معنی بلا تشدید هم درست است وبضم اول وفتح ثانی مشدد آسمان گیری را گویند وآن پارچه ایست که برسقف خانه ها مانند سایه بان بندند وموی جمع شده را نیز گویند وبضم اول وفتح ثانی غیرمشدد زلف معشوق را گویند وبکسر اول وفتح ثانی مخفف بمعنی شکوه وشکایت آمده ودانهٔ انگور را نیز گویند که از خوشه جدا افتاده باشد وراهی که درمیان دو کوه واقع شده باشد * گلیچه بضم اول وکسر لام مثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی جستن گلو آمده که بتازی فواق خوانند بضم فا وقرص آفتاب وماه وقرص کوچک نان روغنی را هم گفته اند * گمانه بضم اول ومیم بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی گمان آمده که درمقابل یقین است وبتازی ظن گویند وبمعنی مردم را درگمان انداختن هم هست وچاه اولی را نیز گویند که چاه کنان برای دانستن این که زمین آب دارد وآب آن چه مقدار دور است میکنند وچاه جوی وچاه کن را هم گفته اند * گمه بکسر اول وفتح میم وهای ملفوظ زده نام رستنی است مانند رازیانه وآنرا گوسپند وشتر ودراب خورند وبتازی قزاح گویند وبضم اول نوعی از ماهی باشد ومعرب آن جمه است بضم جیم * گنبده بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی گنبد آمده وآن نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت وگل وآجر پوشند وغنچهٔ گل را نیز گویند وپیاله وکاسه را هم گفته اند وجستن وخیز کردن را نیز گویند * گنجاره بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی غازه آمده وآن سرخی باشد که زنان برروما لند * گنج دیبه بفتح اول وسکون نون وکسر جیم ودال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده نام گنج سوم است از گنج خسرو پرویز * گنجره بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده بمعنی گنجاره آمده که غازه وسرخی باشد که زنان برروما لند * گنج سوخته نام گنج پنجم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز ومعنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته وسوخته بمعنی سنجیده آمده * گنجگاه بروزن ومعنی پنجگاه است که شعبهٔ بلندی مقام راست وشعبهٔ پستی آن

مبرقع است * کنجه بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده نام شهری است مشهور مابین تبریز وشروان
وگرجستان ومولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجاست وحرالاغ دم بریده را نیز گویند وبتازی ابتر خوانند
* کند کیاه بفتح اول وسکون نون ودال ابجد وکسر کاف پارسی ویای حطی بالف کشیده وهای ملفوظ زده
بمعنی خرس کیاه آمده گویند شقاقل بیخ کند کیاه است وخرس آنرا بغایت دوست می دارد وبرغبت تمام بخورد
وبعضی گویند کرفس صحرائی است * کندمه بفتح اول وسکون نون وضم دال ابجد وفتح میم وهای ملفوظ
زده بمعنی آژخ آمده وآن دانه های سختی بقدر نخود باشد که از اندام آدمی برمی آید ودرد نمیکند
وبتازی ثولول خوانند * کنده بضم اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده معروفست
که در مقابل باریک باشد وبمعنی کندمه آمده که آژخ باشد وبتازی آنرا ثولول خوانند وکوفتهٔ بزرگی را نیز گویند
که از گوشت سازند ودر شله وپلا وآش اندازند وگلوله که از خمیر بجهت یک ته نان کنند وبفتح اول بمعنی
بوی بد آمده وهر چیز که بد بوشده باشد * کنوره بضم اول ونون بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ
زده بمعنی کننده وسازنده باشد یعنی شخصیکه کاری میکند وچیزی میسازد * کواچه بضم اول وواو بالف کشیده
وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای عید وجشن نوروز از جاهای
بلند وشاخهای درخت آویزند وبران نشینند ودر هوا آیند وروند * کواره بفتح اول وواو بالف کشیده
وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده مخفف گهواره آمده که بتازی مهد گویند وکلهٔ گاو وگاومیش را نیز گویند وبمعنی
خانهٔ زنبور نیز آمده است * کوازه بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی چوبی آمده
که پارهٔ آهن بریک سرآن نصب کنند وخر وگاو را بدان رانند وهاون چوبین را نیز گویند وبا زای فارسی بمعنی مسخرگی
ومزاح ومردم خوش طبع هم آمده وازار ودامنی را نیز گویند که لنگی وروپاک باشد * کواشمه بفتح اول وواو
بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی دامنی آمده وآن مقنعه وروپاکی باشد که زنان
برسر اندازند * کوانگله بضم اول وسکون واو وفتح همزه وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهای ملفوظ زده
بمعنی تکمه وحلقه آمده که برگریبان پیراهن وغیره دوزند چه گو بمعنی تکمه وانگله حلقهٔ باشد که گوی را در آن
اندازند وگاهی آن حلقه را بی گوی هم انگله گویند وهمچنین گوی را نیز بی انگله وجوز گره را هم گفته اند وآن
نوعی از گره باشد خوش نما وخوش طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست * کواه
بضم اول وواو بالف کشیده وهای ملفوظ زده معروفست که بتازی شاهد گویند وبعد فاهم آمده * کوباره
بفتح اول وسکون واو وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی گلهٔ گاو وگاومیش آمده
وجای گاه گاوان را نیز گویند * کوپیازه بضم اول بواو رسیده وکسر بای پارسی ویای حطی بالف کشیده وفتح
زای هوز وهای ملفوظ زده طعامی است متعارف در بلخ که بکه پیاز بلخی اشتهار دارد * کوچاه بفتح اول
وسکون واو وجیم پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی گوی آمده که چندان عمیق نباشد وبن
آنرا توان دید * کورابه بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ
زده نام موضعی است که دخمهٔ زال وسام نریمان که پدران رستم باشند در آنجاست وگنبدها را نیز که برسر قبرها
سازند * کورشکاونه بضم اول بواو مجهول رسیده وباقی معلوم بمعنی شخصی آمده که شبها گور وقبر را بشکافد
وکفن مرده را ببرد واورا بتازی نباش گویند * کورکیاه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکسر کاف
پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده وهای ملفوظ زده کیاهی باشد که گورخر آنرا برغبت تمام خورد وچون

کنجه *
کند کیاه *
کندمه *
کنده *
کنوره *
کواچه *
کواره *
کوازه *
کواشمه *
کوانگله *
کواه *
کوباره *
کوپیازه *
کوچاه *
کورابه *
کورشکاونه
کورکیاه *

بخایند مزهٔ قرنفل و مصطکی کند و بتازی اذخر و طیب العرب خوانند * کوزده بضم اول بواو مجهول رسیده
و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده نوعی از صمغ باشد تلخ که رنگ آن بسرخی زند و از بوتهٔ خاره
حاصل شود که آنرا جهودانه گویند و بعربی عنزروت گویند و بفتح زای فارسی هم آمده و نیز جانوری باشد
شبیه به ملخ که شبها فریاد کند * کوزشکسته بفتح اول و سکون واو و زای هوز و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون
سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده کنایه از آسمان آمده * کوزغه بفتح اول و سکون واو و فتح
زای هوز و غین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی غوره و غلاف پنبه آمده که پنبه در ان باشد و معرب آن جوزغه است
* کوزکره بفتح اول و سکون واو و زای هوز و کسر کاف پارسی و رای قرشت و های هوز زده بمعنی جوزکره
آمده و آن نوعی از کره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند * کوزه بضم اول بواو مجهول
رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده غلاف و غورهٔ خشخاش و پنبه و پیلهٔ ابریشم و امثال آنرا گویند و با زای
فارسی هم آمده است * کوزینه بفتح اول و سکون واو و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های
ملفوظ زده حلوائی را گویند که از مغز گردکان پزند * کوساله بضم اول بواو مجهول رسیده و سین
سعفص بالف کشیده و فتح لام و های ملفوظ زده معروف است که بچهٔ گاو باشد و بمعنی شتر بچه
و هر چیز که آن کوچک و خورد سال باشد هم هست چه کو بمعنی خورد و کوچک نیز آمده و گاهی بطریق کنایه بجوانان بی عقل
اول عمر نیز استعمال کنند * کوشانه بضم اول بواو مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده و فتح نون و های
ملفوظ زده بمعنی گوشه و کمینگاه آمده * کوش بچیده کنایه از شاگرد است و گوشمال داده را نیز گویند
* کوش خبه این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ابجد بمعنی گوش پاک آورده که میل گوش پاک کن و جانور
بسیارپا باشد که در گوش رود و آنرا گوش خزک نیز گویند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده
والله اعلم * کوش خورده بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای ثخذ و واو معدوله و سکون
رای قرشت و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده کنایه از گوشمال خورده آمده * کوشهٔ جام شکسته کنایه از ماه نو است
که هلال گویند * کوکه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و های ملفوظ زده بمعنی کوساله آمده
که بچهٔ گاو است و بمعنی کوک هم آمده که گوی گریبان و تکمه باشد و دانه هائی را نیز گویند سخت که در اعضای
آدمی بهم رسد و درد نمیکند و پخته نمیشود و آنرا بفارسی آژخ گویند و بتازی ثولول خوانند و معرب آن قوقه است
* کولغنچه بضم اول بواو رسیده و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده
بمعنی غازه و گلگونه آمده و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند * کوله بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام
و های ملفوظ زده بمعنی گاوله آمده خواه کوچک باشد از برای بازی کردن خواه بزرگ باشد از برای توپ و منجنیق
و امثال آن و بمعنی خارپشت هم آمده و کوزهٔ آبخوری را نیز گویند * کومه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم
و های ملفوظ زده بمعنی خانه آمده که از چوب و نی و علف سازند * کونسته بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح نون
و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده مرد و طرف سرین و کفل را گویند * کونه بضم اول بواو
رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی رنگ و لون آمده و گلگونه و غازه را نیز گویند و آن سرخی باشد که زنان
بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخساره هم آمده است که بتازی خد گویند و مرد و طرف سرین و کفل را نیز
گفته اند و ترجمهٔ لفظی است که بتازی جنس گویند و اجناس جمع این و کونها و گوناگون جمع آن * کواره
بروزن و معنی گهواره است و بعربی مهد گویند و بمعنی کلهٔ گاو و گاومیش هم آمده * کوه بضم اول و فتح واو و های

کوزده *
کوزشکسته
کوزغه *
کوزکره *
کوزه *
کوزینه *
کوساله *
کوشانه *
کوش بچیده *
کوش خبه
کوش خورده *
کوشهٔ جام شکسته *
کوکه *
کولغنچه
کوله *
کومه *
کونسته *
کونه *
کواره *
کوه *

مد وره زده مخفف کواه است که بتازی شاهد کویند * کوی انکله بضم اول بواو رسیده وسکون یای حطی وفتح همزه وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی تکمه وحلقه آمده که بر کریبان پیراهن وغیره دوزند چه کوی بمعنی تکمه وانکله بمعنی حلقه باشد که کوی را دران اندازند وکاهی آن حلقه را نیز کوی انکله کویند وبمعنی جوزکره نیز آمده که آنرا کوزکره هم خوانند وآن نوعی از کره باشد وکنایه از آفتاب عالمتاب هم آمده * کوبان کهواره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام آمده وکویای مهد هم میکویند * کویسته بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی کوفته شده آمده * کویسه بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی ظرف واناء شیر وماست آمده * کویشه بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی کویسه است که ظرف واناء شیر باشد * کوینده بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی سخن کو وقصه خوان آمده وبمعنی خواننده وسازنده آهنک هم هست ومطربی را نیز کویند که نقش وصورت بسیار بخاطر داشته باشد وبمعنی زبان هم آمده که بتازی لسان خوانند * که بفتح اول وظهور های مدوره مخفف کاه آمده که بمعنی وقت وزمان وتخت پادشاهان وبوتهٔ زرکران که طلا ونقره دران کداز ند باشد وبمعنی جای ومقام واسم مکان هم هست همچو بارکه وچراکه ومنزل که وبمعنی زود آمده است که عبارت از صبح زود باشد * کهله بفتح اول وسکون های مدوره وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی کورسهای طلا ونقره باشد وانکارهٔ زر وطلا ونقره را نیز کویند که هنوز آنرا پهن نکرده وسکه نزده باشند * کیاه آبکینه بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده وکسر های مدوره وهمزه بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی وفتح نون وهای مدوره زده کیاهی است که آبکینه را بدان جلا دهند سرفهٔ کهنه را دفع باشد وآنرا بتازی شجرة الزجاج خوانند * کیتی پژوه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وضم بای پارسی وزای هوز بواو رسیده وهای مدوره زده کنایه از پادشاه آمده وبمعنی دنیا طلب وطالب دنیا هم باشد چه کیتی بمعنی دنیا وپژوه بمعنی طالب وخواهان وجویان باشد * کیتی کروه کیتی معلوم وضم کاف پارسی وراء قرشت بواو مجهول رسیده وهای مدوره زده بمعنی کروه کیتی آمده که آدمیان باشند * کیجه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم وهای مدوره زده بمعنی پریشان وپراکنده ومتحیر وسرکشته وحیران باشد * کیجیده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی دماغ پریشان شده وسراسیمه کشته وسرکردان وحیران کردیده آمده * کیره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی سبد کوچك آمده وآن ظرفی است که از چوب ونی وکیاه وامثال آن بافند * کیله بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وسکون های مدوره نام جائی ومقامی است * کینه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده مخفف آبکینه است که آیینه باشد * کیوه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وهای مدوره زده نام پادشاه زمین خاوران است واو یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش بود وبا ثانی مجهول نوعی از کفش وپای افزار است که روی آنرا از ریسمان دوزند وته آنرا از لته سازند وآنرا کفش جامکی نیز خوانند * کیه بکسر اول وفتح مثناة تحتانی وظهور های مدوره مخفف کیاه آمده که علف باشد

چشمهٔ بیست ویکم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با یای حطی

کوی انکله *
کوبان کهواره *
کویسته *
کویسه *
کویشه *
کوینده *
که *
کهله *
کیاه آبکینه
کیتی پژوه
کیتی کروه
کیجه *
کیجیده
کیره *
کیله *
کینه *
کیوه *
کیه *

* کاری اول بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده چیزی مدار وناپاینده وبی ثبات را گویند * کازی اول
بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نام گلی است خوشبو که آن را بهندی کیوره گویند بکسر کاف
* کاوتازی با تای قرشت بروزن کارسازی کنایه از غالب وانمودن است خود را برخصم وسخنان تهدید آمیز گفتن
واشتلم نمودن وترسانیدن باشد * کاودی اول بالف کشیده وسکون واو وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی
نادان وابله واحمق وبی عقل آمده * کاوسامری اول بالف کشیده وکسر واو وسین سعفص بالف کشیده وفتح میم
وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده گاوی بود از زر که آن را سامری ساخته بود وشرح آن در لغت گاو زر مذکور شد
* کبرکی بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح رای قرشت وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ظرفی باشد که شراب در آن
کنند * کداغازی بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وکسر زای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پسران وزنان
ریسمان باز ومعرکه گیر آمده چون در قدیم زنان فاحشه وریسمان باز را غازی میگفته اند متاخرین خواستند
که درمیانه غازی عربی که غزا کننده است وغازی فارسی فرقی باشد این را کداغازی نام کردند * کدکدی بضم
اول وسکون دال ابجد وضم کاف پارسی وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده کلمه باشد که شبانان بدان بز را نوازش
کنند وبجانب خود طلبند وجنبانیدن انگشتان را گفته اند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد وبعضی گویند باین معنی
مدی است * کرامی بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عزیز ومکرم ومحبوب
وبزرگ آمده * کرای بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی میل ورغبت وخواهش وقصد وآهنگ آمده
وبمعنی گرفتن دست وپای ودامن وکمر هم هست وبمعنی سنگین وثقیل وگران هم آمده وحمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند
چوب وسنگ وامثال آن برداشتن وبجانب کسی انداز کردن وتیر انداختن وباد ویدن بطرف کسی بقصد زدن ولرزدن وامر
باین معنی هم هست یعنی میل نما وقصد وحمله کن ومیل وقصد وحمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد وبفتح اول هم
بمعنی مذکوره وهم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی وروم را قیصر وترک را خان وچین را فغفور وهندی
را رای گویند وباتشدید ثانی بمعنی دلاک سرتراش وحجام آمده وبنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است * کرباد شتی
بضم اول وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وفتح دال ابجد وسکون شین منقوطه وکسر مثناة
فوقانی بمثناة تحتانی رسیده گیاهی است خوشبو که بتازی آنرا اذخر گویند * کردپای بکسر اول وسکون رای مهمله
وکسر دال ابجد وبای پارسی بالف کشیده ومثناة تحتانی زده پیرامون تخت واطراف جای نشستن را گویند * کردنای
بکسر اول وسکون رای مهمله ودال ابجد ونون بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی گل مرغ آمده وچوبی را نیز گویند
که بر آن غلطکی نصب سازند وبدست طفلان دهند تا بدان راه رفتن بیاموزند وبفتح اول هم باین معنی وهم بمعنی
چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آن پیچند واز دست گذارند تا در زمین بچرخ در آید وبتازی آنرا دوامه
گویند با تشدید واو * کردنی بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سیلی
آمده * کرک آشتی بضم اول ورای قرشت وکاف پارسی ساکن وهمزه بالف کشیده وسکون شین منقوطه
وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صلح بنفاق ومکر وحیله وفریب باشد * کرک آشنائی
بضم اول ورای مهمله وکاف پارسی ساکن وهمزه بالف کشیده وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی
بیای حطی رسیده بمعنی آشنائی ودوستی بفریب ونفاق وحیله ومکر آمده * کرکوی بفتح اول وسکون رای
قرشت وضم کاف پارسی بواو رسیده ویای حطی زده نام پهلوانی است تورانی که بمدد افراسیاب آمده بود
وافراسیاب اورا بنزدیک پیران ویسه بجنگ طوس ورستم فرستاد * کرمافزای بفتح اول وسکون رای بی نقطه ومیم

کاری *
کازی *
کاوتازی
کاودی *
کاوسامری
کبرکی *
کداغازی
کدکدی
کرامی *
کرای *
کرباد شتی
کردپای
کردنای *
کردنی *
کرک آشتی
کرک آشنائی
کرکوی *
کرمافزای

بالف کشیده وکسر فا وزای هوز بالف کشیده ومثناة تحتانی زده نام ماه سوم است از سال ملکی * کروی بضم اول
وسکون رای قرشت وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده نام یکی از خویشان افراسیاب بود که در کشتن سیاوش مکرها
وحیله‌ها انگیخت واورا کروی زره نیز گویند * کری بفتح اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده هر پیمانهٔ را
گویند خواه جریب که پیمانهٔ زمین است وخواه گز که زمین وجامه وامثال آن بدان پیمایند وگز کنند وخواه کیله
که پیمانهٔ غله است وخواه بنگان که پیمانهٔ ساعت است وآن جامی باشد از مس ودر بن آن سوراخی کنند بعنوانی
که چون آنرا بر زبر آب گذارند بعد از گذشتن یکساعت نجومی پر آب می‌شود ودر ته آب نشیند وانرا یکی
از ساعت شبانروزی را نیز کری گویند وآن بیست ودو دقیقه وسی ثانیهٔ ساعت باشد وبمعنی کریدن یعنی علت
جرب داشتن هم هست وبکسر اول وثانی بمعنی کریه است وامر بکریه کردن هم هست یعنی کریه کن ومخفف کیری
هم آمده که از کرفتن باشد وبا ثانی مجهول بمعنی کره آمده مطلقا اعم از کره ریسمان وچوب وامثال آن وکردن را نیز گویند
که بتازی جید خوانند وازین جهت است که بخیهٔ جامه را کریبان میگویند یعنی نگاهدارندهٔ کری که کردن باشد .
چه بان بمعنی نگاه دارنده آمده چون پیلبان وساربان وامثال آن ودر دیک بریان پلاو نیز بمعنی محاذی کردن
کوسپند بریانرا کریگاه گویند یعنی جای کردن * کریبانی بکسر اول ورای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده
وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پیراهن وکرته آمده وبعربی سربال خوانند
وپوستی را نیز گویند که برکریبان پوستین وکردی وکاتبی دوزند * کزای بفتح اول وزای هوز بالف کشیده
ومثناة تحتانی زده بمعنی کزنده وکزند رساننده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بکز وکزند برسان * کزنی بفتح
اول وسکون زای هوز وفتح نون ومثناة تحتانی زده بمعنی تر وخشک آمده عموما وکل تر وخشک را گویند خصوصا که
در فصل دی باشد وآن موسم زمستان است * کزینی بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون بمثناة
تحتانی رسیده بمعنی خاصیت آمده * کستی بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی
درشتی وزبونی ونازیبائی آمده * کسی بضم اول وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده مخفف کسیل آمده که بمعنی
وداع کردن وروانه نمودن ودفع کردن وفرستادن باشد کسی را بجائی * کشنی بضم اول وسکون شین منقوطه
وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رفتن جانور باشد بربالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات باشد باهم وکشنی
درختان آنست که شاخ درخت نر را بر درخت ماده وصل کنند گویند یکسال حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم از کشنی درختان منع فرمود در آن سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول صلی الله علیه
وآله وسلم رسانیدند که امسال درختان بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم یعنی شما
داناترید در کار دنیا بعد از آن معتاد همه سال را بجا آوردند * کشی بفتح اول وکسر شین منقوطه
بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خوشی وخوشحالی وتندرستی آمده وبا ثانی مشدد نیز همین معنی دارد وخرامندگی وجلوه
گری ونازرفتاری را نیز گویند * کل ارمنی بکسر اول ولام وفتح همزه وسکون رای قرشت وفتح میم وکسر نون بمثناة تحتانی
رسیده گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل وبتازی الطین الارمنی خوانند تبی را که در ایام وبا وطاعون بهم رسد نافع است
گویند وقتی در ارمن وبا وطاعون عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص کردند
معلوم شد که ازین کل میخورده اند * کل پارسی بکسر اول ولام وبای پارسی بالف کشیده وفتح رای قرشت
وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کل سرشوی آمده وآن کلی است که زنان سر بدان شویند ودرد
شش را نافع است وبتازی الطین الفارسی خوانند وبضم اول وکسر ثانی نام کلی است بغایت سرخ وخوش رنگ وآنرا کل

کروی * کری * کریبانی * کزای * کزنی * کزینی * کستی * کسی * کشنی * کشی * کل ارمنی کل پارسی

صد برگ و گلنار فارسی هم گویند * گل خراسانی بکسر اول ولام وضم خای نقطه‌دار و رای قرشت با الف کشیده و سین
سعفص بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده گلی است که آنرا بزبان کرده خورند و بتازی الطین الماکول والطین
النیسابوری خوانند و آن بغایت سفید است و بشیراز گل سفید خوانند که منع قی کردن کند * گل رومی بکسر اول
ولام وضم رای قرشت بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طین رومی آمده مجفف و قابض بود اگر باب
کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد * گل سرشوی بکسر اول ولام وفتح سین مهمله و سکون رای قرشت
و شوی معلوم گلی است معروف که زنان بدان سر شویند و آنرا گل پارسی نیز گویند درد شش را نافع است * گل شاموسی
بکسر اول ولام و شین منقوطه بالف کشیده وضم میم بواو رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بتازی الطین
الشاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بر زبان بچسپد و قایم مقام گل مختوم باشد * گل قبرسی بکسر اول
ولام وضم قاف و سکون موحدهٔ تحتانی وضم رای قرشت و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده گلی است که از جزیرهٔ
قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ می باشد و چون بر دست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون
بشکنند در درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام گل مختوم است و بتازی الطین القبرسی گویند * گلکوبی
بضم اول و سکون لام وضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سیر و گشتی باشد که
در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشکفد و مردمان از آن گل بسیار بچینند
و به باغها رفته در حوضهای باغ ریزند و جشن کنند * گل گیتی بضم اول و کسر لام و کاف پارسی
بمثناة تحتانی رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده یعنی گل زمین و نوعی از گل هم هست که برگهای
آن از هر طرف سه جا چهار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی
که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و سوسن و نرگس و امثال آن * گل مصری بکسر اول ولام و میم و سکون
صاد مهمله و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام گلی است که از مصر آورند طلا کردن آن در بدن مستسقی را
بغایت نافع است و آن را بتازی الطین المصری خوانند * گل نفسی بضم اول و سکون لام و فتح نون و فا و کسر سین مهمله
بمثناة تحتانی رسیده کنایه از خوشبوئی و خوش کلامی باشد * کلیم شوی بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم
وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده شخصی را گویند که کلیم و پلاس میشوید و امر باین معنی هم هست
و بیخ خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند و آن بیخ را چوبک اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصا
پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است * کلین کوی
بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون وضم کاف فارسی بواو رسیده و مثناة تحتانی زده گوی زمین
و کرهٔ خاک را گویند * کم کرده پی بضم اول و سکون میم و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های هوز
زده کنایه از بی نشان آمده و نیز کنایه از کسی است که کاری را چنان کند که دیگری پی بمطلب و مقصد آنکس نبرد
* کنبد نیلوفری بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد و نیلوفری معلوم کنایه از آسمان است * کنبدی
بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گنبد آمده و خیمه را نیز گویند
که بیک ستون بر پا باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست * گنج الهی کنایه از قناعت است و کلام خدا را گویند
* گنج خاکی کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم اند * کندای بفتح اول و سکون نون
و دال ابجد بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی کند آمده که هر چیز بدبوی و گندیده و متعفن باشد * کندهٔ پیر کابلی
بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر همزهٔ مبدله و بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و کاف بالف کشیده

گل خراسانی *
گل رومی
گل سرشوی *
گل شاموسی *
گل قبرسی
گلکوبی *
گل گیتی
گل مصری
گل نفسی
کلیم شوی
کلین کوی
کم کرده پی
کنبد نیلوفری
کنبدی *
گنج الهی
گنج خاکی
کندای *
کندهٔ پیر کابلی

وضم بای ابجد وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده پیر زالی بوده جادوگر ساحره در کابل وآن شهر مشهوریست میان
کوه ما بین ما وراء النهر وهند وستان است و بعضی گویند میان خراسان وهندوستان * کنده مغزی بفتح اول
وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون های هوز وفتح میم وسکون غین معجمه وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده
کنایه از تکبر کردن وسخنان متکبرانه گفتن وهرزه ویاوه برزبان راندن ودرشتی وکج خلقی نمودن آمده
وشخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد * کوانجی بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون نون وکسر
جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دلیر وپهلوان باشد وسردار گوان را نیز گویند که سپه سالار باشد * کوچی بضم
اول بواو رسیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گودال وجای عمیق آمده * کورکانی بضم اول
بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سختیان
وتیماج آمده وبازای نقطه دار وزای فارسی هردو آمده است * کوری بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر
رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عشرت ونشاط بعشرت ونشاط رفتن آمده ودویدن بمانند گور نخر را هم
گفته اند * کوش آوای بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وهمزه بالف کشیده وواو بالف کشیده ویای حطی
زده شخصی را گویند که هرچیز شنود خوب فهمد و یاد کند * کوش سرای بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین
منقوطه وفتح سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده ویای حطی زده کسی را گویند که هرچه بشنود خوب فهمد ویاد کند
* کوش ماهی بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ومیم بالف کشیده وکسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی
صدف آمده وآن غلاف مرواریداست وپیاله را هم گویند که از صدف سازند * کونجی بضم اول وکسر واو و سکون نون
وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عزیز وگرامی آمده وبمعنی شجاع وپهلوان ودلیر هم هست * کوهرخای بفتح
اول وسکون واو وفتح های هوز وسکون رای قرشت وخای نخذ بالف کشیده ومثناة تحتانی زده کنایه از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده * کوهرزای بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز وزای هوز
بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی بزرگ زاده واصیل زاده آمده چه کوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده وبمعنی
نیکوکار وعادل وهنرمند وفصیح نیز هست * کوهری بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز وکسر رای قرشت
بمثناة تحتانی رسیده چیزی را گویند که از کوهر ساخته باشند وخداوند اصل ونسب را نیز گفته اند وجوهرفروش
وجواهرشناس را هم میگویند وبمعنی ذاتی است که در مقابل عرضی است * کوی بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة
تحتانی زده بمعنی مطلق غلوله آمده عموما وگلوله که از چوب سازند وبا چوگان بازند خصوصا وبمعنی تکمه هم آمده
که کوی گریبان است وامر بگفتن هم هست که بگوی * کهرخانهٔ اصلی بضم اول وفتح های هوز وسکون
رای قرشت وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وفتح همزه وسکون صاد مهمله وکسر لام
بمثناة تحتانی رسیده کنایه از جوار وقرب حق سبحانه تعالی آمده * کهولی بفتح اول وضم های هوز
بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عوض وبدل کردن باشد بچیزی دیگر * کی بفتح
اول وسکون مثناة تحتانی نام پرنده ایست که پر آن ابلق می باشد و بر تیر نصب کنند وبکسر اول لفظی است
که معنی حاصل مصدر دهد وبمعنی بودن باشد وقتیکه در آخر کلمه در آید همچو خواندکی
وبخشندکی * کیتی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دنیا وروزگار وجهان
آمده وبمعنی زمین هم هست وگلی است بسیار خوشبو که از دریای بصره آورند وباین معنی در کتاب مؤید الفضلا
بجای مثناة فوقانی ثای مثلثه بدیدن آمده * کیروی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم رای قرشت

کنده مغزی
کوانجی *
کوچی *
کورکانی *
کوری *
کوش آوای
کوش سرای
کوش ماهی
کونجی *
کوهرخای
کوهرزای
کوهری *
کوی *
کهرخانهٔ اصلی *
کهولی *
کی *
کیتی *
کیروی *

بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده نام پهلوانی است ایرانی * کیلی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده منسوب بگیل را گویند که گیلان باشد و نام طایفهٔ هم هست از ترکان و بعضی گویند طایفه باشند از کلیم پوشان

بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با حروف تهجی و آن محتویست بر بیست چشمه چشمهٔ اول

بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب قلزم در بیان لام با الف

* لا اول بالف کشیده بمعنی لاف و گزاف آمده و هرزه گوئی و پرگوی را نیز گویند و در تازی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله * لابرلا اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و لام ثانی بالف کشیده نام نوعی از حلوا است و بمعنی تو برتو و ته بر ته هم هست * لالا هر دو لام بالف کشیده بمعنی درخشنده آمده چنانکه گویند لولوی لالا یعنی مروارید درخشنده و بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتکار هم هست و پرگوئی و هرزه درائی را هم گویند و گیاهی هم هست که از جانب مکه آورند و بخور آن دفع علت بواسیر کند و نیز داله باشد مانند کنجد بعضی گویند باین معنی و بمعنی تکرار در نفی عربی است * لالاسرا هر دو لام بالف کشیده و فتح سین سعفص و رای قرشت بالف کشیده بمعنی خواجه سرا آمده یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند * لالکا اول بالف کشیده و فتح لام و کاف بالف کشیده بمعنی کفش و پای افزار آمده و تاج خروس را هم میگویند * لاله سرا اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره و فتح سین مهمله و رای قرشت بالف کشیده بر وزن و معنی خواجه سرا باشد و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند * لبا بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آغوز آمده و آن شیری باشد که از گوسپند ان نوزاییده دوشند و گویند تازی است * لباس عنبرسا بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر سین مهمله و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و سین سعفص بالف کشیده بمعنی لباس رهبانان آمده که کنایه از لباس سیاه باشد * لب چرا بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح جیم پارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی نخود و کشمش و نقل و اقسام میوهای خشک آمده که مردم بوقت صحبت داشتن درمیان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی هم آمده مطلقا و علف چارپا را نیز گویند * لب خضرا بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم خای نقطه دار و کسر ضاد منقوطه و رای قرشت بالف کشیده بمعنی کرانهٔ آسمان آمده که کنایه از افق باشد * لبینا بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوائی است از موسیقی * لخا بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده کفش و پا افزار و سرموزه را گویند * لختیها بفتح اول و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و های مدوره بالف کشیده بمعنی جزئیات آمده که در مقابل کلیات است * لعل قبا بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و فتح قاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده معروف است که تارجامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که بتازی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانچه بنفش را سبز قبا * لعل کهربا بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح کاف و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده کنایه از لب معشوق آمده * لکا بفتح اول و کاف بالف کشیده بمعنی کفش و پای افزار آمده و تیماج و سختیان را هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که آن را دباغت نکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و روند و آن را چارق گویند و موحی را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم آمده و بضم اول بمعنی رنگ لاک آمده و آن رنگی باشد سرخ که در هندوستان سازند و با ثقل آن کارد و شمشیر و امثال آن را در دستهٔ محکم کنند و بمعنی زمین و بوم و ولایت و الکا هم هست و بلغت ژند و پازند بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم بنظر آمده * لما بفتح اول و میم بالف کشیده دوائی است که آن را

کیلی *
لا *
لابرلا *
لالا *
لالاسرا *
لالکا *
لاله سرا *
لبا *
لباس عنبرسا
لب چرا *
لب خضرا
لبینا *
لخا *
لختیها *
لعل قبا *
لعل کهربا
لکا *
لما *

لوبیا* لوترا* لوجیا* لوح پا* لورا* لوشا* لوفا* لوقا* لوویا* لهنهٔ جانکزا* لیلیا* لاب* لب* لباس راهب* لب آفتاب* لبالب*

عنب الثعلب خوانند خوردن آن قطع احتلام کند * لوبیا بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی ریای حطی بالف کشیده نام غله ایست که آن سهلتر از ماش هضم شود و نفخش از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آن را لوبیاهم گویند چه دال فارسی مرحدهٔ تحتانی و واو بهم تبدیل می یابند ولوباهم بنظر آمده که بعد از حرف ثالث الف باشد * لوترا بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده زبانی باشد غیر معمول که دو کس باهم قرار داده باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند و آن را زبان زرگری هم گویند و بمعنی لغز وچیستان هم آمده است و بهمین معنی بجای الف های هوز هم آمده است که لوتره باشد * لوجیا بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر جیم و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دراز آمده که بتازی طویل خوانند * لوح پا بفتح اول وسکون واو و کسر حای حطی و بای پارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است و آن درتخته باشد بمقدار نعلین که بافندگان وجولاهگان چون پای راست را بر یکی افشارند نصفی از رشتها پایین رود و چون پای چپ را بر دیگری افشارند نصفی دیگر * لورا بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی پنیر ترآمده و آن را دلمه نیز خوانند * لوشا بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی دراز صنعت نقاشی ومصوری عدیل ونظیر نداشته همچنانکه مانی در چین ما لا روبزرگ نقاشان چین آمد ایشان بوده او نیز سرآمد وبزرگ نقاشان روم بوده و چنانچه کتاب مانی را انکلیون میخوانند کتاب او را تنکلوشا می نامند و تنکلوس هم می گویند * لوفا بضم اول بواو رسیده و فا بالف کشیده داروی است که آن را قنطوریون خوانند خوردن آن زنان را بچهٔ مرده از شکم برآرد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است * لوقا بضم اول بواو رسیده و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا است و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابی است که لوقا تصنیف کرده در احکام دین آتش پرستی و آن را قسطای لوقا خوانند * لوویا بضم اول بواو رسیده و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی لوبیا آمده و آن غله ایست معروف که آن را در دواها بکار برند ولوبیاهم می گویند که بکسر ثانی وحذف واو باشد و عربان دجر خوانند * لهنهٔ جانکزا بفتح اول وسکون های ملفوظ و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و جیم بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و زای هوز بالف کشیده سنگی است در موجگاه دریای اعظم و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ را به بیند چندان بخندد که بمیرد و آن را لهنهٔ جان گزای هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بتازی حجر الضحک خوانند * لیلیا بفتح اول وسکون یای حطی کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پازند بمعنی شب است که بتازی لیل گویند

چشمهٔ دوم و سوم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با موحدهٔ تحتانی و بای پارسی و تای قرشت

* لاب اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بلغت یونانی بمعنی آفتاب و ماهتاب آمده و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان * لب بفتح اول و موحدهٔ تحتانی زده معروف است که بتازی شفت خوانند و کنار و اطراف هر چیز را نیز گویند و بمعنی سیلی و کردنی هم هست * لباس راهب بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر سین مهمله و رای قرشت بالف کشیده و کسر های ملفوظ و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لباس سیاه آمده چه لباس رهبانان بیشتر سیاه میباشد * لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد * لبالب بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح

لام و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پر و لبریز و مالامال آمده و بمعنی لب برلب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بدوش رفتن باشد * لبلاب بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی ولام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی عشقه آمده وآن گیاهی باشد که بر درختها پیچد وگاه باشد که درخت را خشک کرد اند و بتازی آنرا حبل المساکین والبقله الباردة والشجرة الباردة خوانند و بمعنی غزایم خوانان را فسونگر آمده * لبیاب بکسر اول وسکون موحده تحتانی و یای حطی بالف کشیده و موحده تحتانی زده بمعنی رود خانه و نهر عظیم آمده * لعل خوشاب بفتح اول و سکون غین مهمله و کسر لام وفتح خای منقوطه و واو معدوله وشین قرشت بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لعل سیراب آمده وکنایه از لب معشوق هم هست * لعل مذاب بفتح اول وسکون غین مهمله وکسر لام وضم میم وذال منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده وکنایه از خون هم هست که بتازی دم گویند * لکدکوب بفتح اول وکاف پارسی وسکون دال ابجد وضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پایمال آمده * لپ بفتح اول وسکون بای پارسی بمعنی لقمهٔ کلان و لکهٔ بزرگ آمده * لپ لپ بفتح هردو لام و سکون هردو بای پارسی بمعنی صدا و آواز خوردن سگ آمده و آب خوردن سگ را نیز گفته اند * لهراسپ بضم اول و سکون های هوز و راء قرشت بالف کشیده و سین سعفص و بای پارسی زده بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت خود را باو داد و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده در بلخ به آتش پرستی مشغول شد * لت بفتح اول وسکون مثناة فوقانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم دیده شده که بتازی عمود گویند وکتان را نیز گویند وآن قماشی باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره ولخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت وتوب درست پارچهٔ ابریشمی وغیره را نیز گویند همچو یک لت مخمل یعنی یک توب مخمل و دو لت زربفت یعنی دو توب زربفت وسه لت دستار یعنی سه توب دستار و نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود اشتهار دارد وشکم را نیز گفته اند که بتازی بطن خوانند و با تشدید ثانی بهمه این معنی تازیست کذا فی مؤید الفضلا * لت لت بفتح هردو لام وسکون هردو مثناة فوقانی بمعنی لخت لخت و پاره پاره آمده * لخت بفتح اول وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی گرز آمده که بتازی عمود گویند وکلاه وخود آهنی را نیز گفته اند و بمعنی بال وکوپال نیز آمده وکفش و پای افزار وسرموزه را نیز گویند و بمعنی کتک وشلاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و بمعنی زدن وستیزه کردن و پاره کردن هم هست وکارد استادان قصابان را نیز گویند و بمعنی خرمگس هم آمده که مگس بزرگ باشد و ترجمهٔ بعض هم هست * لعاب عنکبوت بضم اول وعین مهمله بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح عین مهملهٔ ثانی وسکون نون وفتح کاف وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ومثناة فوقانی زده معروف است که تنیدهٔ عنکبوت باشد وکنایه از طراحی و نقاشی هم هست * لفت بکسر اول وسکون فا ومثناة فوقانی زده شلغم راگویند وگویند تازیست * لکات بفتح اول وکاف بالف کشیده ومثناة فوقانی زده هرچیز ضایع و زبون را گویند * لوت بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی برهنه آمده که بتازی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام درنان تنک پیچیده باشد و تکمهٔ ولقمه بزرگ را نیز گویند و پسر امرد ناهموار و درشت را نیز گویند * لوت وپوت بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة فوقانی وفتح واو وضم بای پارسی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها وانواع طعامها وماکولات ومشروبات * لهفت بضم اول وسکون های هوز و

لبلاب *
لبیاب *
لعل خوشاب
لعل مذاب
لکدکوب
لپ *
لپ لپ *
لهراسپ
لت *
لت لت *
لخت *
لعاب عنکبوت *
لفت *
لکات *
لوت *
لوت وپوت
لهفت

ومثناة فوقانی زده بمعنی لعبت آمده وآن صورتی باشد که دختران از پارچه سازند وبان بازی کنند وبکسراول وضم ثانی
هم بنظر آمده * لیرت بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای قرشت ومثناة فوقانی زده بمعنی خود آهنی آمده
که در روز جنگ بر سر کذارند وبترکی دولغه وبتازی مغفر خوانند وبمعنی غراره هم هست آن نوعی از صلاح
جنگ باشد وبروزن ریخت هم بدیدن آمده که ثانی وثالث ورابع همه ساکن باشند

چشمهٔ چهارم وپنجم بحر دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با جیم وخای ثخذ

* لاج اول بالف کشیده وسکون جیم بمعنی برهنه وعریان باشد ورشوت هم هست وسک ماده را نیز کویند * لج
بفتح اول وسکون جیم بمعنی لکد آمده که در مقابل مشت است وبمعنی لجاجت هم آمده وشق نقیض هم هست * لجلاج
بفتح اول وسکون جیم ولام بالف کشیده وجیم زده بمعنی پیر ومرشد قماربازان آمده وبعضی کویند نام شخصی است
که واضع شطرنج است وبعضی دیکر کویند که لجاج نام واضع شطرنج است ومردم متردد خاطر را هم کویند
ومعنی زبان کرفته هم آمده که بتازی الکن خوانند وباصطلاح کیمیا کران سیماب وزیبق پاک وصاف باشد
وباین معنی هم لجاج خوانند شاید لجلاج والله اعلم * لفج بفتح اول وفا وجیم زده بمعنی لب کنده وسطبر آمده
مانند لب شتر وچون در وقت اعراض لب را فرو کذارند کویند لفج انداخته وپارچهٔ کوشت بی استخوان را نیز
کویند وبمعنی زن بدکاره وفاحشه هم آمده وبجای جیم تازی جیم پارسی هم بنظر آمده * لنج بفتح اول
ونون وجیم زده بمعنی خرام است وآن رفتاری باشد از روی ناز وغمزه وبمعنی بیرون کشیدن وبیرون بردن
چیزی هم هست از جائی بجائی وبمعنی برکشیدن وآویختن هم هست وباین معنی بکسر اول درست است وامر باین
معنی هم هست یعنی بیرون کش وبیرون بر وبیاویز وبضم اول بمعنی شل آمده وآن شخصی است که دست وپای او از کار
افتاده باشد وبمعنی لب هم آمده که بتازی شفت خوانند وبمعنی اندرون رخساره باشد که کرد بر کرد دهان است از جانب
درون وبعضی کویند بیرون روی است یعنی برد و ربینی وپارهٔ از روی تمام چانه وزنخ * لوج بضم اول بواو رسیده
وجیم زده بمعنی برهنه آمده که بتازی عریان کویند وبواو مجهول نام ولایتی است از ایران وبا جیم فارسی کاچ را کویند
که بعربی احول خوانند * لهج بفتح اول وهای هوز وجیم زده سنک کازری را کویند یعنی سنکی که کازران جامه بران
زنند وشویند وبمعنی سنک کارد وتیغ هم آمده که فسان باشد وبمعنی سازکار وسازکاری هم آمده وجای دیکر هاز کازر
وهاز کازری نوشته بودند واین بمعنی اول هنا سبتی دارد وظاهرا که میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی سازکاری
ودیکری سازکازری نوشته است والله اعلم * لیلج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وجیم زده بمعنی نیلج است
که بفارسی نیله کویند وآن عصارهٔ نیل باشد که از ان چیزها رنک کنند * لیلنج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام
وسکون نون وجیم زده بمعنی لیلج است که نیل باشد وبدان چیزها رنک کنند * لینج با نون بروزن ایرج نوعی از
اقلیمیا ست وآنرا در جزیرهٔ قبرس در معدن مس یابند * لاچ اول بالف کشیده وجیم فارسی زده بمعنی بازی وفریب
ولاغ آمده که بتازی سخره وظرافت کویند * لچ بفتح اول وجیم پارسی زده بمعنی رخساره وروی وعارض آمده وبضم
اول مخفف لوچ است که برهنه وعریان باشد * لخچ بفتح اول وسکون خای منقوطه وجیم پارسی زده زاج سیاه
واشخار را کویند که آنرا اقلیا نیز کویند وبفتح اول وثانی هم کفته اند * لولانچ بضم اول بواو رسیده ولام بالف کشیده ونون
وجیم پارسی زده نوعی از حلوا است وآنرا الابرلا نیز کویند * لاخ اول بالف کشیده وخای ثخذ زده بمعنی جا ومقام آمده
لیکن بدون ترکیب کفته نمی شود همچو سنک لاخ ودیو لاخ ورودلاخ یعنی جای سنک وجای دیو وجای رودخانه وبمعنی
بسیار وانبوه نیز آمده وباین معنی تنها هم کفته نمی شود وبغیر ازین سه محل در جای دیکر استعمال نشده است * لامخ

لیرت *
لاج *
لج *
لجلاج *
لفج *
لنج *
لوج *
لهج *
لیلج *
لیلنج *
لینج *
لاچ *
لچ *
لخچ *
لولانچ *
لاخ
لامخ *

لمخ * لخلخ * لعبت زرنیخ * لوخ *

اول بالف کشیده وکسر میم وخای منقوطه زده نام پدر نوح علیه السلام است که پدر لمک باشد واو پیش از لمک وفات یافت ونوح را لمک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت والله اعلم * لخ بضم اول وخای منقوطه ساکن بمعنی کنج آمده وآن گیاهی باشد که در آب روید وتیزی دارد بر سر وآن مانند پشم چیزی جمع شده باشد وآنرا داخل آمد رسیده کنند ودر حوضها بکار برند ودر خرسان بان خربزه آونگ کنند ودر هند وستان بفیل دهند وازان گیاه حصیر بافند * لخلخ بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح لام وخای منقوطه زده بمعنی ضعیف ولاغر آمده * لعبت زرنیخ بضم اول وسکون عین مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر مثناة فوقانی وفتح زای هوز وسکون رای قرشت وکسر نون بمثناة تحتانی وخای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب است * لوخ بضم اول بواو رسیده وخای منقوطه زده بمعنی کوز آمده که مردم پشت خمیده باشد ونیز نام علفی است که در آب روید وآوان حصیر بافند ودر خراسان بدان خربزه آونگ کنند ودر هند وستان بخوردن فیل دهند

چشمهٔ ششم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام بادال ابجد

لابید * لاجورد * لاد *

* لابید اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی لابیدن آمده یعنی لابه کرد وسخنان زیاده از حد خود گفت * لاجورد اول بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده سنگی است کبود که آزان نگین انگشتر سازند وصلایه کرده نقاشان ومصوران بکار برند وبدخشی آن بهتراز دیگر است وتفریح وتقویت کند * لاد اول بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی هرگل وشکوفه آمده وبمعنی آبادی هم هست که در مقابل خرابی است وقلعه را نیز گویند ونیز بمعنی دیوار باشد چه هر لاد مردیوار ... بن لاد بن دیوار را گویند وبنیاد وبنای دیوار را نیز گفته اند واصل هر چیز را هم میگویند ودر مقام سبب وجهت هم گفته میشود مثل اینکه هر گاه گویند لاد برین مراد این باشد که بنابراین وبدین سبب واز این جهت وهرچیز ... ورده را نیز گویند از دیوار وگلی که بر بالای هم گذارند وبمعنی دیبای لطیف ونازک وخوش قماش هم آمده ودر تازی نیز همین معنی دارد وخاک را هم گویند که بتازی تراب خوانند ونام شهر لاهور بوده در قدیم ودرین زمان به را تبدیل یافته ومخفف لادن هم هست وآن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها * لاژورد اول بالف کشیده وسکون زای پارسی وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی لاجورد آمده وآن سنگی باشد کبود رنگ که نقاشان ومصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد که بچهٔ او ساقط نشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخورد بر گیرد بچه بسلامت بماند تا بظهور آید * لاند اول بالف کشیده وسکون نون ودال ابجد زده ماضی لاندن است یعنی تکان داد وجنبانید وافشانید وبفتح ثالث بمعنی جنبانند وافشانند * لاید اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی ودال ابجد زده بمعنی ناله کند وهرزه گوید آمده * لابید اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ودال ابجد زده بمعنی نالید وهرزه گوئی وهرزه درآئی کرد * لباد بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی بارانی آمده یعنی چیزی که در روزهای باران بپوشند وبضم اول چوبی است که بر گردن گاو عرابه وگاو کردون وگاو زراعت کذارند وبا ثانی مشدد استاد نمد مال را گویند * لبید بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی سخن وگفتگو ولاف وگذاف آمده واشاره بشاعر وقصه خوان وسخن گذار هم هست چه لبیدی بمعنی شاعری وقصه خوانی وسخن گذاری باشد * لرد بفتح اول ورای قرشت ودال ابجد زده میدان اسپ دوانی را گویند ونام میدانی هم هست در هرموز

لاژورد * لاند * لاید * لابید * لباد * لبید * لرد *

که بلرد امیر شهرت دارد * لعل سپید بمعنی لعلی آمده که نایاب است همچو یاقوت سفید * لکد بفتح اول و کاف پارسی و سکون دال ابجد معروف است که زدن بپای باشد * لند بفتح اول و نون و دال ابجد زده بمعنی پسر آمده که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم بمعنی آلت تناسل آمده و بضم لام و نون و دال ابجد زده سخنان گزاف گفتن ولاف زدن باشد و بمعنی زکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه و امر باین معنی هم هست یعنی بلند * لورکند بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی پشته و زمینی آمده که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم هست و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده * لوند بفتح اول و واو و نون و دال ابجد زده بمعنی زن فاحشه و پسر بدکار آمده و نیز بمعنی مردم هیچکاره و کاهل آمده و شخصی را نیز گویند که زن خود را دوست دارد و عشرت کنند و را هم نامند و بمعنی پیشکار هم آمده که شاگرد و مزدور و خدمتگار باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هم هست و مهمان طفیلی خرا باتیان را نیز گویند و در عرف لوند سرهنگ بی باکی را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد * لوید بفتح اول و کسر واو و بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنی دیگ و پاتیل سرگشاده مسین آمده و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بدیدن آمده و بجای فتح لام کسر هم از نظر گذشته * لیرد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی غراره آمده و آن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند

جشمهٔ بیست و هشتم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با رای مهمله و زای تازی و پارسی

* لاله زار اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های ملفوظ و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جائی که لاله در آن بسیار رسته باشد چه زار بمعنی بسیار آمده همچو گلزار * لاله سار بر وزن لاله زار نام مرغی است خوش آواز * لامشکر اول بالف کشیده و کسر میم و سکون شین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت زده درخت پشه غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند * لاورشیر اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی جاوشیر است و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند * لاوشیر اول بالف کشیده و سکون واو و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی جاوشیر است و آن صمغ درختی باشد که در دواها بکار برند * لاهنور اول بالف کشیده و سکون های ملفوظه و ضم نون بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی لاهور است و آن شهری است معروف و مشهور * لاهور اول بالف کشیده و ضم های ملفوظه بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی لاهنور آمده و آن شهری است در هندوستان معروف * لتر بفتح اول و مثناة فوقانی و رای قرشت زده مقداری است و آن بوزن نیم من تبریز باشد که سیصد مثقال است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب وغیره کنند * لتنبار بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مردم حریص و پرخور و شکم پرست آمده و مرد ابله و کاهل و نادان را نیز گویند * لتنبر بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده بمعنی لتنبار آمده که مردم حریص و پرخور و شکم پرست و کاهل و نادان و ابله باشد * لر بفتح اول و رای مهمله زده بمعنی بغل و بیخ بغل آمده و ضعیف و لاغر را نیز گویند و جوی را نیز نامند اعم از آنکه آن را سیلاب کنده باشد یا آدمی و بضم اول طایفهٔ باشند از صحرا نشینان و مردم کهستان و نام شهری هم هست که آنرا لور خوانند و دره و بچهٔ گوسفند را نیز گفته اند و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده

لعل سپید
لکد *
لند *
لورکند *
لوند *
لوید *
لیرد *
لاله زار *
لاله سار *
لامشکر *
لاورشیر *
لاوشیر *
لاهنور *
لاهور *
لتر *
لتنبار *
لتنبر *
لر *

* ارلر بفتح هردو لام وسکون هردو رای قرشت یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله * لزیر بفتح اول وکسر زای هوز ومثناة تحتانی رسیده وزای مهمله زده بمعنی هوشمند ودانا وعاقل وبزرك وپرهیزکار باشد * لعل آبدار بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وهمزه بالف کشیده وسکون موحده وتحتانی ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده معروف است وکنایه از لب معشوق هم آمده * لعل شکربار بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وفتح شین منقوطه وکاف وسکون رای قرشت وموحده وتحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی لعل آبدار آمده که کنایه از لب معشوق باشد * لغسر بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح سین سعفص ورای قرشت زده بمعنی شخصی آمده که سر او موی ندا شته باشد چه لغ بمعنی بی موی وصافی آمده * لکور بفتح اول وضم کاف پارسی بواو رسیده ورای قرشت زده جمعی از صحرانشینان باشند که درحوالی هرات اند * لمتر بفتح اول وسکون میم وضم مثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی فربه وپرگوشت وقوی هیکل وکنده وناهموار آمده ومردم کاهل وبی برك را نیز گویند * لنبر بفتح اول وسکون نون وفتح موحده وتحتانی ورای قرشت زده بمعنی مردم قوی هیکل وفربه وکنده وناهموار آمده وبمعنی کفل وسرین هم هست وبضم اول وثالث نیز گفته اند * لنبه سر بفتح اول وسکون نون وفتح موحده وتحتانی وسکون های مدوره وفتح سین مهمله ورای قرشت زده نام کوهی است در ولایت ماژندران نزدیك بکردکوه * لندهور بفتح اول وسکون نون ودال ابجد وضم های مدوره بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر وهور آفتاب را گویند ونام پادشاهی بوده عظیم الشان در هندوستان وباعتقاد برهمنان آنست که چون نیر اعظم بمادر او نظر کرد او حامله شد فارسیان بدین سبب او را لندهور خوانند * لنگر بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده بمعنی آهنی آمده بسیار سنگین که کشتی وجهاز را بدان از رفتار نگاهدارند وجائی را نیز گویند که هرروز در آنجا بمردم طعام دهند یعنی خانقاه را هم لنگر گویند ومجمری را نیز گویند از سنك ویا از چوب ویا از خشت وگل که بردوش مزارع بزرگان کشند وبتازی ضریح خوانند وبمعنی تمکین ووقار هم آمده وشخصی را نیز گویند که در مکر وحیله وخیرگی ذرجه اعلی داشته باشد وبهرجا رود وسنگینی کند یعنی ناگوار وناد لچسپ وبدرزق باشد بر خلاف باد بان که مردم سبك روح ودلچسپ را گویند * لوتر بضم اول بواو رسیده وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده زبانی باشد غیر معمول که دوکس با هم قرار داده باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند وآن را زبان زرگری هم می گویند وبمعنی لغز وچیستان هم آمده * لور بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد وبمعنی سیلاب هم آمده وبمعنی آب هم از نظر کذشته ونوعی از پنیر باشد وآن را از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند وماست چکیده را هم گویند وبمعنی بی شرم وبی حیا هم آمده است وکان حلاجی را هم گفته اند ونام شهری وملك هم هست ونوعی از مردم صحرانشین باشد * لوراور بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی دبهٔ روغن آمده وبعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن وغیره در آن کنند * لوکر بضم اول بواو رسیده وفتح کاف ورای مهمله زده نام شهری است از هندوستان * لوك شور بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون کاف وضم شین قرشت بواو رسیده ورای مهمله زده باعتقاد شاکمونی وتناسخیه وجودی باشد که فانی نشود وارواح کامله را از قید صور ناقصه حیوانی خلاصی دهد وبمرتبهٔ انسانی رساند * لولاور بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی دبهٔ روغن وظرف برنجی آمده که روغن وامثال آن در آن کنند * لوهاور بفتح اول وسکون واو وهای مدوره بالف کشیده وفتح واو ورای

لرلر * لزیر * لعل آبدار * لعل شکربار * لغسر * لکور * لمتر * لنبر * لنبه سر * لندهور * لنگر * لوتر * لور * لوراور * لوکر * لوك شور * لولاور * لوهاور *

قرشت زده نام شهرلاهوراست وبضم اول وثانی مجهول هم آمده است * لوهر بفتح اول وسکون واو وضم های
ملفوظه ورای قرشت زده بمعنی لاهور آمده که شهرلاهور باشد * لوهور بفتح اول وسکون واو وضم های ملفوظه
بواو رسیده ورای بی نقطه زده بمعنی لوهر آمده که نام شهرلاهور باشد وباینمعنی لوهوار ولوهوور هم بنظر آمده
که در لغت اول بعد از واو الف ودر لغت دوم بعد از واو واو باشد * لهار بضم اول وهای ملفوظه بالف کشیده
ورای مهمله زده نام شهری ومدینه ایست نامعلوم * لهانور بفتح اول وهای ملفوظه بالف کشیده وضم نون بواو
رسیده ورای قرشت زده نام شهرلاهوراست وبضم اول هم گفته اند * لهاور بفتح اول وهای ملفوظه بالف
کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی لهانور آمده که نام شهرلاهور باشد * لیچار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده
وجیم پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده مطلق مربا را گویند عموما ومربایی که از دوشاب سازند خصوصا
وانچه از شیر ودوغ وماست بپزند بهرنحو که باشد * لیر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای بی نقطه
زده بمعنی آب غلیظی آمده که از دهان وگوشهای لب فرو ریزد وبیرون آید * لیلوپر بکسر اول بمثناة تحتانی
رسیده وضم لام بواو رسیده وفتح بای پارسی ورای قرشت زده بمعنی لیلوفر آمده وآن گلی است کبود که ازمیان
آب روید وگاه سرخ وسفید هم باشد وشکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است ودر فرهنگی بدین آمده که نیلوفر
گلی است معروف که با آفتاب از آب سر برمی آورد وباز با آفتاب فرو میبرد گویند مرغی بوقت فرورفتن
نیلوفر درمیان نیلوفر درمی آید وصباح که نیلوفر برمی آید واز آب دهان میگشاید آن مرغ می پرد ومی رود
وشب از آب هیچ زحمت نمیکشد * لیلوفر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو رسیده وفتح فا ورای
مهمله زده بمعنی نیلوپر آمده که نیلوفر باشد وبیشتر درمیان آب روید وبرمهای گرم را نافع است وخوردن
آن منع احتلام کند * لاخه دوز بفتح اول بالف کشیده وفتح خای منقوطه وهای ملفوظه ساکن وضم دال
ابجد بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی پینه دوز وپاره دوز آمده یعنی شخصی که برکفش پاره شده پینه
بند وزد * لاخیز اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی میلاب
آمده * لخت دوز بفتح اول وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وزای هوز
زده بمعنی لاخه دوز است که پینه دوز وپاره دوز باشد یعنی شخصیکه برکفش پاره شده پینه بند وزد * لرز
بفتح اول وزای هوز زده مخفف لرزه است وآن معروف است * لعل طراز بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن
وکسر طای حطی ورای قرشت بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی آفریننده لعل آمده ونگارنده لعل را نیز گویند
چه طراز بمعنی نقش ونگار وزیب وزینت هم هست * لغز بفتح اول وغین منقوطه وزای هوز زده بمعنی خزیدن باشد
ازجای خود یعنی لغزیدن وبضم اول وسکون ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد وازین جهت است که چیستان را لغز
گویند که پیچیدگی دارد * لکام ریز بضم اول وکاف پارسی بالف کشیده وسکون میم وکسر رای قرشت بمثناة
تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی جلوریزاست که کنایه ازشتاب رفتن وبسرعت تمام رفتن باشد
* لوز بفتح اول وواو وزای هوز زده بمعنی جوز آمده که گوز باشد وبتازی بادام را گویند * لیز بکسر اول
بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی زمین لغزنده ونرم آمده وهرچیز که با او لغزندگی ونرمی باشد وبمعنی
آمیخته ودست افزار کشیدن برچیزی هم هست * لاژ اول بالف کشیده وزای پارسی زده نام دهی است

ازمضافات جام که از دار الملک خراسان است

لوهر * لوهور * لهار * لهانور * لهاور * لیچار * لیر * لیلوپر * لیلوفر لاخه‌دوز * لاخیز * لخت‌دوز لرز * لعل‌طراز * لغز * لکام‌ریز * لوز * لیز * لاژ *

وشین معجمه وغین منقوطه وفا وقاف

* لاس اول بالف کشیده وسکون سین مهمله مادهٔ هر حیوانی را گویند عموما وسگ ماده را گویند خصوصا و ابریشم فرومایه را نیز گویند وجنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند * لاغوس اول بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو رسیده وسین سعفص زده بزبان رومی بمعنی خرگوش آمده که بتازی ارنب وبختائی توشقان خوانند گویند پای او تا با زن باشد آبستن نشود و اگر پنیرمایهٔ او را با سکه وعسل حل کنند هر زنی که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بخود برگیرد آبستن گردد * لافیس اول بالف کشیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده نام دیوی است که مردم را در نماز وسوسه کند وباین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده * لالس اول بالف کشیده وفتح لام وسین سعفص زده نوعی از بافتهٔ ابریشمی خوش قماش نازک ولطیف وسرخ آمده وبزبان علمی اهل هند بمعنی روی باشد که بتازی وجه خوانند ودوستی ومحبت را نیز گویند * لعاب مگس بضم اول وعین مهمله بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح میم وکاف پارسی وسین سعفص زده بمعنی عسل آمده چه عسل از مگس بهم میرسد وکنایه از شراب انگوری هم هست * لقوماجس بفتح اول وضم قاف بواو رسیده ومیم بالف کشیده وکسر جیم وسین مهمله زده نام پدر ارسطو استاد اسکندر رومی است وآن را لقوماش هم گویند * لمس بفتح اول ومیم وسین سعفص زده بمعنی هر چیز که نرم وسست باشد آمده ودر تازی بمعنی سودن وجماع کردن هم هست * لنبوس بضم اول وسکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی اندرون دهان آمده یعنی گرد برگرد رخساره از جانب درون * لوس بضم اول بواو مجهول رسیده وسین سعفص زده بمعنی تملق وفروتنی وچرب زبانی ومردم را بزبان خوش فریفتن وبازی دادن باشد وغشی را نیز گویند که داخل کافور کنند وآن را مغشوش سازند ودهان کژ وکج دهان را نیز گویند وبمعنی لجن وخلابی نیز آمده که پای از آن بدشواری توان بر آورد وبا ثانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد * لوطوس بضم اول بواو رسیده وضم طای حطی بواو رسیده وسین سعفص زده بمعنی اندقوقو آمده بلغت یونانی وآن دوائی است که آن را حندقوقی خوانند کلف وبهق را نافع باشد و اگر طفلی دیر بحرکت آید وچون برو مالند زود حرکت کند * لوفردیس بضم اول بواو رسیده وفتح فا وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده بلغت یونانی بمعنی حجرهٔ قبطی آمده وآن سنگی است مصری بغایت سست ودر آب زود حل شود گویند گازران مصر کتان را بدان شویند دنبلها وریشها را نافع است * لوقس بضم اول بواو رسیده وکسر قاف وسین سعفص زده بلغت یونانی بمعنی سفید آمده که در مقابل سیاه است * لیثرغس بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح ثای مثلثه وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وسین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی نسیان وفراموشی آمده * لاش اول بالف کشیده وشین منقوطه زده بزبان مرغزی بمعنی تاخت وتاراج وغارت باشد ومرغز نام جائی ومقامی است وبمعنی ضایع وزبون وفرومایه وبی اعتبار نیز آمده وبمعنی هیچ باشد وچیزی اندک وکم وکوچک را نیز گویند * لبیش بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده حلقه باشد از ریسمان که آن را بر سر چوبی نصب کنند وبر لب اسپان وخران بد نعل گذاشته بپیچند ونعل کنند * لش بضم اول وسکون شین منقوطه مخفف لوش است که لجن باشد وآن گل ولای تیره وسیاه است که در ته تالابها وبن حوضها بهم می رسد * لقوماش بفتح اول وضم قاف بواو رسیده ومیم بالف کشیده وشین قرشت زده نام پدر ارسطاطالیس است که ارسطوست وآن استاد سکندر رومی بود * لوش بفتح اول بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی گل سیاه وتیره

لاس* لاغوس* لافیس* لالس* لعاب مگس لقوماجس لمس* لنبوس* لوس* لوطوس لوفردیس لوقس* لیثرغس لاش* لبیش* لش* لقوماش* لوش*

آمده که در این حرفها و تالابها و امثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که دانش کج باشد و شخصی را هم گویند که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده و بی خبر و بیهوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است رومی در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته چنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بود او نیز سرآمد و بزرگ نقاشان روم بوده و کتابی ساخته در صنایع و بدایع نقاشی و آن را انکلوش نام نهاده و بفتح اول بمعنی خربزهٔ پوله و مضمحل شده و از کار رفته آمده * اویش بفتح اول و کسر واو و بمثناة تحتانی رسیده و شین قرشت زده بمعنی لویس آمده و آن حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان و خران بد نعل نهند و تا بپیچند تا حرکات ناپسند نکنند * لاغ اول بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی هزل و ظرافت و خوش طبعی آمده و بمعنی فریب و بازی دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی بد دل و بد دلی و دل بد کردن هم آمده * لغ بفتح اول و غین منقوطه زده بمعنی صاف و بی موی آمده و صحرای خشک و بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و گندیده را نیز گویند * لوغ بضم اول بواو رسیده و غین منقوطه زده بمعنی دوشیدن آمده و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام * لاجوردی سقف اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و قاف و فا زده کنایه از آسمان آمده * لاف اول بالف کشیده و فا زده بمعنی کلام فضول آمده و عبارت کشاده و خویشتن ستائی و خودنمائی و بیهیا و بیحیائی را گویند * لشکرشکاف بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و کاف بالف کشیده و فا زده بمعنی لشکرشکن آمده که شجاع و دلاور باشد که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه کند * لشکرشکوف بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فا زده بمعنی لشکرشکاف آمده یعنی شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه کند چه شکوفه بمعنی شکاف و رخنه آمده و آن شخص را لشکرشکن هم می گویند * لوف بضم اول بواو رسیده و فا زده دوائی است که آن را بفارسی پیل گوش و بعربی خبز القرود گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر [illegible] شجرة الطین خوانند و آن رستنی باشد که بیخ او بهق و کلف را نافع است و آن را اصل اللوف می گویند * لق بفتح اول و سکون قاف بمعنی بی موی و صاف آمده و تخم مرغ گندیده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده و باین معنی بضم اول نیز درست است

چشمهٔ چهاردهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با کاف تازی و پارسی

* لاک اول بالف کشیده و کاف زده بمعنی طغار و کاسهٔ چوبین آمده و کشف را نیز گویند و آن جانوری است معروف و آن را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هند و ملتان بهم رسد و بدان چیزها رنگ میکنند و آن شبنمی باشد که بر شاخهای کنار و امثال آن نشیند و منجمد میشود و آن را بگیرند و بکوبند و بپزند از آن رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازهٔ زنان را نیز از آن سازند و تفالهٔ آن مانند صمغ باشد و بدان کارد و شمشیر و کارد و خنجر و امثال آن را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز گویند و در تازی بمعنی جاییدن و خاییدن آمده * لالک اول بالف کشیده و فتح لام و سکون کاف بمعنی کفش و پای افزار آمده و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی است که بر سر خروس باشد و مطلق تاج را هم گفته اند که بتازی اکلیل خوانند * لالنک اول بالف کشیده و فتح لام

اویش * لاغ * لغ * لوغ * لاجوردی سقف لاف * لشکرشکاف لشکرشکوف لوف * لق * لاک * لالک * لالنک *

ولون وکاف پارسی زده بمعنی زله آمده و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند ونان پارهای کلانی را نیز گویند * لامک اول بالف کشیده وفتح میم وکاف زده چارگزی را گویند که بربالای دستار بندند وآن در هند بیشتر متعارف است وباعتقاد بعضی نام پدر نوح علیه السلام هم هست ودر فرهنگی بدین آمده که نام پدر نوح علیه السلام لامخ است که پسر لمک باشد واو پیش از لمک وفات یافت ونوح را لمک پرورش داد ولمک را لمکان نیز گویند * لاوک اول بالف کشیده وفتح واو وکاف زده بمعنی طغاری آمده کناره بلند که دران آرد را خمیر کنند وبمعنی لواش هم هست که نان تنک باشد * لبنک بفتح اول وموحدهٔ تحتانی ونون وکاف پارسی زده بمعنی کرمی است که آن را دیوک خوانند وآن جانوریست که چوب وپشمینه وآنچه بر زمین افتد بخورد وضایع کند وبتازی آن را ارضه خوانند * لبیک بفتح ویای موحدهٔ مشدد عربی جواب ندا است بر وجه تعظیم یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی * لتک بفتح اول ومثناة فوقانی وکاف زده نوعی از بازی باشد که کنند * لچک بفتح اول وجیم پارسی وکاف زده بمعنی پارچه آمده مربع که زنان هردو گوشه آن را بربالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود ودران تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی وکلابتون دوزی وجواهر نیز دران بدوزند وبربالای سراغوج بکذارند وبر سر بندند چنانکه دو گوش آن در زیر حنک وچانهٔ ایشان بسته شود ومضبوط کردد * لخشک بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح شین قرشت وکاف زده نوعی از آش آرد باشد ونام حلوائی هم هست وبمعنی ترترک هم هست وآن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بربالای آن نشسته خود را سر دهند وهمه جا لغزیده به پایین آیند ودر فرهنگی بدین آمده که ترترک جائی است در کوه چل مقام شیراز که مردم بانجا روند وسنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده به پایین آیند وبعضی را لپیز لخشک گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد وطفلان وجوانان نوعی پای بران زنند که همه جا لغزیده روند * لشک بفتح اول وشین قرشت وکاف زده بمعنی پاره آمده چه لشک لشک یعنی پاره پاره وبمعنی شبنم هم آمده که در هندی اوس گویند وآن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین وسبزه نشیند ومانند برف زمین را سفید کند وباین معنی بجای فتح لام کسره هم بدین آمده * لعل فلک بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وفتح فا ولام وکاف زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * لک بفتح اول وکاف زده بمعنی صد هزار آمده یعنی عدد هرچیز که بصد هزار رسد وآن را الک خوانند وسخنان بیهوده وهرزه را نیز گویند وبمعنی ابله واحمق ونادان هم آمده وجامه ولتهٔ کهنه پاره پاره شده ورختی ولباسی را گویند که مردم روستا پوشند خواه نو باشد خواه کهنه وداغ ولکهٔ جامه وغیر آن را هم می گویند ونام طایفهٔ باشد از کردان صحرا نشین وبی موی وصاف را نیز گویند وبضم اول هرچیز کنده وناتراشیده باشد وغلوله وکره وبرآمدگی که در اعضا بهم رسد ورنگی است معروف که در هند وستان سازند وساختن آن چنان است که آن شبنمی است که بر درخت کنار وغیر آن نشیند ومنجمد گردد وآنرا گرفته بکوبند وبپزند واز ان رنگ سرخی حاصل شود که مصوران ونقاشان همه کار کنند وغازهٔ زنان را نیز از ان سازند وبا ثفل وتفالهٔ آن کارد وخنجر وشمشیر را در دسته محکم کنند وبکارهای دیگر نیز آید وبمعنی شتالنک هم آمده که بعربی کعب گویند وصمغ گیاهی هم هست که به مروشباهتی دارد وآن گیاهیست سرخ وخوشبو که آن را مروخوش گویند وبتازی ریحان الشیوخ وحبق الشیوخ خوانند وریشی را نیز لک گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند وآنرا بعربی دبیله گویند وبکسر اول جانوری است پرنده که گوشت لذیذ دارد وآنرا خرچال می گویند * لکک بکسر اول وفتح کاف وکاف ثانی زده آلوی ترش را گویند * لکلک بفتح اول وسکون کاف وفتح لام وکاف ثانی زده بمعنی سخنان هرزه ویاوه آمده وبکسر

لامک * لاوک * لبنک * لبیک * لتک * لچک * لخشک * لشک * لعل فلک * لک * لکک * لکلک *

لك وپك
لك *
لکلک *
لمسك *
لمشك *
لمك *
لنبك *
لنك *
لنگك *
لوح دورنگ
لورانگ
لورك *
لوشناك *
لوك *
لولانگ
لهاك *
ليتك *

هردو لام چوبکی باشد که بردول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بدول خورد
و دول را بجنباند و دانه بتندی در گلوی آسیا ریزد * لك و پك بفتح اول و سکون کاف وفتح واو و بای پارسی و کاف زده
این لغت از توابع است و تعبیر عبارتی که عربان بضاعت مزجات گویند یعنی مایهٔ اندك و بمعنی اسباب و ضروریات
خانه از فرش گستردنی و پوشیدنی وغیره که فی الجمله کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی بی هنر هم آمده که در مقابل
هنرمند است و تنها بوی آمد و شد با تعجیل را نیز گفته اند و بضم اول و بای پارسی بمعنی هرچیز کنده و نا تراشیده باشد
* لك بفتح اول وسکون کاف پارسی بمعنی رنج و محنت و الم آمده و کتك و شلاق و بند و زند ان را نیز گویند * لکلک
بفتح اول و سکون کاف پارسی وفتح لام و کاف پارسی زده نام پرندهٔ ایست معروف گردن و منقار دراز ی دارد
کوچك از کلنگ مار خوار است و معرب آن لق لق است و در کتابی بدیدن آمده هرگاه که مادهٔ لکلک با لکلک دیگر
درمی آمیزد نرش آن را پاره پاره میکند * لمسك بکسر اول و میم و سین سعفص و کاف زده بمعنی جغراتی و ماستی
آمده که شیر و نمك دران ریزند و خورند * لمشك بکسر اول و میم و شین منقوطه و کاف زده بمعنی لمسك آمده و آن
جغرات و ماستی باشد که شیر و نمك دران ریزند و خورند * لمك بفتح اول و میم و کاف زده نام پدر نوح علیه السلام است
و او را لمکه هم میگویند و با عتقاد بعضی نام پدر نوح علیه السلام لامك بوده و بعضی گویند نام پدر نوح
علیه السلام لامخ بوده پسر لمك و پیش از لمك وفات یافته و نوح را لمك پرورش داد * لنبك بفتح اول و سکون نون
وفتح موحده تحتانی و کاف زده نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور گویند بهرام را مهمانی کرد و بهرام تمام
مال و اسباب براهام یهودی را باو داد و بضم اول مردم فربه و پرگوشت و ناهموار را گویند * لنك بفتح اول و نون
و کاف پارسی زده معروف است که بتازی اعرج و معیوب الرجل خوانند و ماندن قافله را نیز گویند یك روز
و دو روز در راهها و آلت تناسل را هم گفته اند و بضم اول بمعنی فوطه و لنگی آمده و بکسر اول از بیخ ران باشد تا سرانگشتان
پا و بعضی کعب پا را نیز لنك گفته اند و آن را شتالنگ نیز خوانند * لنگك بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی با لف
کشیده و کاف زده بمعنی سخن زشت و ناخوش آمده * لوح دورنگ بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و ضم
دال ابجد بواو مخفی رسیده وفتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از دنیا و روزگار آمده باعتبار شب و روز
* لورانگ بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت با لف کشیده وفتح نون و کاف زده بمعنی دبهٔ روغن آمده
و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن وغیره دران کنند * لورك بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت
و کاف زده بمعنی کمان حلاجی آمده و نوعی از تیر پیکان دار هم هست * لوشناك بضم اول بواو رسیده وفتح شین منقوطه
و نون با لف کشیده و کاف زده بمعنی آب تیره گل آلوده آمده چه لوش گل سیاه و تیره را گویند که در بن حوضها و تالابها
و امثال آن بهم رسد و ناك برای الصاق است * لوك بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف زده نوعی از شتر کم موی
و بارکش آمده و هرچیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی عشقه آمده و آن گیاهیست که بر درختها
پیچد و گاه باشد که درخت را خشك کرده اند و آن را البلاب هم نامند و کسی را نیز گویند که با مردو زانو و کفهای دست
براه رود و دوغی را نیز گویند که کرد آن بجوشانند تا قروت شود * لولانگ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام
با لف کشیده وفتح نون و کاف زده بمعنی لورانگ است که دبهٔ روغن باشد بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن
وغیره در آن کنند * لهاك بفتح اول و های هوز با لف کشیده و کاف زده نام برادر پیران ویسه است که در جنگ
دوازده رخ کریخته و گستهم او را تعاقب کرده بقتل آورد و بضم اول علت و مادهٔ هرچیز را گویند * ليتك
بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی مفلس و بی سر و پا و بی چیز و پریشان آمده و پسر ساده

وغلام وکنیز مقبول وفربه وبد اصل را هم میکویند وفضلهٔ هرچیز را هم کفته اند * لیك بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکاف زده بمعنی خرچال آمده وآن مرغیست بزرك کبود رنك بسرخی مایل از جنس هوبره که باشاهین وباز آنرا شکار کنند وخورند وبعضی کویند خرچال مرغیست آبی بزرك وآن را میش مرغ هم کفته اند ولیك پیمانه را نیز کویند که بدان غله وخرما وغیر آن پیمایند ومختصر لیکن هم هست که فارسیان از لاکن تازی اماله کرده آند * لیکك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف وکاف ثانی زده بمعنی لیك آمده که خرچال باشد وشرح آن در لغت لیك کذشته * لیوك بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وکاف زده پسر امرد مقبول وفربه وضخیم ولك وپك را کویند که ابله واحمق ونادان وبی هنر باشد * لیولنك بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون واو وکسر لام ونون وکاف پارسی زده بمعنی برف آمده وآن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو بارد وبعربی ثلج خوانند وباین معنی بفتح اول بروزن تنومند هم بنظر آمده وبمعنی ترف که قراقروت باشد هم از نظر کذشته ظاهرا معلوم میشود که درمیان برف وترف تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم

چشمهٔ پانزدهم وشانزدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با لام ومیم

* لال بفتح اول بالف کشیده ولام ثانی زده معروفست که کنك وزبان کرفته باشد ورنك سرخ را نیز کویند وبمعنی لعل هم آمده وآن کوهری است کرانمایه که معدن آن در بدخشان است وبتازی لعل کویند ودر فرهنکی بدین آمده که لعل معرب لال است * لکل بکسر اول وفتح کاف ولام زده میوه ایست که آنرا امرودمی کویند وبتازی کمثری خوانند * لول بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی بیشرم وبیحیا آمده ولولی که قحبه باشد منسوب به آن است * لیچال بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی مطلق مربا آمده عموما ومربائی که از دوشاب سازند خصوصا ولیچه از شیر دوغ وماست پزند بهر نحوی که باشد * لیلوپل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو رسیده وفتح بای پارسی ولام زده بمعنی لیلوپر آمده که نیلوفر باشد وآن کلی است معروف که کبود وسرخ وسفید هم می باشد وشکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است ودر فرهنکی بدین آمده که نیلوفر کلی است معروف که با آفتاب از آب سر بر می آورد وباز با آفتاب سر فرو میبرد کویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر درمیان نیلوفر در می آید وصباح که نیلوفر بر می آید از آب روزها ان میکشاید آن مرغ میرود وشب از آب هیچ حصت باو نمیرسد * لاجوردی خم اول بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وضم خای نقطه دار ومیم زده کنایه از آسمان آمده وآنرا خم لاجوردی هم میکویند * لاجوردینه خم اول بالف کشیده وسکون جیم وفتح واو وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وسکون های ملفوظه وخم معلوم بمعنی لاجوردی خم آمده که کنایه از آسمان باشد * لام اول بالف کشیده ومیم زده حرفی است از حروف تهجی که بحساب ابجد سی است ولاف وکزاف راهم کفته اند وزیور وزینت وآرایش را نیز کویند وبمعنی کمربند ومیان بند هم آمده ودر تازی بمعنی زره باشد وژند وخرقهٔ درویشان را نیز کویند وآنچه از مشك وعنبر وصندل سوخته ونیل ولاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی وچهرهٔ اطفال نقش کنند * لجم بفتح اول وجیم ومیم زده بمعنی کل تیره ولای سیاه آمده که در ته حوضها وکولابها وجویهای آب میباشد وبلغت بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انکور نارسیده است * لزوم بضم اول وضم زای هوز بواو رسیده وسکون میم کشاده را کویند وآن کمان نرمی باشد که کمان داران مشق کمان کشیدن بدان کنند ودر عربی بمعنی

لاژم * لغام * لگام *

لازم شده باشد * لژم بفتح اول و زای پارسی و میم زده بمعنی گل و لای تیره و سیاه آمده که ته حوضها وکولابها وتالابها باشد و آنرا لجم و لجن هم می گویند * لغام بضم اول و غین منقوطه بالف کشیده و میم زده بمعنی لگام آمده که دهانهٔ اسپ باشد و معرب آن لجام است * لگام بضم اول وکاف بالف کشیده و میم زده بمعنی بی آب و بی شرم و بیحیا آمده و نام کوهی است در ملک شام و بعضی گویند نام کوهی است که در محاذی شیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا بصیهون و منتهی میشود با نطاکیه

لکام * لم * لالم * لوح داغ توشانهٔ دودام * لهاشم * لیژم *

* لکام بضم اول وکاف پارسی بالف کشیده و میم زده بمعنی لغام آمده که دهانهٔ اسپ باشد ولجام معرب لکام است * لم بفتح اول وسکون میم بمعنی رحمت و بخشایش آمده و بمعنی آسایش هم هست و در تازی بمعنی نه است که لا باشد * لالم بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح لام وسکون میم بمعنی لبالب و مالامال آمده * لوح داغ توشانهٔ دودام بفتح اول وسکون واو وکسر حای حطی وداغ توشانهٔ دودام معلوم یعنی درنده ونادرنده بنده و مملوک وفرمان بردار تو * لهاشم بفتح اول وهای هوز با الف کشیده وضم شین قرشت و میم زده بمعنی هرچیز زشت و زبون وناز یبا آمده ودون وبد را نیز گویند * لیژم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر زای هوز و میم زده بمعنی گیاه آمده و آن گیاهی باشد نرم و سست که بدان مشق کاغذ کشیده کنند

چشمهٔ هفتم هم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام بانون

لابیدن * لادن *

* لابیدن اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی لاف زدن آمده که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پرگوی و هرزه گوی هم هست * لادن اول بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی وآن مانند دوشاب سیاه می باشد وآن را عنبر عسلی گویند ودرد و اما بکار برند وآن از زمین ریگستان حاصل می شود باین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بلا درین آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست میدارد و هنگام چرا ریش و موی و بدن بز بدان آلوده می شود و بعد از ان جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی ران و اعضای دیگر گویند اگر زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از مشیمه بیرون آید * لارجان اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وجیم بالف کشیده ونون زده نام کوهی است در طبرستان که ولایت ماژندران باشد گویند در آن کوه چشمهٔ هست هر قطره که از آن می چکد سنگ می شود * لاشکن اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف ونون زده نام کوهی است نزدیک بلغ روس و باینمعنی بحذف شین منقوطه هم آمده * لاغون اول بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو رسیده و نون زده بلغت رومی بمعنی لاغوس است که خرگوش باشد و بتازی ارنب و بخطائی توشقان خوانند گویند پای او تا بازن باشد آبستن نشود و اگر پنیر مایهٔ او را با مسکه و عسل حل کنند هر زنی که بخود برگیرد هرگز آبستن نشود * لافیدن اول بالف کشیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی سخنان زیاده از حد خود گفتن آمده و بمعنی پرگوی و هرزه گوی هم هست * لامان اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی نان آمده که بتازی خبز خوانند و بمعنی لاف وگزاف هم هست که کلام فضول و عبارت کشاده و خویشتن ستائی و خودنمائی باشد * لان اول بالف کشیده و نون زده بمعنی بی حقیقتی و بیوفائی آمده و امر بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان و بمعنی سار هم هست که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد چون نمکسار و شاخسار و کوهسار و امثال آن چه نمکسار را نمکلان هم میگویند و بمعنی مغاک وگودال هم آمده * لاندن اول بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی افشانیدن و جنبانیدن

لارجان * لاشکن * لاغون * لافیدن * لامان * لان * لاندن *

آمده * لانیدن اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جنبانیدن وافشانیدن
آمده * لب آتش فشان بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون
شین منقوطه وکسر فا وشین قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی طعنه زننده آمده ونیز کنایه از لب شخصی است
که از دهان او آه سوزناک ودردناک ونفرین برآید وکنایه از لب معشوق هم هست * لباشن بفتح اول وموحدهٔ
تحتانی بالف کشیده وفتح شین قرشت ونون زده بمعنی حلقهٔ ریسمانی آمده که بر چوب نصب کنند ولب بالای
اسپان وخران بد نعل را در آن ریسمان نهاده تا بعد منند تا عاجز شوند وحرکات ناپسند نکنند
* لبان بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی کندر آمده وآن صمغی است که آنرا مصطکی
خوانند وبعضی گویند مصطکی هم از کندر است وکندر از لبان باشد ودرخت آن شبیه به درخت پسته لیکن
باری ومیوهٔ وتخمی ندارد وصمغ آنرا بنام آن درخت خوانند وصمغ البطیم همان است وآن شبیه است
به مصطکی وطبیعت آن گرم باشد وجمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس * لب را چشمهٔ خضر ساختن
بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی ورای مهمله بالف کشیده وفتح جیم پارسی وسکون شین قرشت وفتح میم وکسر
همزهٔ مبدله وخای نقطه دار وضاد منقوطه ورای مهمله ساکن وساختن معلوم کنایه از شراب خوردن همیشه است
بیفاصله شبی یا روزی * لبسان بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی
خردل صحرائی آمده ورستنی را نیز گویند که آنرا بترکی قچی لامذل وباماست خورند ونیز لب مانند چه سان
بمعنی مانند آمده * لب سفید کردن بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر سین سعفص وفا بمثناة تحتانی مجهول
رسیده ودال ابجد ساکن وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از تبسم کردن باشد
یعنی نیم خند شدن * لبنان بضم اول وسکون موحدهٔ تحتانی ونون بالف کشیده ونون ثانی زده نام کوهی
است نزدیک حمص که مسکن فقرا واولیاء الله واقطاب است * لبیدن بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة
تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده سخنان لاف وگزاف زدن وهرزه گوئی کردن باشد واشاره بشاعری
وقصه خوانی وسخن گزاری هم هست * لبیدیون بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وسکون
ذال نقطه دار ومثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی شیتره گویند وبعربی
عصاب خوانند ومعرب آن شیترج است وبتعریب اشتهار دارد اگر آنرا ازسر بیاویزند درد
دندان را ساکن سازد * لبیشن بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه
ونون زده بمعنی لبیش آمده وآن حلقه باشد از ریسمان که آن را بر سر چوبی نصب کنند وبر لب
اسپان بدنعل کج اشته بتابند تا حرکات ناپسند نکنند * لپان بکسر اول وبای پارسی بالف کشیده ونون
زده بمعنی درخشان وتابان آمده وبمعنی فروغ آئینه وتیغ هم هست وروشنائی وفروغی را نیز گویند که از پی
یکدیگر بدرخشد وبجای کسر اول فتح هم در فرهنگی بدیدن آمده است * لت انبان بفتح اول وسکون مثناة
فوقانی وفتح همزه وسکون نون وبای ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی حریص وپرخور وبسیار خوار وشکم پرست
آمده وگاه این لفظ را بطریق قدح ودشنام هم استعمال کنند * لتنبان بفتح اول ومثناة فوقانی وسکون نون وموحدهٔ
تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی لت انبان آمده که شکم پرست وبسیار خوار وپرخور وحریص باشد ومردم
کاهل ونادان را نیز گویند * لتین بفتح اول ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده زنان فرنگی را گویند * لجن
بفتح اول وجیم ونون زده بمعنی گل تیره ولای سیاهی آمده که در ته حوضها وتالابها وجویهای آب وغیره می باشد

لانیدن *
لب آتش فشان
لباشن *
لبان *
لب را چشمهٔ خضر ساختن *
لبسان *
لب سفید کردن
لبنان *
لبیدن *
لبیدیون
لبیشن *
لپان *
لت انبان
لتنبان *
لتین *
لجن *

وبفتح اول وکسر ثانی هم بدین آمده وبعضی هرچیز را که بگل آغشته باشد لجن گویند * لچن بفتح اول وجیم پارسی ونون زده بمعنی زن قحبه وفاحشه وبدکاره آمده وبجای جیم مفتوح پارسی جیم تازی مضموم هم بدین آمده * لختان بفتح اول وسکون خای منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده جمع لخت است یعنی اجزا وپارها این جمع بر خلاف قیاس است چون روزان وشبان ولبان * لخشیدن بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی لغزیدن آمده که پای از پیش بدر رفتن وافتادن باشد * لزن بفتح اول وزای هوز ونون زده بمعنی لجن آمده که گل تیره ولای سیاهی که در ته حوضها وتالابها باشد * لشتن بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی تماشا وتفرج آمده وبکسر اول بمعنی لیسیدن آمده یعنی زبان برچیزی مالیدن * لشکرشکن بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه وفتح کاف ونون زده بمعنی شجاع ودلاور آمده که خود را بر قلب لشکر غنیم زند وهزیمت دهد * لشکرشکوفان بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده وفا بالف کشیده ونون زده بمعنی دلاوران وبهادران آمده که خود را بلشکر غنیم زنند وبشکافند ورخنه کنند چه شکوف بمعنی شکاف ورخنه آمده * لشکرکشیدن بفتح اول وسکون شین معجمه وفتح کاف وسکون رای مهمله وکشیدن معلوم بمقابله مستعد جنگ شدن باشد * لشن بفتح اول وشین قرشت ونون زده بمعنی چیزی نرم ولغزنده وبی خشونت آمده وبمعنی نقش وساده وهموار نیز هست وبفتح لام وشین منقوطه ونون زده هم بدین آمده وبفتح اول وکسر ثانی نیز درست است * لعاب کوزن بضم اول وعین مهمله بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح کاف پارسی وواو وزای هوز ونون زده نوعی از تریاک سفیدفام است که از دهن گوزن بر کوه وکاه مانند آن نشیند بعضی بر آنند که بی لعاب گوزن هم حاصل میشود وکاغذ را نیز گویند وکنایه از روشنی وسفیدهٔ صبح هم هست وشبنمی را هم گویند که روی زمین را سفید کند وکنایه از روشنی آفتاب وبرق براد رعد هم هست * لعاب لعلسان بضم اول وعین مهمله بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح لام وعین مهمله ولام ساکن وسین سعفص بالف کشیده ونون زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده * لعبتان بضم اول وسکون عین مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده جمع لعبت آمده وآن آنست که دختر کان ودوشیزگان از جامه ولته بصورت آدمی سازند وبازند * لعل از سنگ دادن بفتح اول سکون عین مهمله ولام واز سنگ دادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزی باشد بانهایت مشقت ورنج وبکسی دادن * لعل از سنگ زادن بفتح اول وسکون عین مهمله ولام واز سنگ زادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت وسختی * لعل با طبرزد جفت کردن کنایه از حرف زدن وسخن گفتن شیرین ورنگین است * لعل روان بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وفتح رای قرشت وواو وبالف کشیده ونون زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمد * لغزیدن بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پای از پیش بدر رفتن وافتادن باشد وبلغت ماوراء النهر بمعنی دوشیدن وآشامیدن هم هست * لفچان بفتح اول وسکون فا وجیم پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی شخصی آمده که بسبب خشم وقهر لبهای خود را فروهشته دارد * لفچن بفتح اول وسکون فا وفتح جیم ونون زده بمعنی لفج آمده که لب کنده وسطبر باشد مانند لب شتر وچون در وقت اعراض لب را فروکذارند گویند لفچن انداخت وپارچهٔ گوشت بی استخوانی را نیز گویند وبمعنی زن بدکاره وفاحشه هم آمده وکسی را نیز گویند که لب کنده وسطبر داشته باشد وباین معنی بجای فتح جیم کسر هم درست است * لفچن بفتح اول

لچن * لختان * لخشیدن لزن * لشتن * لشکرشکن لشکرشکوفان لشکرکشیدن لشن * لعاب کوزن لعاب لعلسان لعبتان * لعل از سنگ دادن لعل از سنگ زادن لعل با طبرزد جفت کردن * لعل روان لغزیدن * لفچان * لفچن * لفچن *

وسکون فا و فتح جیم پارسی و نون زده بمعنی لفچن آمده که لب کنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را
نیز گویند که لب کنده و مطبرد اشته باشد و باین معنی بکسر جیم پارسی هم درست است * لقمهٔ آهن کشیدن بضم
اول و سکون قاف و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون زده و کشیدن معلوم کنایه
از زخم خوردن آمده و کنایه از زنجیر بر پای داشتن هم هست * لگن بفتح اول و کاف و نون زده بمعنی طشت بی آفتابه آمده
و باینمعنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عودسوز هم هست که بتازی مجمر خوانند
و منقل آتش را هم می گویند و جامهٔ فانوس را نیز نامند و معرب آن لگن است * لکهن بفتح اول و سکون کاف و فتح های
مدوره و نون زده بمعنی روز گرسنگی و فاقه آمده که بت پرستان در دین و آیین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم
آمده که چیز بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند * لکین بضم اول و کسر کاف بمثناة
تحتانی رسیده و نون زده بمعنی نمد آمده و آن را از پشم گوسپند مالند * لگام خاییدن بفتح اول و کاف پارسی
بالف کشیده و سکون میم و خای ثخذ بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده
کنایه از سرکشی و نافرمانی نمودن آمده * لگام دادن بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون میم و کسر
دال ابجد بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از حمله نمودن و متوجه شدن آمده * لگن بفتح اول و کاف
پارسی و نون زده بمعنی طشت بی آفتابه آمده و آن طبق دیواردار یست که از مس و برنج سازند و همدران
دست شویند و هم خمیرنان در آن کنند و بکارهای دیگر نیز آید * لم زدن بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز
و دال ابجد و نون زده بمعنی رحمت و بخشایش کردن و خوابیدن بفراغت باشد * لمغان بفتح اول و سکون میم
و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک
بغزنین * لنبان بضم اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده نام دهی است از دههای اصفهان
و بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند که از قحبگی و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی
کنیزها و دختر خانها بهم رساند و بقحبگی الدازد * لنجان بکسر اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده نام
ولایتی است در صفاهان که در انجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پشه بسیار دارد * لنجیدن بفتح
اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بیرون کشیدن
آمده * لندیدن بضم اول و سکون نون و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون
زده بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غصه و غضب * لنگن بفتح اول و سکون نون و فتح
کاف پارسی و نون زده بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه آمده که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بجا آورند
* لنگوته بستن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی بواو رسیده و فتح تای قرشت و های مدوره زده کنایه از ترک دنیا
گفتن و عزلت گرفتن آمده * لوخن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و نون زده بمعنی ماه آمده که
بتازی قمر خوانند * لوزتان بفتح اول و سکون واو و فتح زای هوز و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی ملازه
آمده و آن گوشت پارهٔ باشد شبیه بزبان کوچکی که در بن حلقوم آدمی آویخته می باشد گویند تازی است لیکن
در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند * لوسیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده
و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریب دادن و چاپلوسی کردن آمده * لوشن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح
شین قرشت و نون زده بمعنی لجن است و آن گل تیره و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و گولابها و تالابها و جویهای
آب می باشد * لوغیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون

لقمهٔ آهن
لکن *
لکهن *
لکین *
لگام خاییدن *
لگام دادن
لگن *
لم زدن *
لمغان *
لنبان *
لنجان *
لنجیدن
لندیدن
لنگن *
لنگوته بستن *
لوخن *
لوزتان *
لوسیدن *
لوشن *
لوغیدن

لوقابین * لوفیون * لوکیدن * لون * لوهنین * لویشن * لهفتان * لهلهان * لیان * لیتکان * لیذیون * لیزیدن * لیفه دان * لیکن * لاتو * لاو *

زده بمعنی درشیدن آمده ومعنی آشامیدن و ریختن هم هست * لوقابین بضم اول بواو رسیده وقاف بالف کشیده وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بلغت سریانی سپندان را گویند وآن حرد لفارسی است وبتازی حب الرشاد خوانند اسفند اسفید همانست گویند سفوف آن برص را نافع است * لوفیون بضم اول بواو رسیده وکسر فا وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی فیل زهره آمده که درخت حضض باشد وثمر آن مانند فلفل است وحضض عصارهٔ آن برد دردسپرز ویرقان را نافع است وفیل زهرج معرب آن است * لوکیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی درشت ونا همرا رہ راه رفتن آمده وبار الوی وکفدست نشسته براه رفتن طفلان را نیز گویند * لون بفتح اول وواو ونون زده نوعی از خرما است ودر تازی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد وسرخ باشد خواه غیر آن * لوهنین بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح های مدوره وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده آلتی را گویند که بدان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند * لویشن بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون زده حلقهٔ باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند ولب اسپان وخران بد نعل را در آن حلقه نهند وبتابند تا حرکات ناپسند نکنند * لهفتان بضم اول وسکون های مدوره وفتح فا ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بر وزن ومعنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت بازیچهٔ دختران که از جامه سازند وبجای حرف ثانی های حطی هم بنظر آمده که لحفتان باشد * لهلهان بفتح اول وسکون های مدوره وفتح لام وهای مدوره بالف کشیده ونون زده تخمی است دوائی که آن را فرنجمشک خوانند که بالنکوی صحرائی وبالنکوی خورد باشد وآن را عوام بالنکوی کنند ونیز گویند بواسیر را نافع است * لیان بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی درخشان وتابان آمده وبمعنی فروغ آیینه وتیغ هم هست وروشنائی وفروغی را نیز گویند که در پی دیگری بدرخشد وبجای کسر لام فتح هم بدیدن آمده * لیتکان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وکاف بالف کشیده ونون زده جمع لیتک است که غلام بچگان وپسرکان وکنیزکان باشند * لیذیون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر ذال منقوطه وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی رستنی است دوائی که آن را شیتره گویند وشیطرج معرب آن است گویند اگر آن را از سر بیاویزند درد دندان را ساکن سازد * لیزیدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آمیختن آمده وبمعنی لغزیدن هم گفته اند * لیفه دان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وسکون های مدوره ودال ابجد بالف کشیده ونون زده دوات مرکب خوشنویسان باشد ودوات شنجرف وصدف شنجرف را هم گفته اند * لیکن بکسر اول از تصرفات فارسیان است که لاکن را لیکن کرده اند

چشمهٔ هیژدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با واو

* لاتو اول بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی نردبان وزینه پایه آمده وبمعنی کردنا هم هست وآن چوب باشد مخروطی که میخی کوچک از آهن بر سر آن نصب کنند واطفال ریسمانی بر آن بپیچند ونوعی بر زمین اندازند که تا دیری چرخ زند وتله را نیز گویند وآن آلتی است معروف که حیوانات را در آن قید کنند وگرفتار سازند * لاو اول بالف کشیده وسکون واو بمعنی لابه وچاپلوسی آمده وحاله سفید را نیز گویند که آن را کلابه سازند وحاله بدان سفید کنند ودو چوب باشد یکی بمقدار یک قبضه خرد وسر تیز ودیگری بمقدار یک ونیم دست که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که چوب خورد را بر زمین گذارند که یک سر آن قدری از زمین بلند باشد وچوب کلان را بر سر آن زنند که تا بر هوا جهد ودر وقت فرود آمدن چوب کلان را بر میان آن زنند تا بدور

لیلبو * لعاب کاو * لکهنو * لو * لوالو * لولو * لیلو * لیمو * لیمودارو *

رود و آن را بتازی قله و چوب دیگر را که بر آن زنند مقلات خوانند * لیلبو بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح لام و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده بمعنی چقند ریخته آمده که با کشك و سیر خورند * لعاب کاو بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و کاف پارسی با لف کشیده و واو زده کنایه از کاغذ سفید آمده و کنایه از روشنی و سفیدهٔ صبح باشد و برف را نیز کویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند * لکهنو بفتح اول کاف ساکن مخلوط التلفظ بهاء و فتح نون و ضم همزه بواو رسیده قصبه ایست باستانی از ولایت هند و ستان من مضافات اوده سابق ازین آبادی کم داشت نواب برهان الملك ابو المنصور خان صفدر جنك مبرور در عهد وزارت خود برلب دریای کومتی بلند ایوانی مشتمل بر پنج منازل برافراخت و آن را پنج محله نام نهاد پس ازان نواب آصف الدوله مغفور مکان مطبوع و دلکشا دانسته طرح اقامت انداخت و بآبادی آن توجه فرمود دولتخانهٔ وسیع مشتمل بر عمارتهای عالی احداث کرد و جامع مسجد و امام باره و پل تعمیر نمود چنانکه در چند سال شهر عظیم آباد شد * لو بفتح اول و سکون واو نام نوعی از حلواست و بمعنی پشته و بلندی هم آمده و زرداب را نیز کویند که بتازی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده که بزبان تازی شفت کویند چه در فارسی موحدهٔ تحتانی بواو و برعکس تبدیل می یابد و نام قصبه ایست از مازندران * لوالو بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح لام و سکون واو بمعنی شخصی آمده که بسیار سبك و بی تمکین باشد * لولو بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لوالو آمده که مردم سبك و بی تمکین باشد و بضم هر دو لام بمعنی صورت مهیب آمده که برای ترسانیدن اطفال سازند و بتازی مروارید را کویند و نیز غلام رانا مند * لیلو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و واو زده بمعنی تالاب و اصطخر و آبگیر آمده * لیمو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم میم بواو رسیده معروف است کویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی کویند نام درختی است که میوهٔ آن لیمواست * لیمودارو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده نباتی است کوهی که در بهار از میان سنك بر می آید و بوی لیمو میکند و آن را بتازی شیح کویند

چشمهٔ نوزدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با های مدوره

لابه * لاخشه * لاخشته * لاخه * لادنه * لاده * لاذقیه *

* لابه اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون های مدوره بمعنی سخن آمده و اظهار اخلاص با نیاز تمام را نیز کویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میکویند و چیزی را نیز کویند که از سر تا بپای چیزی به پیچد * لاخشه اول با لف کشیده و کسر خای منقوطه و فتح شین منقوطه و های مدوره زده نوعی از آش آرد باشد و بعضی کویند آش تتماج است * لاخشته اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی لاخشه آمده که نوعی از آش آرد باشد و بعضی بر آنند که آش تتماج است * لاخه اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و های مدوره زده بمعنی پینه و پاره آمده و لاخه دوز پینه دوز را میکویند * لادنه اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کیاهی آمده که از پوست های آن ریسمان سازند * لاده اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده ساده را کویند و بی عقل و احمق و ابله را نیز کویند * لاذقیه بکسر قاف و یای مشدده نام بلدیست مشتمل بر صحرا ها و آن برکنارهٔ دریا واقع است و در آنجا بندریست خوب که نظیر ندارد و دیری است معمور که مشهور است بفاروس به بنای خوب صاحب عزیزی کوید مدینهٔ لاذقیه شهریست بزرك از اعمال حمص و ازان تا جبله دوازده میل راه است و تا انطاکیه چهل و هشت میل راه است و آن خوبترین بلادی است که بر ساحل دریا واقع است از روی بزرکی

لاشه * لاغثه * لاغینه * لاغیه * لاکچه * لاله * لامچه * لامه * لانه * لاوه * لاه * لاهوره * لاینده * لباچه * لباده *

وعمارت * لاشه اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی آدم واسپ وخر لاغر وبیرو زبون
آمده ومردهٔ جمع حیوانات رانیز گویند * لاغثه اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح ثای مثلثه وهای ملفوظ زده
بمعنی درختی آمده که آب از بالای آن بتدریج فرود آید وجمع شود * لاغینه اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه
بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی لاغثه آمده وآن درختی باشد که آب از بالای وتنهٔ آن بتدریج فرود آید
وجمع شود * لاغیه اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی لاغینه آمده وآن درختی باشد
که آب از بالای آن بتدریج جمع شود ونیز نباتی است که گل آن مانند شبت باشد وزنبور عسل گل آنرا خورد
وچون برگی ویا شاخی از ان جدا کنند شیر بسیاری ازوی برآید گرم وخشک است در سوم واگر چوب آنرا
برآبی که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند ودر تازی سخن باطل وزن بیهوده گوی را
گویند * لاکچه اول بالف کشیده وسکون کاف وفتح جیم فارسی وهای ملفوظ زده بمعنی تمغاج آمده وآن
آشی است معروف ومشهور * لاله اول بالف کشیده وفتح لام وسکون های ملفوظ بمعنی هرگلی آمده که خودرو
باشد عموما ولالهٔ داغدار که آنرا لالهٔ نعمان خوانند خصوصا وآن برچند نوع است لالهٔ کوهی ولالهٔ صحرائی
ولالهٔ شقایق ولالهٔ دلسوخته ولالهٔ دلسوز ولالهٔ خطائی ولالهٔ خودرو وبعضی بدین گونه آورده اند لالهٔ
سرخ ولالهٔ خودرو ولالهٔ زرد ولالهٔ سفید ولالهٔ آل ولالهٔ دورو ولالهٔ نعمان وکنایه از لب معشوق هم هست
* لامچه اول بالف کشیده وسکون میم وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده چیزی باشد که از برای چشم زخم
بر پیشانی وعارض اطفال از مشک وعنبر وسپند سوخته ونیل ولاجورد کشند ونقش کنند * لامه اول بالف کشیده
وفتح میم وسکون های ملفوظ بمعنی چهاردرعی آمده که بر بالای دستار بندند وآن در هند بیشتر متعارف است
وهر چیز را نیز گویند که از سرتا بپای چیزی بپیچند وبمعنی زره نیز آمده که جامه باشد از حلقه های آهن وبی غیرت را
هم گویند * لانه اول بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی خداوند آمده وخوانندگی ونغمه سرائی را
نیز گویند ومردم کاهل وبیکار وبی غیرت راهم نامند وبمعنی دریده شده وپاره پاره کرده شده وراننده ودور کرده شده
نیز هست وبمعنی آشیانه وخانهٔ زنبور وجانوران پرنده وچرنده ودرنده آمده عموما وخانهٔ زنبور ومرغ خانگی را
گویند خصوصا * لاوه اول بالف کشیده وفتح واو وهای ملفوظ زده بمعنی بازی چالیک آمده وآن دو پارچهٔ چوب است
که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بمقدار سه وجب ودیگری کوتاه بقدر یک قبضه وهر دو سر چوب کوچک تیز میباشد
وچوب دراز را بدست گیرند وچوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد وچوب دراز را
بران زنند چنانکه دور افتد وعرب چوب دراز را مقلات وچوب کوچک را قله گویند وبمعنی لابه هم آمده که سخن باشد
واظهار اخلاص بانیاز رانیز گویند وبمعنی چرب زبانی وچاپلوسی وتملق وفروتنی وعجز ونیاز وخوامش هم هست وفریب
وبازی دادن راهم می گویند وچیزی را گویند که از سرتا بپای چیزی بپیچد * لاه اول بالف کشیده وسکون های ملفوظ
بمعنی ریشم فرومایه آمده وجنسی از ابریشم نیز هست وابریشم پاک نکرده را نیز گویند ونیز نوعی از بافتهٔ ریشمی
سرخ رنگ است * لاهوره اول بالف کشیده وضم های ملفوظ بواو رسیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی
تراشه وبرش خربزه وهندوانه آمده وآنرا بترکی قاش گویند * لاینده اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون نون
وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی ناله کننده وهرزه گوینده آمده * لباچه بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده
وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی بالاپوش وفرجی آمده * لباده بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف
کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی بارانی آمده وآن جامهٔ باشد که در روزهای باران پوشند وبضم اول

چوبی که بر کردن گاو قلبه و گاو گردون کذارند * لباشه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح شین قرشت و های مدوره زده بمعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند و بر لب اسپان و خران بند نعل کذارند و بمابند تا حرکات ناپسند نکنند * لب کشتی گاه بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی کذرگاه رودخانه آمده که بتازی معبر خوانند * لبنه بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح نون و های مدوره زده بمعنی شبشه باشد و آن کرمی است که غله را ضایع و تباه کند و چوب و پشمینه و انچه بر زمین افتد بخورد و آن را دیوک نیز کویند و بتازی ارضه خوانند و بکسر اول نام آلتی است از اسطرلاب * لبیشه بفتح اول و کسر بای ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین قرشت و سکون های مدوره حلقهٔ باشد از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان بد نعل کذاشته بتابند تا حرکات ناپسند نکنند * لپاچه بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن آمده و بمعنی لباچه هم آمده که فرجی و بالا پوش باشد * لتره بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای قرشت و سکون های مدوره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده آمده و مردم فربه مرطوبی و پرکوشت و بی کاره و کاهل را نیز کویند و بمعنی کمینه که ارزل باشد هم آمده و بضم اول زبان قرار داده باشد میان دو کس که باهم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز نامند که زبان نداشته باشد یعنی هرچه بشنود همه جا نقل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است * لته بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی کهنه و پاره جامه آمده * لخته بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی لخت و پاره آمده * لخچه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی شعله آمده و اخکر آتش را نیز کویند * لخشه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح شین قرشت و های مدوره زده بمعنی لخچه آمده که شعله و اخکر آتش باشد و سرشك آتش را نیز کفته اند و آن قطره هائی است که از یك سر چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آش آرد هم هست که آنرا لخشك خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش بدر رفته هم آمده * لخلخه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و خای ثانی و های مدوره زده ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و کوی عنبری را نیز کویند که از عود قماری و لادن و مشك و کافور سازند * لرزه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و سکون های هوز حاصل بالمصدر لرزیدن است * لعبتان دیده بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح بای ابجد و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه از مردمك دیده آمده * لعبت بربریه بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر مثناة فوقانی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای قرشت و فتح مثناة تحتانی مشدد و های مدوره زده دوائی است که آنرا بزبان اندلس سورنجان کویند و بلغت مصر عکنه خوانند * لعبت مطلقه بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر مثناة فوقانی و ضم میم و فتح طای حطی و تشدید و فتح لام و قاف و های مدوره زده کیاهی است شبیه بآدمی در زمین چین روید و آن سرآویز و نگونسار می باشد چنانچه ریشه آن بمنزله موی سر اوست نر و ماده دست در کردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر کویند هر که او را بکند در اندك روز بمیرد و کندن آن چنانست که اطراف آن را خالی کنند چنانچه باندك زوری کنده شود و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را بر کمر سك تازی محکم سازند و یك روز کرسنه دارند و شکاری در پیش آن سك رها کنند

لباشه *
لب کشتی گاه *
لبنه *
لبیشه *
لپاچه *
لتره *
لته *
لخته *
لخچه *
لخشه *
لخلخه *
لرزه *
لعبتان دیده
لعبت بربریه
لعبت مطلقه *

چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود ازین جهت آن را سگ کن نامیده اند و آن سگ بعد از چند روز می میرد و نر و ماده آن را از هم فرق می توان کرد اگر قدری ازان با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهمرسد و اگر نر بخورد فرزند نر و اگر ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتازی یبروج الصنم خوانند * لعبت معلقه بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر مثناة فوقانی و ضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید و فتح لام و قاف و های ملفوظه زده بمعنی مردم گیاه آمده که شرح آن در لغت بالا گذشت * لعل سفته بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم سین سعفص و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظه زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده * لغونه بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو رسیده و فتح نون و های ملفوظه زده بمعنی زیب و زینت و آرایش آمده * لفتره بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت و های ملفوظه زده بمعنی مردم سفله رذل و مایه و کمینه آمده * لفچه بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و های ملفوظه زده بمعنی لفچن است که لب کنده و گوشت بی استخوان وغیره باشد و کلهٔ بریان کرده را هم نامند * لقمهٔ خلیفه بضم اول و سکون قاف و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و فتح خای نخذ و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و های ملفوظه زده نوعی از حلواست * لقومه بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و فتح میم و های ملفوظه زده بمعنی لقوماش است که بدارسطاطالیس باشد * لقوه بفتح اول و سکون قاف و فتح واو و های ملفوظه زده علتی است که دست و پای آدمی از کار باز می ماند و رویش کج میشود گویند حکما آئینه ساخته اند که صاحب لقوه چون دران بیند صحت یابد و در تازی شتری را گویند که زود آبستن شود و بکسر لام هم در تازی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند تازیست * لکامه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظه زده بمعنی رودهٔ گوسپند آمده که آن را با گوشت و نخود و مصالح پر کرده پخته باشند و بتازی آنرا عصیب گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده * لکانه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظه زده بمعنی لکامه آمده که رودهٔ گوسپند باشد و آن را بگوشت و نخود و مصالح آکنده پخته باشند و آلت تناسل را نیز گویند * لکلکه بفتح اول و سکون کاف و فتح لام و کاف و های ملفوظه زده بمعنی سخنان هرزه و بیهوده آمده و بکسر هردو لام چوبکی باشد که یک سر آن را بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدائی ازان ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد * لکگه بفتح اول و کاف پارسی و فتح لام و های ملفوظه زده بمعنی لگد کوب آمده و آن کنگ ولتی است که با پای بزنند نه با دست * لنبه بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظه زده بمعنی هرچیز گرد و مدور آمده مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بفتح اول بهندی بمعنی دراز باشد که در مقابل کوتاه است * لنجه بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های ملفوظه زده بمعنی خرام آمده و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجائی و بضم اول لب را گویند و گرد بر گرد دهانرا * لنگوته بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظه زده بمعنی لنگی آمده کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی سر و پا بندند و درهندی نیز همین معنی دارد * لواره بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده نام قصبه ایست در ولایت هندوستان * لواشه بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظه زده حلقهٔ باشد از ریسمان که بر چوب نصب کنند و لب بالای اسپان و خران بد نعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسند نکنند * لوبره بضم اول بواو مجهول رسیده

لعبت معلقه *
لعل سفته *
لغونه *
لفتره *
لفچه *
لقمهٔ خلیفه
لقومه *
لقوه *
لکامه *
لکانه *
لکلکه *
لکگه *
لنبه *
لنجه *
لنگوته *
لواره *
لواشه *
لوبره *

وفتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت و هاء ملفوظ زده میش دشتی را گویند و در فرهنگی گاومیش دشتی هم از نظر
گذشته والله اعلم * لوبشه بضم اول بزاو رسیده و موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه و هاء ملفوظ زده بمعنی غلهٔ کوفته
شده آمده که هنوز از کاه جدا نکرده باشند * لوبیه بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح مثناة
تحتانی و هاء ملفوظ زده بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف * لوح ناخوانده بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و نون
بالف کشیده و ضم خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و هاء ملفوظ زده کنایه
از علم لدنی آمده و آن مخصوص پیغمبران و انبیاست * لوده بفتح اول و سکون واو و فتح دال ابجد و هاء ملفوظ
زده بمعنی سبدی آمده که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی بجایی برند و دوتای آنرا
بر چارپا بار کنند * لوره بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و هاء ملفوظ زده بمعنی لورکند آمده و آن
پشته و زمینی است که آن را سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده و بلندی را نیز گویند که باطراف
آن کو باشد * لوزه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و هاء ملفوظ زده بمعنی لوره آمده که زمین
سیلاب کنده باشد و بفتح اول هر چیزی که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه و سخنان خوب و دلکش و بمعنی فروتنی
و چاپلوسی و فریب هم آمده * لوزینه بفتح اول و سکون واو و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و هاء
ملفوظ زده هر چیز را گویند از خوردنیها که در آن مغز بادام کرده باشند و ... بادام پخته و ساخته باشند چه
لوزه بتازی بمعنی بادام آمده * لوسانه بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله بالف کشیده و فتح نون و هاء
ملفوظ زده بمعنی چاپلوسی و فروتنی کردن و تملق نمودن آمده * لوشابه بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف
کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و هاء ملفوظ زده بمعنی چرب و شیرین و دلکش آمده اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام
بتبدیل نون و بجای بای ابجد نون هم آمده و بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی
سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند * لوشاره بضم اول بواو مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده
و فتح رای مهمله و هاء ملفوظ زده زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند هم گویند * لوله بضم اول بواو
رسیده و فتح کاف و هاء ملفوظ زده مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد خواه آرد غیر گندم و آردی را نیز گویند
که گندم و نخود و امثال آن بریان کرده آرد کرده باشند و پنبه که پنبه دانه را از آن جدا کرده باشند و هنوز حلاجی نشده
باشد و بمعنی آواز گریه و نالهٔ سگ هم آمده * لوله بضم اول بواو رسیده و فتح لام و هاء ملفوظ زده معروف است
و آن را ماشوره هم گویند و آن نی کوچکی باشد که جولاهگان ریسمان بر آن پیچند برای بافتن و با ثانی مجهول بمعنی
لوکه است که آرد نخود و گندم و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بعضی گویند یک مشت آرد گندم یا جو بریان کرده
باشد که آنرا خمیر کرده باشند * لونه بفتح اول و سکون واو و فتح نون و هاء ملفوظ زده بمعنی گلگونه آمده که غازه و سرخی
زنان باشد که برو مالند * لوه بفتح اول و واو و سکون هاء ملفوظ زده بمعنی مرغ گوشت ربا آمده که غلیواز باشد
و بلغت هندی پرنده ایست شبیه به تیهو که آن را شکار کنند * لویزه بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده
و فتح زای هوز و سکون هاء ملفوظ زده نام دختری باشد که با هابیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیمیا با قابیل * لویشه
بفتح اول و کسر واو و بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین قرشت و هاء هوز زده بمعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند
و بر لب اسپان و خران بند نعل گذارند و بتابند که تا حرکات ناپسند نکنند * له بفتح اول و ظهور هاء ملفوظ
بمعنی شراب انگوری آمده و مطلق بوی را نیز گویند خواه خوش باشد خواه بد و نام شهری باشد از ترکستان و بفتح اول
و خفای هاء ملفوظ درخت ناجو را گویند و بتازی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده ایست صاحب مخلب

لوبشه *
لوبیه *
لوح ناخوانده
لوده *
لوره *
لوزه *
لوزینه *
لوسانه *
لوشابه *
لوشاره *
لوکه *
لوله *
لونه *
لوه *
لویزه *
لویشه *
له *

لهبله * لهنه * لیزه * لیوه * لاچی * لاسکوی * لالکای * لالهٔ دختری * لامانی * لانی * لای * لاینی * لباس زنکاری * لبنی * لخختی * لخلخه های عنبری * لعمت بربری *

ودر کوههای بلند آشیان سازد وبعربی عقاب کویند ش وبکسر اول ازهم پاشیده وجهرا شده ومضمحل کردیده باشد ونام شهریست از فرنکستان که در رهلود روم واقع است * لهبله بفتح اول وظهور های ملفوظه وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظه زده بمعنی ابله ونادان واحمق آمده * لهنه بفتح اول وظهور های ملفوظه وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی احمق ونادان وابله آمده وبمعنی سنك هم آمده که بتازی حجر خوانند * لیزه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظه زده بمعنی آمیخته آمده چه لیزیدن بمعنی آمیختن است ودست افراز برچیزی کشیدن را نیز کویند * لیوه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وهای ملفوظه زده بمعنی فریبنده وچاپلوس ومردم مزاج دوست آمده

چشمهٔ بیستم بحر دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام بمثناة تحتانی

* لاچی اول بالف کشیده وکسر جیم بمثنا تحتانی رسیده قاقله باشد وآنرا هال وهیل نیز کویند ودر داخل ادویهٔ حاره ودر طعام کنند * لاسکوی اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وضم کاف بواو رسیده ومثناة تحتانی زده نام جانوریکی است کوچك وخوش آواز * لالکای اول بالف کشیده وفتح لام وکاف بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی لالك ولالکا آمده که کفش وپای افزار باشد وتاج خروس راهم میکویند وآن کوشت سرخی است که بر سر خروس می باشد * لالهٔ دختری اول بالف کشیده وفتح لام وسکون های ملفوظه وضم دال ابجد وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ .. لك ومیانش سیاه میباشد وآنرا آذرکون خوانند وبتازی شقایق النعمان نامند * لامانی اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی لاف وکزاف ودروغ آمده وچاپلوس ولابه کننده را نیز کویند وبمعنی زره پوشی هم آمده * لانی اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده یعنی بجنبانی وبیفشانی * لای اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی بمعنی کفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه کوی ومی لاید یعنی میکوید وبمعنی ناله کننده وهرزه کوینده نیز آمده وامر باین معنی هم هست یعنی ناله بکن وبکو ونوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که از چین آورند ودر کجرات نیز بافند وآن ساده والوان هرد و میباشد ورکل تیره وسیاه را نیز کویند که درته حوضها وجویها نشیند ودرد شراب وامثال آن را نیز کفته اند وتای کاغذ وریسمان را هم میکویند همچو یك لای کاغذ ویك لای جامه ویك لای ریسمان وبعربی طاق کویند وبمعنی درهٔ کوه هم آمده که فاصله ما بین دو کوه باشد * لاینی اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی جامهٔ کوتاهی آمده که درویشان وفقیران پوشند وبعضی جامهٔ پشمی راکفته اند خواه درویشان پوشند خواه غیر ایشان * لباس زنکاری بکسر اول وبای ابجد بالف کشیده وکسر سین مهمله وزنکاری معلوم کنایه از سبزه آمده * لبنی بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده صمغ درختی است که از روم می آورند وآنرا میعه کویند وآنچه از آن روان وآبکی باشد میعهٔ سایله خوانند وعسل لبنی هم میکویند کرم وخشك است در اول ودوم وهرچیز را نیز کویند که از شیر وماست سازند * لخختی بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی یك لخت آمده که پاره وحصه باشد * لخلخه های عنبری بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح لام وخای ثخذ وسکون های ملفوظه وهای ملفوظه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کوی عنبر آمده که از عنبر ومشك وکافور وعود قماری ولادن سازند وکنایه از ساعات شب هم هست * لعمت بربری بضم اول وسکون عین مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر مثناة فوقانی وفتح

لعل پیازی
لعل پیکانی
لعل قبای
لکای *
لکنوتی *
لنکری *
لنتی *
لوح خاموشی
لوری *
لوطی *
لولی *
لهنهٔ جانگزای
لهی *

موحده تحتانی وسکون رای قرشت وفتح موحده تحتانی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام دوائی است که بزبان الاس مورلیحان وبلغت مصر عکنبه خوانند وآنرا لعبت بربریه هم کویند وفقاع آن را یعنی شکوفهٔ آنرا بتازی اصابع هرمس وآنرا حافرالمهر بفتح میم خوانند وبعضی کویند اصابع هرمس برک آن است نقرس را نافع باشد * لعل پیازی بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وبای پارسی وبای حطی بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نوعی از لعل است که رنک او مفید ی وسرخی آمیخته می باشد * لعل پیکانی بفتح اول وسکون عین سعفص وکسر لام وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی وکاف بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده قسمی از لعل است بغایت سرخ که بادام پیکان باشد وازان کوشواره سازند * لعل قبای بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وفتح قاف وبای ابجد بالف کشیده وبای حطی زده کنایه از مستی وسکر آمده * لکای بفتح اول وکاف بالف کشیده وکسر همزه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرخی ورنک سرخ آمده چه کل سرخ را لکا میکویند * لکنوتی بفتح اول وسکون کاف وفتح نون وسکون واو وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده نام شهریست در دارالملک بنکاله در عهد ناصرالدین بلد رمعزالدین بسیار آباد بود اکنون خراب است وآن را کور هم کویند بضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وراى مهمله زده * لنکری بفتح اول وسکون نون وفتح کاف فارسی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نوعی از پیاله است * لنتی بفتح اول وسکون نون وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست * لوح خاموشی بفتح اول وسکون واو وکسر حای حطی وخای منقوطه بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وکسر شین قرشت بیای حطی رسیده بمعنی خاموشی آمده ولوح را استعاره کرده اند * لوری بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده علتی ومرضی است که کوشت واعضای مردم فرو میریزد وآن را خوره کویند وبتازی جذام خوانند وباثانی مجهول بمعنی بیحیا وبی شرم آمده ونام طایفه هم هست که ایشان را کاولی هم خوانند وسرود کوی وکدای کوچه ها را هم کفته اند وبمعنی ظریف ولطیف ونازک هم هست * لوطی بضم اول بواو رسیده وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده باصطلاح اهل ایران رند وحریف وشوخ وبیباک وشلتاق ود رهند وستان آنرا بانکه کویند بموحده ونون غنه وکاف تازی * لولی بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی لوری آمده که سرود کوی کوچها وکدای در خانه ها باشد وبمعنی نازک ولطیف وظریف هم آمده ودر هندوستان قحبه وفاحشه را نیز کویند * لهنهٔ جانکزای بفتح اول وسکون های هوز وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وجان کزای معلوم بمعنی لهنهٔ جان کزا آمده وآن سنکی است در موجکاه دریای اعظم وآب آن دریا هموچو سیماب است وآفتاب هم دران دریا غروب می کند کویند هر که آن سنک را به بیند چندان بخندد که بمیرد وبتازی حجرالضحک خوانند * لهی بکسر اول وهای ملوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رخصت واجازت آمده

بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با حروف تهجی وآن مشتمل است بر بیست وپنج چشمه

چشمهٔ اول بحر سوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با الف

ما *
ماجرا *
ماخولیا
مار افسا

* ما اول بالف کشیده برای متکلم مع الغیر است * ماجرا اول بالف کشیده وفتح جیم ورای مهمله بالف کشیده سرکذشت وقصه وواقعه وکفتکو عبارت است * ماخولیا اول بالف کشیده وضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مالیخولیا آمده که خلل وکوفت دماغ وسودا وخیال خام باشد کویند یونانی است * مار افسا اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون فا وسین سعفص بالف کشیده بمعنی افسونکر مار آمده ومار آموزنده را نیز کویند که مارکیر باشد وبعضی کویند مار افسا آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان

فرود آورد و علاج مارگزیده کند * مارقشیشا اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح قاف و کسر شین قرشت بمثناة
تحتانی رسیده و شین منقوطه بالف کشیده بمعنی مرقشیشا آمده و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد
ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون آن درخشان باشد * مارکیا
اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مارگیاه آمده و آنرا مارچوبه هم گویند
و بتازی هلیون خوانند * ماشرا اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و رای قرشت بالف کشیده بلغت سریانی بمعنی ورم دموی
آمده یعنی ورمی که مادهٔ آن از خون باشد * ماشیا اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و یای حطی بالف کشیده خشخاش
ازغاموی است و آن رستنی باشد مانند خشخاش و بشیرازی مامیثای سرخ گویندش * مالیا اول بالف کشیده
و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده درختی است باریک و دراز که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند
و بلغت یونانی بمعنی سیاه آمده که در برابر سفید باشد * مالیخولیا اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة
تحتانی رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی ماخولیا
آمده که کوفت و خلل دماغ و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است * مالیطرنا اول بالف کشیده
و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی زاج سیاه
آمده و آن را زاج کفشگران هم میگویند و بحذف ثانی هم آمده است که ملیطرنا باشد * مامیثا اول بالف کشیده
و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نام رستنی است بغایت بی مزه و در آب بهم رسد
در قابضات بکار برند و عصارهٔ آن را شیاف مامیثا خوانند * مانا اول بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی شبیه
و نظیر و مثل و مانند است و بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز گفته اند و بزبان ژند و پاژند نام خدای عز و جل است
* ماهاما اول بالف کشیده و های هوز بالف کشیده و میم بالف کشیده نام مادر شاکمونی است و شاکمونی باعتقاد
کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است و هیچکس بر اسرار او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات و خرافات
بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند بعضی گویند پیغمبر اهل خطاست * مترا بفتح اول و سکون مثناة فوقانی
و رای قرشت بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی باران آمده که بتازی مطر خوانند * مچه وا بضم اول و تشدید
و فتح جیم پارسی و های هوز زده و واو بالف کشیده بمعنی آش مچه آمده چه وا بمعنی آش است و مچه گیاهی باشد
خودرو و بهاری شبیه باسفناخ که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید
و بتازی قنابری خوانند * مخلا بضم اول و فتح و تشدید خای منقوطه و لام بالف کشیده طعامی است و آن چنان
باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را بپخته با یکمن گوشت بریان کردهٔ فربه با ساطور نرم سازند و چند لیمو را
بریده در آن بیفشارند و در نانهای پوخته آب زده بپیچند و بخورند * مخیطا بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة
تحتانی رسیده و طای حطی زده نام داروئی است که بفارسی سپستان گویند * مدارا بضم اول و دال مهمله بالف
کشیده و رای مهمله بالف کشیده رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد * مدینا بفتح اول و کسر دال ابجد
بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی شهر آمده و بتازی مدینه گویند * مربویا بفتح اول
و سکون رای قرشت و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و یای حطی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی خربزهٔ شیرین
باشد و در نسخهٔ دیگر خربزهٔ میان دریا نوشته شده بود و بر هیچ یک شاهد نیاورده بودند والله اعلم * مردم گیا
بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده گیاهی است شبیه
به آدمی و در زمین چین روید و آن سرآویز و نگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر او است نر و ماده

مارقشیشا
مارکیا *
ماشرا *
ماشیا *
مالیا *
مالیخولیا
مالیطرنا
مامیثا *
مانا *
ماهاما *
مترا *
مچه وا *
مخلا *
مخیطا *
مدارا *
مدینا *
مربویا *
مردم گیا *

دست در گردن هم کرده و پا بپا در یکدیگر محکم ساخته گویند هر که او را بکشد در اندک روز بمیرد و طریق کندن آن
چنان است که اطراف آن را خالی کنند چنانچه باندک زوری کنده شود و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را
بر گردن سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه
کنده شود و ازین سبب آن را سگ کن گویند و آن سگ بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند
ولد و مادهٔ آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدری از آن با شیرگاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد
اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتازی یبروج الصنم خوانند * مرغک دانا بضم اول
و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و کسر کاف و دال ابجد بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی طوطی سخن گو آمده
و آن مرغی است معروف و مشهور و آن را طوطک نیز گویند * مرغ گوشت ربا بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین
منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناهٔ فوقانی ساکن و ضم رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده
بمعنی غلیواز آمده و آن را کلیواج و زغن نیز گویند و او شش ماه ماده و شش ماه نر می باشد و بعضی گویند یک سال نر
و یک سال ماده می باشد * مرغوا بضم اول و سکون رای قرشت و ضم غین منقوطه و واو بالف کشیده بمعنی فال بد آمده
و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول هم بدین آمده * مرقشیشا بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح قاف و کسر شین منقوطه
بمثناهٔ تحتانی رسیده و شین منقوطه بالف کشیده بمعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند و آن
اقسام می باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آن را بتازی حجر النور خوانند
* مروا بضم اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده بمعنی فال نیک و دعای خیر آمده * مزنا بکسر اول و سکون زای
هوز و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی تواز و آمده که بتازی میزان گویند * مساوران والا بضم اول
و سین سعفص بالف کشیده و کسر واو و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و واو بالف کشیده و لام بالف کشیده کنایه
از اولیای الله و سالکان راه خدا و طالبان دین حق آمده * مستقونیا بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح تای
حطی و ضم قاف بواو رسیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی کف آبگینه آمده و آن آبی باشد
که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود وقت گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند
و آنرا بتازی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند و مستقونیا بزیادتی واو بعد ها نیز آمده * مشمشا بفتح
اول و سکون شین قرشت و فتح میم و شین منقوطه بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زردآلو و قیسی باشد
* مشیا بفتح اول و سکون شین منقوطه و یای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند روغن گوسپند را گویند
* مشیمهٔ دنیا بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و ضم دال مهمله و سکون
نون و یای حطی بالف کشیده کنایه از آسمان آمده و کنایه از آفتاب هم هست و آن را مشیمهٔ عالم نیز گویند
* مصلا بضم اول و فتح صاد مهمله و لام مشدد بالف کشیده جای نماز و مسجد جامع و عیدگاه و بوریا یا پارچه
که بر آن نماز گزارند * مغنیسا بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر نون بمثناهٔ تحتانی رسیده و سین سعفص بالف
کشیده بمعنی گل آمده سیاه رنگ و آن را از کوه کاشان آورند و آن شهریست معروف از عراق و آن گل بمرقشیشا
مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان بغایت سست و نرم که شیشه گران بکار برند و آن را سنگ سلیمانی گویند
و گچ رنگ شهرت دارد * مقام مصلا بفتح اول و قاف بالف کشیده و کسر میم و ضم میم و فتح صاد مهمله و تشدید لام
بالف کشیده جائی است که ابراهیم در آنجا نماز گزارده بود * مقلونیا بفتح اول و سکون قاف و ضم لام بواو رسیده
و کسر نون و یای حطی بالف کشیده بسریانی خیار دراز را گویند * مقلیاثا بفتح اول و سکون قاف و کسر لام و مثناهٔ

مرغک دانا
مرغ گوشت ربا
مرغوا *
مرقشیشا *
مروا *
مزنا *
مساوران والا *
مستقونیا
مشمشا *
مشیا *
مشیمهٔ دنیا
مصلا *
مغنیسا *
مقام مصلا
مقلونیا *
مقلیاثا *

تحتانی بالف کشیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم تره تیزک را گویند و بتازی حب الرشاد خوانند * مقیلبا بضم اول و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده آشی باشد که از گوشت کوفته ورودهٔ گوسپند ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندنا و زردک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است که در عاشورا پزند و آن را آش عاشورا هم گویند * ملچکا بفتح اول و سکون لام و فتح جیم پارسی و کاف بالف کشیده بمعنی قصد و اراده آمده * ملکا بفتح اول و سکون لام و کاف بالف کشیده بمعنی مردی آمده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان و اورا ملوکا هم میگویند و بلغت ژند و پازند بمعنی پادشاه هست * ملکوتا بفتح اول و سکون لام و ضم کاف بواو رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی شهریار آمده و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان خود بزرگ تر است * ملوخیا بضم اول و لام بواو رسیده و کسر خای منقوطه و یای حطی بالف کشیده در لغت گیلان نوعی از گل خبازی است و آنرا بشیرازی خطمی کوچک میگویند و بملوکیا مشهور است * ملوکا بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و کاف بالف کشیده بمعنی ملکا است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان باشد * ملونیا بضم اول و لام بواو رسیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده بلغت سریانی بمعنی خیار در از آمده * ملیطرنا بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی زاج سیاه آمده و آن را زاج کفشگران هم میگویند * منا بفتح اول و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی کشاد و فراخ آمده و آن را ... یکان هم میگویند * منش کردا بفتح اول و کسر نون و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده بمعنی برهم زدگی طبیعت آمده و غثیان را نیز گویند که قی و شکوفه باشد * منشیا بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند خدمتکار آتشکده را گویند * منکیا بکسر اول و سکون نون و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی قمار آمده و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است * موشکا بضم اول بواو رسیده و سکون شین قرشت و کاف بالف کشیده نام یکی از علمای یهود است * مویکیا بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی سنبل هندی آمده و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه و درهم پیچیده و بغایت خوشبو میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی زلف دارد مویکیا خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشهٔ گیاهی است * مها بفتح اول و های هوز بالف کشیده سنگی است مانند بلور و بعضی بلور را گویند و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است * مهد مینا بفتح اول و سکون های هوز و کسر دال ابجد و میم بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده * مهرا بضم اول و فتح های هوز و رای مهملهٔ مشدد بالف کشیده بمعنی نیک پخته شده و مضمحل گردیده آمده و بکسر اول و رای بی تشدید نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت و آن را مهراب هم گویند و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور است * مهرگیا بکسر اول و سکون های هوز و رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مردم گیاه آمده و آن گیاهیست شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن سرآویز و نگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر او است نر و ماده دست در گردن هم کرده و پا بپای یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هرکه اورا بکند در اندک روزی بمیرد و طریق کندنش آن است که اطراف آن خالی کنند و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را بر گردن سگ تازی محکم سازند و شکاری

مقیلبا *
ملچکا *
ملکا *
ملکوتا *
ملوخیا *
ملوکا *
ملونیا *
ملیطرنا *
منا *
منش کردا
منشیا *
منکیا *
موشکا *
مویکیا *
مها *
مهد مینا *
مهرا *
مهرگیا *

در پیش آن سگ رها کنند چون سگ عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ کنده شود از این سبب آن را سگ کن گویند
و آن سگ بعد از چند روز بمیرد و نر و مادهٔ آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدری از آن با شیر گاو بخوردن زنی دهند
که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتازی
یبروج الصنم خوانند و بعضی گویند مهرگیا گیاهی است با هر کس که باشد محبوب قلوب خلق گردد و بعضی گویند
گیاهیست که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد * مهیا بضم اول و فتح های هوز و مثناة تحتانی مشدد بالف کشیده
بمعنی حاضر و آماده باشد و اطلاق آن با لفظ کار نیز آمده * میرزا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله
و زای معجمه بالف کشیده این لفظ بیشتر از القاب پادشاهان و پادشاه‌زادگان بوده و درین روزگار بر بزرگ‌زادگان
و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین
و امراء درست نیست و چند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و غالبا میر مخفف امیر است از عالم بوجهل
و بولهب و مغیلان که در اصل مصدر با الف بوده است پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد و حذف الف از جهت
تخفیف بود * میشا بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده نام گیاهی است که آن را بتازی
حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز می باشد اگر با پیه کهنه قدری از آن بکوبند و بر خنازیر
ضماد کنند تحلیل دهد و آن را میشائی نیز گویند که بر وزن زیبائی باشد * مینا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون
بالف کشیده بمعنی آبگینه آمده و آبگینهٔ الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده
چه کیمیاگر را میناگر هم میگویند و نام قلعه ایست مابین لار و هرموز و بندر و لنگرگاه مراکب و کشتیان را نیز گویند

چشمهٔ دوم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با موحدهٔ تحتانی

* مارآب اول بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی تازه‌بختی باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو
* ماریعقوب اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون مثناة تحتانی و فتح عین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و موحدهٔ
تحتانی زده نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده * ماشوب اول بالف کشیده و ضم شین قرشت
بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی غربال و آردبیز باشد که چیزها بدان بیزند و مخفف میاشوب هم هست
یعنی آزرده مشوش و شور و غوغا مکن * ماه آب اول بالف کشیده و کسر های مدوره و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی
زده بمعنی آبان ماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و درین ماه بادهای بی منفعت بسیار
وزد * ماهتاب اول بالف کشیده و سکون های مدوره و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پرتو ماه
آمده و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و لیز چیزی که آتش بازان از شوره و گوگرد و غیره سازند * ماه نخشب اول بالف
کشیده و کسر های مدوره و فتح نون و سکون خای منقوطه و فتح شین قرشت و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی ماه مقنع است که
حکیم ابن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان که بترکی آن را قرشی گویند بفتح قاف
* مایهٔ شب اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر همزهٔ مبدله و فتح شین قرشت و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از
سیاهی شب و تاریکی شب آمده * محلب بکسر اول و سکون حای حطی و فتح لام و موحدهٔ تحتانی زده نام درختی است
مشبوب مانند صندل شبیه بدرخت بید و گل سفید دارد و مردم نهاوند از چوب آن دستهٔ تازیانه کنند تا دست را خوشبو
سازد و تخم آن را حب المحلب خوانند و در تازی ظرفی باشد که دران شیر دوشند * مذاب بضم اول و ذال منقوطه
بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی گداخته آمده * مرداب بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده
و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی تالاب و اصطخر و آبگیر عمیق پر از عرض و طول آمده * مرغاب بضم اول و سکون رای مهمله

مهیا * میرزا * میشا * مینا * مارآب * ماریعقوب * ماشوب * ماه آب * ماهتاب * ماه نخشب * مایهٔ شب * محلب * مذاب * مرداب * مرغاب *

وغین منقوطه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام رودخانه است که از پهلوی مرو شاهجان می گذرد وآنرا مرو رود هم گویند یعنی رودخانهٔ مرو * مرغ طرب بضم اول وسکون رای مهمله وکسر غین منقوطه وفتح طای حطی ورای قرشت وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از بلبل آمده وسازنده وخواننده را نیز گویند وبمعنی کبوتر نامه بر هم آمده وبدو معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن مطرب است * مرغ لب بضم اول وسکون رای مهمله وکسر غین منقوطه وفتح لام وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از سخن وکلام باشد خواه نظم وخواه نثر * مرقب بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح قاف وبای ابجد زده قلعه ایست مستحکم مشرف برکنارهٔ دریای شام ومدینهٔ بانیاس ومرقب نام قلعه ایست مضبوط به بنای خوب مشرف بر دریا وبلدهٔ بلنیاس وبلنیاس نام بلدهٔ آن قلعه است وفاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است وآن قلعه درختها ومیوه ها وزراعت ها ونیشکر وچشمهای کثیر دارد وصاحب عزیزی گوید که مدینهٔ بلنیاس هوای مدینهٔ جبله است ومابین آن وانطرطوس دوازده میل راه است * مریخ سلب بکسر اول ورای قرشت مشدد بمثناة تحتانی رسیده وسکون خای منقوطه وفتح سین سعفص ولام وسکون موحدهٔ تحتانی کنایه ازلباس سرخ است وسرخ پوش را نیز گویند * مشیب بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی زده منع از درهم شدن وآشفته گردیدن ولرزیدن باشد یعنی آشفته مکرد ودرهم مشو وملرز چه شیبانیدن بمعنی برهمزده شدن وآشفته گردیدن آمده * مضراب بکسر اول وسکون ضاد معجمه ورای مهمله بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی مطلق آله زدن است ودر عرف بمعنی زخمه که برساز زنند شهرت دارد * مکاب بفتح اول وکاف بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده منع از کافتن وکاویدن باشد یعنی جستجو وکاوکاو مکن وبا واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد وواو بهم تبدیل می یابند * مکیب بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی زده منع از کیبیدن آمده که بمعنی تحاشی نمودن ویکسو رفتن واز جای گشتن باشد یعنی از جای مشو ویکسو مرو ودر جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو وبمعنی مکیبان هم گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی راه نمائی مکن * ملخ آب بفتح اول ولام وکسر خای منقوطه وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نوعی از ماهی خورد آمده که بهندی آن را جهینگه گویند * منجلاب بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی آب بدبو وگنده آمده وگوی را نیز گویند که در پس حمامها ومطبخها کنند تا آبهای چرکین ومتعفن بدان جا رود * منزل نبهره فریب بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز وکسر لام وفتح نون وموحدهٔ تحتانی وسکون های هوز ورای قرشت وسکون های هوز وکسر فا ورای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از دنیا وروزگار آمده چه نبهره بمعنی قلب وناسره است عموما وسیم قلب را گویند خصوصا * موکب بفتح اول وسکون واو وکسر کاف وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی لشکر وسپاه آمده * مهراب بکسر اول وسکون های هوز ورای قرشت بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد شد ومعنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب وآب رونق را گویند * میم کاتب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم وکاف بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از نابینا وکور است * مسپ بفتح اول وسکون سین سعفص وبای پارسی زده بمعنی نفس بسکون است گویند این لغت پهلویست

چشمهٔ سوم وچهارم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم باتای قرشت وثای مثلث

* مادردخت اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وکسر رای مهمله وضم دال ابجد وخای نخذ ومثناة فوقانی زده بمعنی تردری است وآن تخمی باشد ریزه وآن را در صفاهان قدومه خوانند خوردن آن قوت باه دهد * ماست اول بالف

مرغ طرب
مرغ لب
مرقب *
مریخ سلب
مشیب *
مضراب *
مکاب *
مکیب *
ملخ آب *
منجلاب *
منزل نبهره
فریب *
موکب *
مهراب *
میم کاتب
مسپ *
ماردخت
ماست *

کشیده وسین سعفص ومثناة فوقانی زده معروف است که حشرات باشد وبعضی حشرات چکیده را وبعضی مایه که برشیر
زنند ماست کویند وعلك رومی رانیز خوانند که مصطکی باشد وآن صمغی است که خایند * ماقوت اول بالف کشیده وضم
قاف بواو رسیده ومثناة فوقانی زده نام نوعی از حلواست وآن را ماقوتی هم کویند * متیت بفتح اول وکسر تای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده وتای قرشت زده شانهٔ کرباس را کویند یعنی شانهٔ جولاهکان * محروت بفتح اول
وسکون حای حطی وضم رای قرشت بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بیخ درخت انجدان را کویند وبعضی کویند درخت
انجدان است که حلتیت صمغ آن باشد * مرت بفتح اول ورای قرشت ومثناة فوقانی زده بمعنی زنده آمده که درمقابل
مرده است * مرست بفتح اول ورای قرشت وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی مماناد آمد یعنی نماند ومعدوم
شود * مزکت بفتح اول وسکون زای هوز وکسر کاف پارسی ومثناة فوقانی زده مسجد را کویند که بفارسی خانهٔ خدا
وبتازی بیت الله خوانند * مست بضم اول وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی کله وشکوه وشکایت آمده وبیخ
کیاهی هم هست خوشبو که بتازی سعد کویند وتخم آن را تودری خوانند وبمعنی غم واندوه نیز آمده واز این است
که غمکین واندوهناك را مستمند می کویند * مشت بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی انبوه وبسیار
وپر وامیز وسطبر وکنده وغلیظ آمده ونام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیك بموضع سکانه وبضم اول معروف
است که کره کردن پنجهٔ دست باشد وجمع نمودن انکشتان چنانکه پنجهٔ دست ظرفیت بهمرسانند ومردم قلیل
وکم وکروه اندك را نیز کویند وبمعنی مالید هم آمده که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است
وبیخ کیاهی هم هست خوشبو که تخم آن را تودری خوانند وبعربی سعد کویند * مصحف یاقوت بضم اول وسکون
صاد مهمله وفتح حای حطی وکسرفا ویاقوت معلوم کنایه از مصحف بخط یاقوت که نام خوش نویسی است * مصیات
قلعه است مشهور از قلاع مستحکم البنا برساحل دریا قریب به طرابلس واهالی آن اسماعیلیه اند * مغاك ظلمت
بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وکسر کاف وضم ظای معجمه وسکون لام وفتح میم ومثناة فوقانی زده کنایه از زمین
آمده وکنایه از جسد وقالب آدمی هم هست وآن را مغاك ظلمت خاك هم کویند * مکافت بفتح اول وکاف بالف
کشیده وفتح کاف وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی رنج وآفت وآزار آمده * مملخت بفتح اول وسکون میم وفتح لام وخای
منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی کفش وپای افزار آمده وباین معنی همملخت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد
* مهاوت بفتح اول وهای ملفوظ بالف کشیده وفتح واو ومثناة فوقانی زده معروف است که پیلبان باشد درمؤید الفضلا
نوشته که این لفظ هندی است اما در تاج مآثر در صفت پیل نوشته است * تو کولی که طور ست موسی مهاوت
* مهتررخت بکسر اول وسکون های هوز وفتح تای قرشت وسکون رای مهمله ورخت معلوم پیش کرده متی به رخت
بپوشاند * مهر شریعت بکسر اول وسکون های ملفوظ وکسر رای قرشت وفتح شین منقوطه وکسر رای قرشت بمثناة
تحتانی رسیده وفتح عین سعفص ومثناة فوقانی زده اشاره بحضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمده
* مهر نبوت بضم اول وسکون های هوز وکسر رای قرشت وضم نون وبای موحده وواو مشدد وتای قرشت زده نقشی
که بر کتف مبارك آن حضرت بود علیه الصلوة والسلام * مهست بفتح اول وکسر های ملفوظ وسین سعفص ومثناة
فوقانی زده بمعنی سنکین وکران آمده * مهلت بضم اول وسکون های هوز وفتح لام وتای قرشت زده بمعنی فرصت
ودرنك است * می پرست بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح بای پارسی ورای قرشت وسین مهمله وتای قرشت زده
کنایه از دایم الخمر آمده یعنی شخصی که همیشه شراب خورد * میرهشت بهشت بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر
رای قرشت وفتح های ملفوظ وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وکسر بای ابجد وهای ملفوظ وشین قرشت ومثناة فوقانی

مانوت*
متیت*
محروت*
مرت
موست*
مزکت*
مست*
مشت
مصحف
یاقوت*
مصیات*
مغاك
ظلمت*
مکافت*
مملخت*
مهاوت*
مهتررخت
مهرشریعت*
مهرنبوت
مهست*
مهلت*
می پرست
میرهشت
بهشت*

مثلث * | مُعروث * | مرکز مثلث | معمورهٔ عمرو لیث | مغاث *

زده کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد * مثلث بضم اول وفتح ثای مثلثه وفتح وتشدید لام وثای مثلثه وبای زده معروف است وآب آنگور را نیز گویند که بجوشانند تا ازشش حصه دو حصه بماند عربی است ونیز مرکبی را گویند که از مشک وعود وعنبر ساخته باشند * مُعروث بفتح اول وسکون های حطی وضم رای قرشت بواو رسیده وثای مثلثه زده بمعنی بیخ درخت انجدان است وبعضی گویند درخت انجدان باشد که حلتیت صمغ آن درخت است * مرکز مثلث بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح کاف وکسر زای هوز وضم میم وفتح ثای مثلثه وتشدید وفتح لام وثای مثلثه ثانی زده وآن چهار است مرکز مثلثهٔ آتشی ومرکز مثلثهٔ آبی ومرکز مثلثهٔ خاکی * معمورهٔ عمرولیث بفتح اول وسکون عین وضم میم بواو رسیده وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وفتح عین مهمله وسکون میم ورای قرشت زده وفتح لام وسکون مثناة تحتانی وثای مثلثه کنایه از شهرشیراز است چه گویند شیراز را عمرولیث بنا کرده * مغاث بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وثای مثلثه زده بمعنی بیخ انار صحرای آمده که بتازی آن را الرمان البری نامند ونوعی از آن بغدادی ونوعی هندی است وآن سفید بزردی مایل باشد کوفتگی وشکستگی اعضا را نافع باشد

ماج * | ماشورهٔ عاج | مج * | مخلج * | مرج * | مرغ رنگین تاج * | مرنج * | مزاج * | مشنج * | منبج *

چشمهٔ پنجم وششم وهفتم وهشتم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با جیم وحای حطی وخای منقوطه * ماج اول بالف کشیده وجیم زده بمعنی ماه است چه در فارسی جیم وها بهم تبدیل می یابند وعربان قمر خوانند وبمعنی راوی وروایت کننده هم آمده ونام راوی شعر رودکی شاعر نیز بوده است * ماشورهٔ عاج اول بالف کشیده وضم شین منقوطه بواو رسیده وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وعین مهمله بالف کشیده وجیم زده کنایه از گردن معشوق است * مج بفتح اول وجیم زده مخفف ماج است که راوی وروایت کننده باشد ونام راوی شعر رودکی شاعر نیز بوده وماه را نیز گفته اند که بتازی قمر خوانند واز اتباع کج هم هست که نقیض راست باشد همچو کج ومج ومهمل کج نیز هست * مخلج بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح لام وجیم زده نام گیاهی است که چون چارو اخورد مست شود * مرج بفتح اول ورای مهمله وجیم زده بمعنی مرز آمده که زمین باشد وزمینی را نیز گویند که کنارهای آن را بلند ساخته درون آن چیزی بکارند ونام شهری هم هست در کوهستان همدان وباین معنی بضم اول هم بدین آمده ودر تازی بمعنی از هم کشودن وبچرا سر دادن دواب وچراگاه ومرغزار باشد وبفتح اول هم در تازی عطفی صحرائی را گویند وبمعنی جنبیدن انگشتر باشد در انگشت وبمعنی جنبیده شدن وتباه کردیدن وآشفته گشتن هم هست * مرغ رنگین تاج بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح رای مهمله وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون ومثناة فوقانی بالف کشیده وجیم زده کنایه از خروس آمده باعتبار گوشت سرخی که بر فرق سر دارد ودراج را نیز گویند * مرنج بفتح اول ورای قرشت وسکون نون وجیم نام قلعه ایست در هندوستان * مزاج بکسر اول وزای هوز بالف کشیده وسکون جیم بامعنی آمیختن وکیفیتی است که از آمیختن چیزها بهم رسد * مشنج بضم اول وفتح شین منقوطه ونون وجیم زده نوعی از غله است که آن را بهندی کراو گویند وبکسر اول مکسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند وکرم دران افتد * منبج بفتح اول صاحب انساب گوید شهری است از شهرهای شام بنا کردهٔ یکی از شاهان فارس که بر شام مستولی شده ونامش منبه کذا شت ودرانجا آتشکده بنا کرد وموکل نامی ابن دینا از اولاد اردشیر بابک را بر ان گماشتند واحمد سلیمان ابن مجالد الفقیه بود وآن آتشکده را نیز منبه خوانند از جهت نام مدینهٔ آن ودرانجا نیستان وباغها اکثر ودرخت توت بیشتر است برای حاصل

منج * مهراج * میدان عاج * ماج * ماج موچ * ملنج * مجاهز ارواح * مرغ مسیح * مشعل صبح * معجزهٔ مسیح * ملجأ نوح * ماخ * مارشکم سوراخ * مالیخ * مخ *

کردن ابریشم ودور سور آن وسعت تمام دارد ودرین زمان اکثری ازان شهر وسور آن خراب است * منج
بفتح اول ونون وجیم زده نام داروئی است که آن را ریوند گویند وبضم اول مرزنبور را گویند عموما
وزنبور عسل را گویند خصوصا ومگس سبز وخرمگس را نیز گفته اند وبمعنی لاشهٔ خر وضعیف وناتوان هم آمده
ونام دمی است از بوانات وبزبان هندی بمعنی کنف باشد وآن گیاهی است که از آن ریسمان سازند ومعرب منك هم هست
که درخت بلدر البنج باشد وبضم اول درخت بادام تلخ است وبکسر اول بمعنی تخم آمده مطلقا خواه تخم گل باشد
وخواه تخم خربزه وغیر آن * مهراج بکسر اول وسکون های ملفوظه ورای قرشت با الف کشیده وجیم زده نام یکی
از پادشاهان هندوستان است وهندوان آن را مهاراج خوانند * میدان عاج بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف
کشیده وکسر نون وعین مهمله بالف کشیده وجیم زده کنایه از ورق کاغذ سفید است * ماج اول بالف کشیده وجیم پارسی زده
بمعنی بوسه آمده که بتازی قبله گویند بضم قاف * ماچ وموچ اول بالف کشیده وسکون جیم پارسی وفتح واو وضم میم بواو رسیده
وجیم پارسی زده بمعنی بوس ولوس آمده یعنی بوسیدن ولیسیدن چنانکه گربه کند بچهٔ خود را * ملنج بفتح
اول ولام وخای منقوطه وجیم پارسی زده گیاهی است که چون چارپایان بخورند مست گردند * مجاهز ارواح
بضم اول وجیم بالف کشیده وکسر های ملفوظه وسکون زای هوز وفتح همزه وسکون رای قرشت وواو بالف
کشیده وحای حطی زده اشاره بذات پاک حق سبحانه تعالی است وکنایه از سرور کاینات صلی الله علیه وآله
وسلم هم هست * مرغ مسیح بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح میم وکسر سین مهمله بمثناة
تحتانی رسیده وحای حطی زده بمعنی شپره آمده که بتازی خفاش گویند واو مانند موش است گویند سوراخ
مقعد ندارد ومی زاید از دهن یا ثقبهٔ دیگر وبالش از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام بدین صورت
مرغی از گل ساخت ومنفذ سفلی او را فراموش کرد بفرمان الهی حیات بهم رسانید وبه پرید چندانکه از نظر
غایب شد وبیفتاد وبمرد پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق کردانید گویند چون اورا بکشند وبرزهار
کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند واگر در سوراخ موش نهند همه بگریزند * مشعل صبح
بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح عین مهمله وکسر لام وضم صاد مهمله وموحدهٔ تحتانی وحای حطی زده
کنایه از آفتاب عالمتاب است * معجزهٔ مسیح بضم اول وسکون عین مهمله وکسر جیم وفتح زای هوز وکسر همزهٔ
مبدله وفتح میم وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وحای حطی زده کنایه از مایده باشد که از آسمان برای
حضرت عیسی ومریم نازل شده بود ومرده زنده کردن عیسی را نیز گویند * ملجأ نوح بفتح اول وسکون لام وفتح جیم
وکسر همزه وضم نون بواو رسیده وحای حطی زده کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح علیه السلام در آنجا فرود آمد
* ماخ اول بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی مردم پیر وفقیر حقیر آمده ومردم سفله ودون همت وکمینه وخسیس ومنافق را نیز
گویند وزر قلب ناسره را هم گفته اند * مارشکم سوراخ اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه وفتح کاف وسکون میم وضم
سین مهمله بواو رسیده ورای قرشت بالف کشیده وخای نقطه زده کنایه از نای هفت بند آمده که استادان نائی نوازند * مالیخ
اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده بمعنی مالیخولیا آمده که کوفت وخلل دماغ وسودا وخیال خام
باشد * مخ بفتح اول وسکون خای منقوطه بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند وبمعنی زنبور هم آمده وآن جانوری
باشد پرنده وگزنده وباینمعنی بضم اول هم آمده وبمعنی چسپنده وخزنده نیز گفته اند ومنع ازین معنی هم هست یعنی
مچسپ وگم شده ونابود گشته وبرطرف کردیده را الیز گویند وبمعنی لگام سنگینی باشد که بر سر اسپ واستر سرکش زنند
وبضم اول هم باینمعنی وهم نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کند وآنرا بعربی سوس خوانند ودرخت خرما را

نیز گویند و بتشدید صاد و زای بمعنی مغز استخوان و دماغ خالص هر چیز آمده * مریخ بکسر اول و تشدید رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده نام کوکبی است از جملهٔ سبعه سیاره بر آسمان پنجم می باشد و خانهٔ او حمل و عقرب است و آنرا بهرام نیز گویند و کنایه از انگشت و زغال افروخته هم آمده و باصطلاح اهل صنعت که کیمیا گران باشند آهن و فولاد را گویند * مسرهٔ چرخ بفتح اول و کسر سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر گویند * مشخ بفتح اول و شین قرشت و خای منقوطه زده بمعنی مشق است اعم از چیزی نوشتن و کارهای دیگر * معجر زرنیخ بکسر اول و سکون عین مهمله و فتح جیم و کسر رای مهمله و کسر زای هوز و سکون رای مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و خای نخذ زده کنایه از برگهای خزان دیده آمده و گلهای زرد را نیز گویند و شعاع صبح را نیز گفته اند * ملاخ بفتح اول و لام بالف کشیده و خای منقوطه زده نام مقامی است از جزایر زیرباد و اکنون بلاده اشتهار دارد و نام دوائی هم هست مانند اشنان * ملجخ بکسر اول و سکون لام و فتح جیم و خای منقوطه زده بمعنی سنگی آمده که در فلاخن کذارند و اندازند * ملچخ بکسر اول و سکون لام و فتح جیم پارسی و خای منقوطه زده بمعنی ملجخ آمده و آن سنگی باشد که در فلاخن کذارند و اندازند * ملخ بفتح اول و لام و خای منقوطه زده مشهور است که بتازی آن را جراد گویند بفتح جیم * مناخ بفتح اول و نون بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی فراخ آمده که کشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده و این لغت از اضداد است * منجخ بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و خای منقوطه زده بمعنی سنگی باشد که در فلاخن کذارند و اندازند * موسخ بضم اول بواو رسیده و فتح سین مهمله و خای نخذ زده بمعنی زنار آمده و آن رشته ایست که کفار بر گردن اندازند و بر میان بندند * میخ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و خای منقوطه زده معروف است و بمعنی سکه زر هم آمده یعنی آهنی که در آن نقشی که بروی زر و پول است کنده باشند و بدان سکه بر زر زنند و بمعنی شاش هم آمده که بول باشد و نیز شاش نام شهری است مشهور بچاچ و از آنجا کمان خوب آورند

چشمهٔ نهم بحر سوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با دال مهمله و ذال معجمه

* ماد اول بالف کشیده و دال ابجد زده مخفف مادر آمده که بتازی والده و ام گویند * ماراسپند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین سعفص و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست نهم است از هر ماه شمسی نیکو است درین روز نکاح کردن و بادوستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است بر کرهٔ آب و تدبیر و امور و مصالح روز ماراسپند بد و تعلق دارد * ماراسفند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و نون و دال مهمله زده بمعنی ماراسپند آمده که نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته ایست که موکل است بر کرهٔ آب و نام پدر آذرباد باشد * مازند اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و دال مهمله مخفف مازندران است * مازه درد اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون های ملفوظه و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و دال ابجد بمعنی درد پشت آمده چه مازه استخوان پشت را گویند و باین معنی در چند نسخه بجای دال آخر نوشته شده بود که مازه در باشد والله اعلم * ماشاد اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جامهٔ پشمینه آمده * مانند بفتح نون اسم است و افادهٔ معنی تشبیه کند * ماننداباد اول بالف کشیده و فتح نون سکون نون ثانی و دال ابجد ساکن و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت * مانید اول بالف کشیده

مریخ *
مسرهٔ چرخ
مشخ *
معجر زرنیخ
ملاخ *
ملجخ *
ملچخ *
ملخ *
مناخ *
منجخ *
موسخ *
میخ *
ماد *
ماراسپند *
ماراسفند *
مازند *
مازه درد *
ماشاد *
مانند *
ماننداباد *
مانید *

وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی مانیدن است یعنی گذاشت ونهاد ورها کرد وچون کسی را که کاری باید کرد نکند وهرچیکه باید گفت نگوید گویند مانید یعنی وانهاد وبمعنی جرم وگناه وتقصیر هم آمده چنانکه کسی کار کردنی وسخن گفتنی را نکند ونگوید گویند مانید او را باشد یعنی گناه از وست وگنهکار اوست * ماه آفرید اول بالف کشیده وسکون های ملفوظ وهمزه بالف کشیده وکسر فاو رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده نام کنیزک ایرج بود که پسر کوچک فریدون است وبعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بود وبعد از آن دختری آورد تور نام کرد ند ومنوچهر از آن دختر بهم رسید * محجوبهٔ احمد بفتح اول وسکون های حطی وضم جیم بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وفتح همزه وسکون های حطی وفتح میم ودال ابجد زده اشاره بهمزهٔ احمد آمده که حرف اول احمد باشد * محراب جمشید بکسر اول وسکون های حطی ورای قرشت بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وجمشید معلوم کنایه از آفتاب آمده وآتش را نیز گویند وبمعنی جام جهان نما هم هست * محمود بفتح اول وسکون های حطی وضم میم بواو رسیده ودال ابجد زده نام سلطان محمود سبکتگین است که در سنه سه صد وهشتاد وهفت در خطهٔ عشرت آگین غزنین زیب افروز خلافت گشت بمقتضای دلیری خداداد ودلاوری مادرزاد تیغ عالمگیری بر میان مبادرت بسته ورایت جهان ستانی در عرصهٔ شجاعت برافراخته بر بلخ وبخارا وخوارزم وترکستان وعراق وخراسان وسایر بلاد ایران وتوران لشکر کشیده مظفر ومنصور گشت وبمقتضای مراسم دینداری بقصد جهاد کمر همت به تسخیر هندوستان بسته دوازده مرتبه یورش نموده نصرت وفیروزی یافت مرتبهٔ اول بر راجهٔ جیپال که پادشاه پشاور بود بعزم مقاتله ره گرای گشته معرکه کارزار بیاراست بالاخره سلطان مظفر ومنصور گشته پنجهزار کفار دران کارزار علف تیغ خونخوار گشتند وراجهٔ جیپال با پانزده نفر از پسر وبرادر خویش اسیر گشته بقتل رسید ومرتبهٔ دوم از راه ملتان در حوالی بهنده رسید راجهٔ بجی رای با وجود کثرت لشکر وفیلان کوه پیکر ومتانت قلعه وصعوبت جا از روی نامردی لشکر خود را بمقابلهٔ سلطان گذاشته بجانب سند گریخت لشکریان سلطان بامر سلطان تعاقب کرده او را دستگیر نموده وسر از تن جدا کرده پیش سلطان آوردند غنیمت فراوان از نفایس ونوادر هندوستان ودویست وهشتاد فیل بدست سلطان افتاد ومرتبهٔ سوم باز بهندوستان یورش کرده با راجهٔ انندپال کارزار نموده او را شکست داده وغنیمت بسیار بدست آورده از آنجا بقلعه بهم نگر رسیده انتزاع نمود چند تخت طلا وخزانه فراوان والماس گران بها ودیگر نوادر ونفایس که در تحریر نیاید بدست آورده بغزنین معاودت کرد مرتبهٔ چهارم قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را بتصرف درآورد وداود بن نصیر را اسیر کرده چنانچه بعد از چند روز بمرگ طبیعی درگذشت مرتبهٔ پنجم در تهانیسر رسید راجهٔ آنجا تاب مقاومت در خود ندیده روبفرار نهاد لشکریان سلطان در شهر حالی رسیده آنچه یافتند غارت کردند وبتها شکستند وبتخانها سوختند مرتبهٔ ششم بر قلعه نندنه که بر کوه واقع است رسیده غالب آمد غنیمت فراوان بدست آورده وبسیاری از کفار را زنار نمای دین اسلام شد معاودت بغزنین نمود مرتبهٔ هفتم بعزم تسخیر ولایت قنوج از هفت دریای هولناک گذشت چون بسرحد قنوج رسیده کوره حاکم آنجا پیشکش لایق داده ترخیص ساخت مرتبهٔ هشتم بر کالنجر تاخت آورده ونندا حاکم آنجا راه شکست داده بفتح وفیروزی بغزنین رسید مرتبهٔ نهم قلعهٔ گوالیار را بتصرف درآورد ومرتبهٔ دهم بندرابن را تاخت وتاراج کرد مرتبهٔ یازدهم بر سومنات لوای توجه برافراخت وبر آن غالب آمده بتخانها را برانداخت مرتبهٔ دوازدهم بعزیمت مالش جماعتی که در وقت مراجعت سومنات بر کنار دریای سند بلشکریان سلطان بی ادبی کرده بودند یورش کرده گوشمال بواجبی داده مراجعت غزنین کرد ومدت سی وپنج سال پادشاهی کرد در سنه چهارصد وبیست

ماه آفرید *
محجوبهٔ احمد *
محراب جمشید *
محمود *

وبعلت دق وزحمت وضیق النفس اورنگ خلافت را خالی کرده سمند زندگی در جولانگاه مرگ تاخت واز شهرستان هستی بجانب نیستی نقارهٔ اجل نواخت ونیز محمود نام پیلی است که ابرهه برای تخریب مکه از حبشه همراه آورده بود ونام شخصی است از مشاهیر متجبرکان ایران * مخید بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی مخیدن آمده یعنی جنبید وحرکت کرد وخزید وبرفتار درآمد وهرچیز جنبنده وخزنده را گویند عموما وجنبندهٔ که برپیراهن وجامه افتد خصوصا همچو کیک وشپش ومانند آن وبمعنی چسپید هم هست که از چسپیدن باشد اعم از آنکه بادست محکم بگیرد یا چیزی بچیزی بچسپد همچونان در تنور وامثال آن وفرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان بردار پدر ومادر نکند * مد بفتح اول ودال ابجد زده بمعنی روز ششم است از هرماه شمسی * مراد بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده ودال ابجد زده نام سنگی است بسیار عجیب واز حرکت آفتاب الوان مختلفه در وظاهر میگردد یعنی هرساعت برنگی می نماید وآن را بلغت سریانی مروطالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیراکه در هوا از بخار لطیف متولد شود وباد آن را از جهتی بجهتی افکند گویند مادام که آفتاب فوق الارض باشد هرکه آن سنگ را با خود دارد شیاطین تابع او میشوند وبضم اول بمعنی خواسته شده باشد * مرداد بضم اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ودال ابجد دوم زده نام ماه پنجم است از سال شمسی وآن بودن آفتاب است در برج اسد که خانهٔ اوست وآن ماه را دهندی بهادون گویند ونام روز هفتم باشد از هرماه شمسی وبعضی روز هشتم گفته اند ونیز نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان تدبیر امور ومصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود باو تعلق دارد وفارسیان بنابر قاعدهٔ کلیه در این روز که هفتم باشد از ماه مذکور عید کنند وجشن سازند واین جشن را جشن نیلوفر خوانند ودرین روز هرکه حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی * مردم زاد بفتح اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد ومیم ساکن وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی آدمی زاد آمده چه مردم آدمی را گویند * مرسله پیوند بضم اول وسکون رای قرشت وکسر سین مهمله وفتح لام وسکون های ملفوظ وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی وفتح واو ونون ودال ابجد زده کنایه از قلم آمده که چیزی بدان نویسند * مرقد بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح قاف ودال ابجد زده نام دارویست که آن را بهندی داتوره گویند وافیون وتریاک را نیز بدین نام خوانند وبتازی جائی را گویند که میت را در آن گذارند * مرکز خورشید بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وکسر زای هوز وفتح خای نخذ و واو معدوله وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده کنایه از آسمان چهارم است وکنایه از دنیا هم هست * مرود بضم اول ورای قرشت بواو رسیده ودال ابجد زده مخفف امرود است وآن میوهٔ باشد معروف وآنرا امروت نیز گویند وبتازی کمثری خوانند * مروارید بفتح اول وسکون رای مهمله و واو بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده معروف است که بتازی لؤلؤ گویند ونیز علتی است که در پیری بچشم افتد وآن را دهندی موتیابند گویند * مرورود بفتح اول وسکون رای قرشت و واو وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ودال مهمله زده رود مرغاب است وشهر مرورود بر کنارهٔ آن واقع شده است ونام جائی هم هست * مزاد بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده نوعی از بازی است وآن چنان است که دوکس در برابر یکدیگر خم شده بایستند وسر برهم نهند وسر ریسمانی بردست دیگر گیرند ویک مرد دیگر آن ریسمان را شخصی بردست گیرد وبدور وپیش ایشان می گردد ونمیگذارد که کسی برایشان سوار شود وبه پشت ایشان نشیند وشخصی را که محافظت

مخید *
مد *
مراد *
مرداد *
مردم زاد *
مرسله پیوند
مرقد *
مرکز خورشید
مرود *
مروارید
مرورود *
مزاد *

ایشان میکنند حریف کویند وچون آن شخص خود را بر هر یک از حریفان بزند واو را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین
محافظت آن یک کس میکنند تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد واگر احیاناً شخصی از حریفان بر اینها
سوار شود فرود نمی آید تا هر یکی بهمام نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند وحالت اول دست دهد واین بازی را
بتازی تل میع بالدال بی نقطه بر وزن تفتیح خوانند وهم در تازی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه
قیمت چیزی بده دینار رسیده باشد دیگری بدوازده دینار برساند وهمچنین * مزد بضم اول وزای هوز
ودال ابجد زده بمعنی اجرت کار کردن آمده اعم از کار دنیا وآخرت * مزید بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی
رسیده ودال مهمله زده بمعنی مکید آمده که ماضی مکیدن باشد ودر تازی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد
* مسبند بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح موحده تحتانی ونون ودال ابجد زده شخصی را کویند که پای بند
کسی یا چیزی شده باشد که بواسطهٔ آن کس یا آن چیز بجائی نتواند رفت وبضم اول هم باینمعنی آمده است * مستبند
بضم اول وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی وفتح موحده تحتانی ونون ودال ابجد زده بمعنی مسبند آمده وآن شخصی است
که پای بند کسی ویا چیزی شده باشد که بواسطهٔ آن کس وآن چیز بجای نتواند رفت وبمعنی مستمند نیز آمده وآن
شخصی است که کرفتار محنت ورنج باشد * مستمند بضم اول وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی وفتح میم ونون
ودال ابجد زده بمعنی صاحب غم ورنج ومحنت واند وه آمده چه مست بمعنی غم واند وه ومند بمعنی صاحب وخداوند
باشد واو را غمکین واند وهناك هم میکویند ومحتاج ونیازمند وکله مند وشکوه ناله را نیز کفته اند * مستیمند
بضم اول وسکون سین مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم ونون ودال ابجد زده نام موضعی است
در هند وستان که نمک سفید از آنجا آورند * مسرود بفتح اول وسکون سین سعفص وضم رای قرشت بواو رسیده ودال
ابجد زده بمعنی دعا وافسون آمده * مسهای زراندود بکسر اول وسکون سین مهمله وهای مدوره بالف کشیده ومثناة تحتانی
زده وفتح زای هوز وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده ودال ابجد زده کنایه از دروستی
وآشنائی بنفاق آمده ودروغهای راست مانند را نیز کویند * مشترند بضم اول وسکون شین منقوطه
وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت ونون ودال ابجد زده بمعنی رنده درودکران آمده وآن افزاری باشد که بدان
چوب وتخته تراشند * مشتی زیاد بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وکسر
زای هوز ومثناة تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از کروه مخالف ومردود وحقیر واندك آمده
* مشکبید بضم اول وشین منقوطه وکاف ساکن وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی
بید مشك آمده وآن نوعی از بید است که بهاران بعنی شکوفهٔ آن بغایت خوشبو میباشد وعرق آن برای تفریح
دل وتبرید بیاشامند وبمعنی عود هم آمده * مشك را کافور کرد بضم اول وشین وکاف زده ورای مهمله بالف
کشیده وکافور کرد معلوم یعنی موی سیاه را سفید کرد * معد بفتح اول وسکون عین مهمله ودال ابجد زده
عصیة الثعلب را کویند * مغد بفتح اول وغین منقوطه ودال ابجد زده علف شیرانرا کویند وبعربی التفاح المری
نامند وزعرور همان است وبعضی کویند مغد بادنجان است وبعضی دیکر کویند نوعی از کاة کوچك باشد * مغرود
بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم رای قرشت بواو رسیده ودال ابجد زده بلغت بربری نوعی کاة از کوچك است
* مغند بضم اول وغین منقوطه ونون ودال ابجد زده بمعنی کلوله آمد مطلقا وکرهی را نیز کویند که درمیان
کوشت میباشد وآنرا غدود میکویند وهر چیز ممزوج ودرهم آمیخته را نیز کویند * مند بفتح اول ونون ودال
ابجد زده نوعی از عنبر است وآن سیاه وسنکین وکران میباشد وبمعنی صاحب وخداوند هم هست وبیشتر در آخر

مزد * مزید * مسبند * مستبند * مستمند * مستیمند * مسرود * مسهای زراندود * مشترند * مشتی زیاد مشکبید * مشك را کافور کرد * معد * مغد * مغرود * مغند * مند *

منکید * موبد * مود * مورد * مولید * موید * مه آباد * مهد * مهر اسفند مهرهٔ لاجورد مهشید * مهلند * مهمرد * مهوند * میزد * میزید * میکزد * میلاد *

کلمات آیند همچو دولتمند یعنی صاحب دولت وارجمند یعنی صاحب وخداوند قدر وقیمت وحاجتمند ودردمند هم
ازین قبیل است بمعنی صاحب درد وغمناک * منکید بفتح اول وسکون نون وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله
زده ماضی منکیدن آمده یعنی از بینی سخن گفت ودر زیر لب حرف زد * موبد بضم اول بواو رسیده
وکسر موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده بمعنی حکیم ودانشمند وعالم ودانا وحاکم وصاحب دیر آتش پرستان باشد
وبفتح اول وبای ابجد هم گفته اند وبضم اول وفتح بای ابجد هم آمده است ونام شوهر ویسه است که رامین برادر او
عاشق او بود * مود بضم اول بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی عقاب آمده وآن پرنده ایست بزرگ وسیاه که پر او را
بر تیر چسپانند * مورد بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت ودال ابجد زده نام درختی است که آن را
آس گویند برگش در غایت سبزی وطراوت باشد در دواها بکار برند وبسبب نهایت سبزی آنرا بزلف وگیسوی خوبان
تشبیه دهند وبمعنی مهر ونگین هم آمده است * مولید بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده
ودال ابجد زده ماضی مولیدن آمده است وبمعنی عزیده ولغزیده وباز گردیده وباز گردانیده وشیرمانده ودرنگ کرده وتاخیر
نموده * موید بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی ودال ابجد زده یعنی گریه ونوحه کند * مه آباد بفتح اول
وظهور های مدوره وفتح همزه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال مهمله زده نام اولین پیغمبری است که بعجم
مبعوث شد وکتابی آورد وگفت که از آسمان برای من نازل شده وآن کتاب را دساتیر نام نهاد * مهد بفتح اول
وهای مدوره ودال ابجد زده بلغت شام نام سخنی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند وعرب راحة الاسد
گویند ودر تازی بمعنی گهواره آمده * مهر اسفند بکسر اول وسکون های مدوره وراء مهمله وکسر همزه وسکون
سین مهمله وفتح فا ونون ودال ابجد زده نام ملکی وفرشته ایست که موکل است بر آب وتدبیر امور ومصالح
روز مهر اسفند که روز بیست ونهم از هر ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد ونام روز بیست ونهم از
ماههای شمسی هم هست نیک است درین روز عقد نکاح کردن وبا دوستان نشستن وصحبت داشتن
* مهرهٔ لاجورد بضم اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله ولام بالف کشیده وسکون
جیم وفتح واو ورای مهمله ودال ابجد زده کنایه از آسمان است باعتبار کبودی * مهشید بفتح اول وسکون های
مدوره وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی مهتاب آمده چه شید روشنی وپرتو را گویند
* مهلند بفتح اول وسکون های مدوره وفتح لام ونون ودال ابجد زده بمعنی تیغ وشمشیر هندی آمده * مهمرد
بکسر اول وسکون های مدوره وفتح میم ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی مرد بزرگ آمده چه مه بمعنی بزرگ باشد
وکنایه از مردم ریش سفید محله وبازار واصناف هم هست * مهوند بفتح اول وسکون های مدوره وفتح واو ونون
ودال ابجد زده موضعی است در هند وستان که نمک آن بغایت سفید می باشد * میزد بفتح اول ومثناة تحتانی وزای
هوز ودال ابجد زده بمعنی مجلس شراب وبزم عشرت ومهمانی باشد وبکسر اول وفتح زای هوز نیز باین معنی است که
بزم شراب باشد وبکسر اول وثانی مجهول یعنی بشاشد وبول کند چه میز بمعنی شاش ومیزیدن بمعنی شاشیدن آمده
* میزید بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی میزیدن است یعنی بول کرد
وشاشید * میکزد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح کاف وزای هوز ودال ابجد زده بمعنی میزد آمده که مجلس بزم
شراب وعیش وعشرتگاه مهمانی باشد ومهمانخانهٔ اکابر وسلاطین را نیز گویند وبفتح اول وکاف فارسی هم گفته اند
* میلاد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ودال ابجد زده نام یکی از پهلوانان ایران است که چون
کیکاوس بمازندران رفت ایران را باو سپرد وگرگین پسر اوست ونیز نام شهریست که کید پادشاه قنوج که

یکی از رایان هند بود آن‌راد اراد الملک ساخته بوده است * میمند بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح میم و نون و دال ابجد زده نام ولایتی است از ملک فارس و نیز نام قصبه ایست از مضافات غزنین * مینوباد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و بای ابجد بالف کشیده و دال مهمله زده نام شهری و مدینه بود در زمان ضحاک * مینواد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بر وزن و معنی می باد است که مخفف می باید باشد * مذ بضم اول و سکون ذال منقوطه بمعنی صاحب و خداوند آمده و مرکب می آید همچو امیذ از مذ

چشمهٔ دهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با رای مهمله

* ماحضر اول بالف کشیده و فتح حای حطی و ضاد معجمه و سکون رای مهمله هر چیز حاضر و موجود را گویند عموما و طعام بی تکلفی که حاضر و موجود باشد خصوصا و آنرا حاضری درویشانه نیز گویند * ماخور اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی خرابات آمده که شراب خانه و بوزه خانه و قمار خانه باشد * مادر اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و رای قرشت زده معروف است که بتازی والده‌اش خوانند * مادراندر اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی مادر آمده که زن پدر باشد * مادندر اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده مخفف مادراندر است که زن پدر باشد * مار اول بالف کشیده و سکون رای قرشت معروف است که بزبان تازی حیه خوانند و مخفف مادر هم هست که والده باشد و مخفف میار هم آمده که منع و نهی از آوردن است و بیمار و مریض و علیل را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و حکام و امرای غرجستان را هم گویند همچنانکه پادشاه آنجا را شار خوانند و بمعنی دفتر و حساب و محاسبه هم آمده و حساب کننده و محاسب را نیز گویند و بهندی امر به زدن باشد یعنی بزن * مارافسار اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فا و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مارافسا آمده که مارگیر و افسونگر زهر مار باشد * مارخوار اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح خای نقطه‌دار و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی گاو کوهی آمده و آنرا گوزن خوانند شاخهای او بشاخ درخت خشک شده ماند گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند مارخوار نوعی از گوسپند کوهی است چون سوراخ مار را بیند دهن خود بر آن نهد و دم در دمد و مار بمجرد شنیدن بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ بیرون آید و آن گوسپند او را بخورد و اگر پوست این گوسپند را ببرد بر سوراخ مار بسوزانند همین که بوی و دود بمار رسد شوریده شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسپند پازهر است * مارسار اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی ضحاک ماران آمده * ماراندر اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت زده مخفف مادراندر است که زن پدر باشد * مارنه‌سر اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم نون و سکون های هوز و فتح سین مهمله و رای قرشت زده کنایه از نه فلک است * مازار اول بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده عطار و کیاه فروش را گویند و مخفف میازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده * ماژدر اول بالف کشیده و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و رای مهمله زده مخفف ماژدر است که مار بزرگ باشد و عربان ثعبان گویند * مازندر اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت زده مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد * ماسور اول بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو

میمند * مینوباد * مینواد * مذ * ماحضر * ماخور * مادر * مادراندر * مادندر * مار * مارافسار * مارخوار * مارسار * ماراندر * مارنه‌سر * مازار * ماژدر * مازندر * ماسور *

ماش عطار
ماشور *
ماکر *
مالک دینار
مانوسار *
مانیستار *
ماور *
ماهار *
ماهیار *
ماهر *
ماه کاشغر *
ماه مزور *
ماه منجوق
چتر *
ماه وار *
ماهور *
ماهی سپهر
ماهی شور *
ماهی وچشمهٔ
خضر *

رسیده و رای قرشت زده چیزی در هم آمیخته را گویند و باین معنی با شین قرشت هم آمده چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند * ماش عطار اول بالف کشیده و کسر شین قرشت و فتح عین مهمله و طای حطی مشدد بالف کشیده و رای مهمله زده غله ایست که آن را موناشه (؟) گویند و آن سیاه رنگ و کوچک تر از ماش می باشد * ماشور اول بالف کشیده و ضم شین قرشت بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی ماسور آمده که چیزهای در هم آمیخته باشد * ماکر اول بالف کشیده و کسر کاف و رای قرشت زده بمعنی پس فردا آمده که برادر کوچک فردا است * مالک دینار اول بالف کشیده و کسر لام و کاف و دینار با کسر دال مهمله معلوم نام شخصی است از اولیائی الله که آنرا خواجهٔ مالک دینار هم گویند آورده اند که روزی خواجه در کشتی نشسته بود دیناری از ناخدا گم شد آن ناخدا ترس تهمت دزدی بر خواجه نهاد و بنیاد ایذا رسانیدن کرد خواجه روی بطرف آسمان کرده اشاره بماهیان دریا کرد ماهیان از چهار طرف دینارها در کشتی انداختن گرفتند اگر ناخدا معذرت نمی کرد و بپای خواجه نمی افتاد کشتی ببار دینار در آب غرق میشد * مانوسار اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله زده نام برادر جانوسار است و این هر دو همدان بودند ملازم دارای بن داراب هر دو باتفاق دارا را در جنگ سکندر بفریب و مکر و حیله بقتل آوردند و سکندر نیز هر دو را بسبب قتل دارا از بر تیغ آورد * مانیستار اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نفس کل آمده که بعد از عقل کل است * ماور اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت مخفف مهار است که منع از آوردن باشد * ماهار اول بالف کشیده و های ملفوظه بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مهار شتر آمده و آن بمنزلهٔ عنان باشد مر شتر را * ماهیار اول بالف کشیده و سکون های ملفوظه و بای پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده مخفف ماه پاره آمده و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت هم باشد * ماهر اول بالف کشیده و کسر های ملفوظه و سکون رای قرشت بلغت ژند و پاژند بمعنی فردا آمده که بتازی غد گویند * ماه کاشغر اول بالف کشیده و کسر های ملفوظه و کاف بالف کشیده و سکون شین قرشت و فتح غین منقوطه و رای مهمله زده بمعنی ماه نخشب است و کنایه از خوبان و ماه وشان ترک هم هست * ماه مزور اول بالف کشیده و کسر های ملفوظه و ضم میم و فتح زای معجمه و فتح واو مشدد و رای مهمله زده بمعنی ماه نخشب است که ماه مقنع باشد چه آن را بسحر و تزویر ساخته بود * ماه منجوق چتر اول بالف کشیده و کسر های ملفوظه و فتح میم و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و کسر قاف و فتح جیم پارسی و مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی قبهٔ زرینی آمده که بر سر چتر نصب کنند * ماه وار اول بالف کشیده و سکون های ملفوظه و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی ماهیانه آمده و آن علوفه باشد که ماه در ماه بنوکران دهند * ماهور اول بالف کشیده و ضم های ملفوظه بواو رسیده و رای مهمله زده نام شعبه ایست از موسیقی * ماهی سپهر اول بالف کشیده و کسر های ملفوظه بمثناة تحتانی رسیده و کسر سین مهمله و بای پارسی و رای قرشت زده کنایه از برج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانهٔ فلکی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت باشد * ماهی شور اول بالف کشیده و کسر های ملفوظه بمثناة تحتانی رسیده و ضم شین قرشت بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت گفته شده است گویند او را کسی نزاییده و مرکز نه پدر و نه زن و فرزند دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و تابعان او رقص و سماع بسیار کنند * ماهی و چشمهٔ خضر اول بالف کشیده و کسر های ملفوظه بمثناة تحتانی رسیده و چشمهٔ خضر معلوم

کنایه از زبان و دهان هست * مایده سالار اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و سکون های هوز و
سین مهمله و لام بالف کشیده و رای قرشت زده سفرچی را گویند و دهند و ستان چاشنی گیر خوانند * مایندر
اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی مادراندر آمده که زن
پدر باشد * مایه دار اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون های هوز و دال ابجد بالف کشیده و رای
قرشت زده بمعنی هرچیز آمده که با او کدکی و ضخامتی باشد و بزبان گیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر می
ایستند و آنرا بترکی چنداول خوانند * مبار بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده روده
گوسفند را گویند که آنرا از گوشت و مصالح پر کنند و بپزند و بعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده
* مدار بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از مرکز ارض آمده که نقطهٔ دایرهٔ زمین است
* مدر بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی کلوخ است و مخفف مدار هم هست که مرکز زمین باشد * مر بفتح
اول و سکون رای مهمله بمعنی حساب آمده و هر عددی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزار می شمارد و در هر صدی
یک عدد چیزی میگذارد و چون همه شمرده شود آن چیزی را که بازای هر صدی داشته است مر گویند اگر ده
باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر
خوانند و از جملهٔ کلمات زایده هم هست که برای حسن کلام آرند چنانچه سعدی گوید * بیت *

* * مرا و را چو دیدم سر از خواب مست * بدو گفتم ای فتنه پیش تو پست * *

و گاهی افادهٔ معنی حصر هم میکند چنانچه او گوید * بیت *

* مر او را رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * *

یعنی دیگری را نمی رسد و به تشدید ثانی در تازی بمعنی مرور کردن و گذشتن از چیزی و از جائی باشد و بمعنی شمار
هم هست * مرار بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و رای ثانی زده نوعی از بادآورد و شکاعی باشد که بتازی
الشوکة البیضاء خوانند و آن هم بوتهٔ خاریست سفید که در خاصیت کار بادآورد میکند * مربع خانهٔ نور بضم
اول و فتح رای بی نقطه و تشدید و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون عین مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون
و کسر همزهٔ مبدله و واو معلوم کنایه از خانهٔ کعبه آمده * مردار بضم و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده
و رای قرشت زده معروفست که نقیض حلال باشد * مردگیر بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر
کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده سلاحی باشد کج مانند چوگان * مرغ زر بضم اول و سکون رای قرشت
و کسر غین منقوطه و فتح زای هوز و رای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب است و صراحی طلا را نیز گویند اگر بصورت
مرغابی و امثال آن ساخته باشند * مرغزار بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و زای هوز بالف کشیده
و رای مهمله زده جائی را گویند که در آن مرغ بسیار رسته باشد و آن نوعی از سبزه است بغایت سبز و خرم و در هم
که حیوانات چرند آنرا برغبت تمام خورد و زیاده از نیم شبر از زمین بلند نشود و بمعنی سبزه زار هم باشد * مرغ زیرک سار
بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و زای هوز مثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و کاف ساکن و سین مهمله بالف کشیده
و رای قرشت زده پرندیست سیاه رنگ و خوش آواز که مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار و نیز گویند * مرغ سحر بضم اول
و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح سین مهمله و حای حطی و رای قرشت زده بلبل را گویند که عندلیب
باشد و خروس را هم گفته اند که بتازی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست
* مرغ نامه آور بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و سکون های هوز و

مایده سالار *
مایندر *
مایه دار *
مبار *
مدار *
مدر *
مر *
مرار *
مربع خانه نور *
مردار *
مردگیر *
مرغ زر *
مرغزار *
مرغ زیرک سار *
مرغ سحر
مرغ نامه آور

وهمزه بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده کنایه از هدهد آمده که مرغ سلیمان باشد و پیک وقاصد را نیز گویند
وکبوتر نامه بر را هم گفته اند * مرغ یاقوت پر بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه ومثناة تحتانی بالف
کشیده وضم قاف بواو رسیده ومثناة فوقانی ساکن وفتح بای پارسی رسیده بقرشت زده کنایه از آتش آمده که
بعربی نار خوانند * مریخ زحل خوار بکسر اول ورای مهمله مشدد مکسور بمثناة تحتانی رسیده وکسر خای منقوطه
وضم زای هوز وفتح حای حطی وسکون لام وفتح خای ثخذ وواو معدوله بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه
از آتش انگشت وزغال آمده یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب وهیزم * مریم عور بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح
مثناة تحتانی وکسر میم وضم عین مهمله بواو مجهول رسیده ورای بی نقطه زده کنایه از شاخ درخت انگور آمده در ایام خزان
وبرگ ریزان * مزدبر بضم اول وسکون زای هوز ودال ابجد وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده بمعنی مزدور آمده وآن شخصی است
که کار کند واجرت بگیرد * مزدور بفتح اول وسکون زای هوز وضم دال ابجد بواو رسیده ورای قرشت زده
شاگرد را گویند ومزدبر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند واجرت بگیرد * مزده بر بضم اول وسکون زای هوز
وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وفتح بای ابجد ورای قرشت زده بمعنی مزدبر آمده وآن شخصی است که کار کند
واجرت بگیرد * مزر بفتح اول وبزای هوز ورای قرشت زده بمعنی بوزه آمده وآن چیزی باشد مست کننده که از گندم
گاورس وجو سازند ودر ماوراء النهر وهندوستان بسیار خورند ودر تازی نبیذ گویند * مستار بفتح اول وسکون
سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای قرشت زده نام گیاهی است دوائی خوشبو ودر غایت تلخی وآنرا مرو نیز
گویند وبا شین نقطه دار هم هست ودرست است چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل می یابند * مشتار بفتح اول وسکون
شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مستار است وآن گیاهی باشد دوائی بوی خوش دارد
ودر غایت تلخی هم هست * مسر بفتح اول وسین مهمله ورای قرشت زده یخ را گویند وآن آبی باشد که در زمستان
سخت ومنجمد شود ومانند بلور نماید * مسقار بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح میم وقاف بالف کشیده ورای
قرشت زده بلغت اهل اندلس دوائی است که آنرا زراوند طویل گویند وآن را مسمقران ومسمقوره نیز خوانند
* مشت افشار بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح همزه وسکون فا وشین قرشت بالف کشیده ورای مهمله زده
بمعنی دست افشار آمده وآن زری بود در خزینهٔ خسرو پرویز گویند مانند موم نرم شدی وهر صورتی که از آن خواستندی
ساختندی وشرابی را نیز گویند که از انگور پیش رس رمانیده باشند وآن را باصطلاح شرابخواران شراب جهودی گویند
وبلغت اهل شام مسطار خوانند وبحذف همزه هم آمده است * مشت فشار بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح فا
وشین منقوطه بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی مشت افشار آمده که طلای دست افشار خسرو پرویز باشد ونیز شراب
جهودی یعنی شراب پیش رس * مشتی شرار بضم اول وسکون شین قرشت وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده وفتح شین منقوطه
ورای مهمله بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه از ستاره های آسمان آمده وهفت کوکب را نیز گویند که زحل
ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد * مشتی غبار بضم اول وسکون شین قرشت وکسر مثناة فوقانی بمثناة
تحتانی مجهول رسیده وضم غین منقوطه وبای ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه از گروه مردمان آمده وکرهٔ زمین را
نیز گفته اند * مشرق کشاده بال زر بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر رای قرشت وسکون قاف وضم کاف وشین منقوطه
بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر لام وفتح زای هوز ورای
قرشت زده یعنی صبح دمید وآفتاب برآمده * مشرق کشاده زال زر بفتح اول وسکون شین قرشت وکسر رای مهمله
وسکون قاف وضم کاف وشین منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وزای هوز بالف کشیده وکسر لام

مرغ یاقوت پر
مریخ زحل خوار
مریم عور*
مزدبر*
مزدور*
مزده بر*
مزر*
مستار*
مشتار*
مسر*
مسقار*
مشت افشار*
مشت فشار*
مشتی شرار
مشتی غبار
مشرق کشاده بال زر*
مشرق کشاده زال زر*

وفتح زای هوز و رای قرشت زده بمعنی مشرق کشاده بال زر آمده که صبح دمیده و آفتاب بر آمده باشد * مشک در بفتح اول و شین منقوطه و کاف ساکن وفتح دال ابجد و رای مهمله زده جانوری باشد که مشک وخیک آب را بدندان پاره کند و سوراخ سازد * مشکو بفتح اول و کسر شین منقوطه وفتح کاف و رای قرشت زده منع از شکار کردن است یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده * مشکین وفادار بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون وفتح واو وفا بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی گل نسرین آمده و آن گلی باشد سفید و کوچک وصد برگ و خوشبوئی باشد و وفادار از آن جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع تا آخر پائیز در درخت باند و مشکین باعتبار بو است نه رنگ * مصر بکسر اول و سکون صاد و رای قرشت بمعنی شمشیر آمده و بلغت تازی شهر است عموما و شهری که معروف و مشهور است خصوصا * مصری مار بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از نیزه و سنان مصری است * مصباح هفت و چار بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای ابجد بالف کشیده و کسر حای حطی و هفت و چار معلوم کنایه از رسول است علیه السلام باعتبار هفت کشور و چهار مذهب * معده انبار بکسر اول و سکون عین مهمله وفتح دال ابجد و سکون های ملفوظ وفتح همزه و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از مردم بسیار خوار و پرخور و شکم پرست آمده و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است * معقار بکسر اول و سکون عین مهمله و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده صمغ درخت آلو را گویند و آن میوه‌ای باشد معروف * مغاک غار بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و کسر کاف و غین منقوطه ثانی بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از گور و قبر آمده * مقر بفتح اول و قاف و رای قرشت زده علفی است که صبر از آن بهم رسد و صبر دوائی است معروف گویند تازیست و بمعنی تلخ هم آمده * مگر بفتح اول و کاف پارسی و رای قرشت زده ترجمهٔ الا است که از برای استثنا آید و در مقام شک و گمان نیز استعمال کنند نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و تمنی هم می آید * مگس گیر بفتح اول و کاف و سکون سین مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده کنایه از عنکبوت است * ملمع کار بضم اول وفتح لام و میم مشدد مفتوح و سکون عین مهمله و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده معروف است و آن شخصی باشد که تنکهٔ نقره و طلا بر روی آهن و مس و امثال آن چسپاند و کنایه از مردم منافق و زراق و غدار و مکار و فریب دهنده هم هست * ملیبار بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام ولایتی است برکنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه دبوث اند چه زنان ایشان هریک از ده شوهر زیاده کنند و فرزندی که بهم رسد بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند و هریک چیزی بر دست میگیرند و آن طفل را می طلبند بجانب هرکدام که مرتبهٔ اول متوجه شود از آن شخص است و او تربیت مینماید * مناور بفتح اول و نون بالف کشیده وفتح واو و رای قرشت زده بمعنی شهری است نزدیک شهر ختن بضم خای منقوطه و بعضی چنین گفته اند بکسر جیم پارسی والله اعلم و نام بتخانهٔ هم هست * منجوق چتر بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و کسر قاف وفتح جیم و مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی قبهٔ زرین آمده که بر سر چتر نصب کنند * مندا ور بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده وفتح واو و رای قرشت زده نام ولایتی است غیر معلوم * مندبور بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی سیاه بخت و بیدولت و مفلوک و صاحب ادبار و غمگین آمده * مندوور بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم واو اول بواو ثانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی مندبور آمده که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بیدولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی بهره

مشک در *
مشکو *
مشکین
وفادار *
مصر *
مصری مار
مصباح
هفت و چار
معده انبار *
معقار *
مغاک غار *
مقر *
مگر *
مگس گیر *
ملمع کار *
ملیبار *
مناور *
منجوق
چتر *
مندا ور *
مندبور *
مندوور *

منصور * منغر * منقار قار * منکور * منکیاکر * منوچهر * منوهر * مور * موسیقار * موشخوار * موشکر * موشکور * موش کیر *

از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده و بایک واو هم نویسند همچو طاوس و داود و امثال آن لیکن درست نیست چه درین جا واو اول بجای بای ابجد واقع شده بنا بر قاعدهٔ کلیه که بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند

* منصور بفتح اول وسکون نون وضم صاد مهملهٔ مضموم بواو رسیده و رای قرشت زده حصنی است از اعمال دیار مصر لیکن آن بطرف غربی فرات قریب سمیساط واقع است و آن مدینه ایست که سور و خندق و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن و قلعه واقع است و بر آن دو سور است و ما بین آن و زبطره یک مرحله راه است

* منغر بفتح اول و سکون نون و ضم غین منقوطه و رای قرشت زده نوعی از پول ریزهٔ خورد و کوچک آمده و بضم اول بمعنی قدح و طاس بزرگی آمده که در آن شراب خورند

* منقار قار بکسر اول و سکون نون و قاف بالف کشیده و سکون رای قرشت و قاف بالف کشیده و رای قرشت ثانی زده کنایه از زبانهٔ قلم نویسندگی آمده چه ترکان سیاه را قار هم گویند و پارسیان نیز هر چیز سیاه را بقار و قیر نسبت می دهند

* منکور بفتح اول و سکون نون و ضم کاف بواو رسیده و رای قرشت زده نام کوهی است در بلاد کیماک که دشت قفچاق باشد و در آن چشمه ایست که اندک آبی دارد اما هر چند بردارند کم نشود

* منکیاکر بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی قمار باز باشد

* منوچهر بکسر اول و ضم نون بواو رسیده و کسر جیم پارسی و های ملفوظ و رای مهمله زده یعنی بهشت رو چه منو مخفف مینو است که بهشت باشد و چهر بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند نبیرهٔ ایرج است از جانب دختر والله اعلم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند و تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک نمودند یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر شد و بعضی گفته اند که مادر او را نام ذکر تا بزرگ شد او بغایت خوش صورت بود او را مینوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را به بهشت نسبت کنند و بتغیر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش

* منوهر بر وزن فر و در لغت هندی است بمعنی دلفریب و نیز نام نقاشی است از هند

* مور بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده معروف است که از جملهٔ حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و زنگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست

* موسیقار بضم اول بواو رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده سازی است معروف که آن را از نیهای بزرگ و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان دارند و می نوازند و جمعی گویند نام پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است

* موشخوار بضم اول بواو رسیده و سکون شین قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده زغن را گویند که غلیواج باشد

* موشکر بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین قرشت و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی نوحه گر آمده و آن زنی است هرگاه که شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات مرده را یکیک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه در آیند

* موشکور بضم اول بواو رسیده و سکون شین قرشت و ضم کاف بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده شپره را گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهند که او را بگیرند پیاز و گندنا بر سر سوراخ آن نهند بیرون آید و بشیرازی انگشت برله خوانند گوشتش زهر قاتل است

* موش کیر بضم اول بواو رسیده و سکون شین منقوطه

وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی موش خوار آمده که غلیواج و زغن باشد * موکبیان سحر
بفتح اول وسکون واو وکسر کاف وسکون موحدهٔ تحتانی ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر نون وفتح سین سعفص
وحای حطی ورای مهمله زده کنایه از فرشتهٔ چند آمده که در شب معراج همراه پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
وسلم بوده اند * موی خمیر بضم اول بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح خای منقوطه ومیم مکسور بیای حطی
رسیده ورای قرشت زده کنایه از آسانی وآسودگی وموافقت باشد * مویه گر بضم اول بواو مجهول رسیده
وفتح مثناة تحتانی وسکون های مدوره وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده نوحه کننده را گویند چه مویه بمعنی
نوحه است * موی مستعار بضم اول بواو رسیده ومثناة تحتانی زده وضم میم ثانی وسکون سین مهمله وفتح تای
قرشت وعین مهمله بالف کشیده ورای قرشت زده موی چند مفتول از گوسفند یا آدمی که زنان در کاکلهای خود
بافند برای خوش آیندگی * مهار بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده ورای قرشت زده چوبی را گویند که در بینی
شتر کنند وریسمانی بر آن بندند ودر کتاب مؤید الفضلا بضم میم آورده * مهتر بکسر اول وسکون های مدوره وفتح
مثناة فوقانی ورای مهمله زده بمعنی بزرگ وسردار آمده * مهر بکسر اول وهای مدوره ورای قرشت زده نام ماه
هفتم آمده از سال شمسی که آن بودن آفتاب است در برج میزان ونیز نام روز شانزدهم است از هر ماه شمسی
بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه وروز موافق آید آن
روز را عید کنند واین روز را ازین ماه بغایت بزرگ ومبارک دانند وجشن سازند
وعید کنند ومهرگان موسوم دارند نیک است درین روز نام کودک نهادن وکودک را از شیر باز کردن ویکی
از نامهای آفتاب عالمتاب نیز هست وبمعنی رحم وشفقت ومهر ومحبت نیز آمده ونیز نام فرشته ایست موکل بمهر
ومحبت وتدبیر امور ومصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی وروز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد
تعلق به او ومتعلق است وحساب وشمار همه خلق از ثواب وعقاب بدست اوست ومردن را نیز گویند که در مقابل
زیستن است وسنگ سرخ را نیز گویند ونام آتشکدهٔ هم هست وقبهٔ زرینی که بر سر چتر وعلم نصب کنند ونام قصبه است
در هندوستان ونام مردی که بر زنی ماه نام عاشق بود وقصهٔ ایشان مشهور است ونام گیاهی است که آنرا بفارسی
مردم گیا گویند وبتازی یبروج الصنم خوانند وبفتح اول در تازی بمعنی کابین است وآن نقد وجنسی باشد
که در وقت عقد نکاح مقرر کنند * مهرهٔ زر بضم اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله
وفتح زای هوز ورای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب است * مهرهٔ مار بضم وسکون های مدوره وفتح رای
قرشت وکسر همزهٔ مبدله ومیم بالف کشیده ورای مهمله زده مهره ایست که بدان زهر مار دفع شود * مهور
بفتح اول وسکون های مدوره وفتح واو ورای قرشت زده بعضی گویند سنگی است که آن را در شبهای افزونی
ماه یابند وآن سفید وشفاف می باشد اگر آنرا سائیده بخورد مصروع دهند نافع باشد ونیز نام
گیاهی است که در زمین عرب بود تعمی که ماه در نقصان نباشد آن را بگیرند تا منفعت بخشد وآنرا بتازی
بساق القمر وبصاق القمر وبزاق القمر بزای نقطه دار خوانند وزبد القمر نیز خوانند
* مهیر بفتح اول وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده یکی از نامهای ماه است که قمر باشد
* میامار بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ومیم بالف کشیده ورای قرشت زده منع از حساب کردن وشمردن
باشد یعنی مشمار وحساب مکن زیرا که امار وآماره حساب وشمار را گویند * میدان اغبر بفتح اول وسکون مثناة
تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وفتح همزه وسکون غین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده

موکبیان سحر*
موی خمیر*
مویه گر*
موی مستعار
مهار*
مهتر*
مهر*
مهرهٔ زر*
مهرهٔ مار*
مهور*
مهیر*
میامار*
میدان اغبر*

کنایه از زمین است * میده سالار بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و سکون های هوز و سین سعفص بالف کشیده و لام بالف کشیده و رای مهمله زده شخصی را گویند که نان می پزد * میر آخر بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و کسر رای قرشت و همزه بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون رای قرشت داروغهٔ اصطبل را گویند
* میربار آنکه مردم بار دهد برای آمدن بحضور این را در هند وستان داروغهٔ دیوانخانه گویند * میرشکار اعرابش معلوم مهتر قوشچیان را گویند * میزر بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح زای هوز و رای قرشت زده بمعنی دستار و مندیل آمده که بر سر بندند * میش بهار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و های هوز و ره بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی ابر آمده که بتازی سحاب گویند و نوعی از ریاحین هم هست که حی العالم خوانند و نیز نام گلی است که آن را گل گاوچشم گویند در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزاند * میگسار بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم کاف پارسی و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شراب خوار آمده چه گساردن بمعنی خوردن شراب باشد لا غیر

چشمهٔ یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بازای تازی و پارسی

* مازاول بالف کشیده و سکون زای هوز مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و تراک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و تراکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد مخفف مازو هم هست و آن بار درختی است که پوست را بدان دباغت کنند و یک جزو از اجزای سیاهی باشد * ماشرز اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و رای مهمله و زای هوز زده دست افزاری باشد آهنگران و مسگران و زرگران را و بتازی کلبتان خوانند * مبارز بضم اول و بای ابجد بالف کشیده و کسر رای قرشت و زای هوز زده آنکه با کسی بجنگ بیرون آید * مجلس افروز بفتح اول و سکون جیم و کسر لام و سکون سین مهمله و فتح همزه و سکون فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از شراب انگوری آمده و شمع را نیز گویند و نام نغمهٔ هم هست از نغمات موسیقی * مخیز بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی مهمیز آمده و آن آهنی باشد مدور که در پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسپ خلانند تا اسپ تند شود * مرز بفتح اول و رای قرشت و زای هوز زده بمعنی زمین آمده و زمینی را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آن را بلند کنند و در میان آن چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده چه مرزبان صاحب و حاکم و نگاهدارندهٔ سرحد باشد و بمعنی آبادان هم هست و بوزه را نیز گویند و آن شرابی است که از گندم و گاورس و جو سازند و مقعد و نشستگاه مخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت و مجامعت هم هست و در تازی چیزی را بچنگال گرفتن باهستگی و چیز برا بریدن و خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی موش آمده که بتازی فاره خوانند و بمعنی مخرج سفلی هم هست * مرغ آذر افروز بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و همزه بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فا و ضم رای قرشت بواو رسیده و زای هوز زده کنایه از ققنس است و آن مرغی است که هزار سال زید و بعد از ان هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند * مرغ روز بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * مرغز بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح غین منقوطه و زای هوز زده نام جائی و مقامی است و مرغزی منسوب باو است و بضم ثالث هم آمده است * مرغ شب آویز بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح شین قرشت و موحدهٔ تحتانی ساکن و همزه بالف کشیده و کسر واو بیای حطی رسیده و زای هوز زده مرغی است که خود را در تمام شب از یک پای آویزد

میده سالار * میر آخر * میربار * میرشکار * میزر * میش بهار * میگسار * ماز * ماشرز * مبارز * مجلس افروز * مخیز * مرز * مرغ آذر افروز * مرغ روز * مرغز * مرغ شب آویز *

وحق حق گوید تا وقتیکه قطرهٔ خونی از گلوی او بچکد * مرغ شب و روز بضم اول وسکون رای مهمله وکسر غین منقوطه وشب وروز معلوم کنایه از ماه وآفتاب است * مز بفتح اول وزای هوز زده بمعنی مکیدن آمده وامر بمکیدن هم هست یعنی بمک وبضم میم وسکون ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش وشیرین آمده که آن را میخوش میگویند * مزرعهٔ دانه سوز بفتح اول وسکون زای هوز وفتح رای قرشت وعین مهمله وکسر همزهٔ مبدله ودانه سوز معلوم کنایه از دنیا وعالم آمده * مشعبدان حقهٔ سبز بضم اول وفتح شین منقوطه وسکون عین مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وضم حای حطی وفتح قاف مشدد وکسر همزهٔ مبدله وفتح سین مهمله وموحدهٔ تحتانی وزای هوز زده کنایه از ماه وآفتاب آمده وبعضی کواکب سبعه را گفته اند * مشعل روز بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح عین مهمله وکسر لام وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * مشعل گیتی فروز بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر لام وکاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم فا ورای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب است واشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نیز هست * مغز بفتح اول وسکون غین منقوطه وزای هوز زده ومغزینه بروزن پشمینه بمعنی دماغ است * مغلی قندز بضم اول وغین منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف وسکون نون وضم دال ابجد وزای هوز زده اشاره بمغل بچه های بی مهر وبی باک وخون ریز وخون خوار است * مغیاز بفتح اول وسکون غین منقوطه ومثناة تحتانی بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی شاگردانه آمده وآن دوسه پولی است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهد وبفتح اول هم آمده است * مکیاز بکسر اول وسکون کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی پسر امرد آمده وحیز ومخنث وپشت پائی را نیز گویند * ملک نیم روز بفتح اول وکسر لام وکاف ونون بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از آدم است علیه السلام باعتبار آنکه تا نصف روز در بهشت بوده وکنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نیز هست باین اعتبار که تا نیم روز بهشتی را به بهشت ودوزخی را به دوزخ میفرستند ونیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین پادشاه سیستان بود که بآن حضرت ایمان آورد وکنایه از رستم زال هم هست که او پادشاه سیستان بود وحاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آن را پر از آب دید دیوان را فرمود خاک بر بزند در نیم روز پر خاک کردند ووجوهات دیگر هم دارد * ملماز بفتح اول وسکون لام ومیم بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی رنگ وگونه آمده که رنگرزان جامه را بدان رنگ کنند وزرد نمایند * ملمیز بفتح اول وسکون لام وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی ملماز آمده وآن رنگی وگونه باشد که رنگرزان جامه را بدان زرد کنند * موز بفتح اول وواو وزای هوز زده میوه ایست در مصر ویمن وهند وستان بسیار می باشد وبرگ درخت آن سه چهار گز طول وزیاده بر نیم گز عرض دارد ویکسال بیشتر بار ندهد وهر سال از بیخ می برند وباز بلند میشود ومیوه میدهد وآنرا بزبان هندی کیله خوانند وبضم اول هم آمده است واو بالدام ماه پنج شبه است وموزکی مه بزرگی بادنجان میشود ودر بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان ونرکس که گل معروف باشد بنظر آمده میتواند بود که هردو غلط باشد وترکش باشد یعنی برگ درخت موز را نیز موز میگویند وتصحیف خوانی کرده باشند * مهماز بکسر اول وسکون های هوز ومیم بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی مهمیز آمده وآن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش وموزه محکم کنند وبر پهلوی اسپ فرو برند تا سست وتیز در آید * مهمیز بکسر اول وسکون های هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده اماله مهماز است وآن میخی است که بر پاشنهٔ کفش وموزه محکم کنند

مرغ شب و روز * مز * مزرعهٔ دانه سوز * مشعبدان حقهٔ سبز * مشعل روز * مشعل گیتی فروز * مغز * مغلی قندز * مغیاز * مکیاز * ملک نیم روز * ملماز * ملمیز * موز * مهماز * مهمیز *

میز *
میمیز *
ماژ *
ماژ و موژ *
مژ *
مژ *
مژمژ *
موژ *
مارپلاس
ماس *
مالس *
مانطس *
مترس *
مجس *
مجوس *

و در پهلوی اسپ فرو برند تا بجست در آید * میز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی مهمان آمده یعنی شخصی که بضیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم گفته اند و کرسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف میزهم هست و پیشاب و شاش را نیز گویند که بتازی بول خوانند و امر باینمعنی هم هست یعنی شاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده که فاعل باشد * میمیز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم بیای حطی رسیده و زای هوز زده بمعنی مویزاست که انگور خشک شده باشد * ماژ اول بالف کشیده و سکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت آمده * ماژ و موژ اول بالف کشیده و سکون زای فارسی و فتح واو و ضم میم بواو مجهول رسیده و زای فارسی زده این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشد که موش در وقتی که گربه را به بیند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کند * مرژ بفتح اول و رای قرشت و زای پارسی زده نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند * مژ بفتح اول و زای پارسی زده مهمل کژ و تابع و مرادف اوست هیچ و کژ و مژ یعنی کج و مج که نقیض راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی میغ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره رنگ که از زمین و هر چیزی که هوا را تاریک سازد * مژمژ بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای پارسی مگسی باشد که بر گوشت نشیند و گوشت را بد بو و گنده سازد و کرم در آن افتد و خرمگس را نیز گویند که مگس بزرگ باشد * موژ بضم اول بواو رسیده و زای پارسی زده بمعنی غم و اندوه و مصیبت آمده و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد

چشمهٔ یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با سین مهمله

* مارپلاس اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح بای پارسی و لام بالف کشیده و سین سعفص زده چلپاسه و وزغه و حربا را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند * ماس اول بالف کشیده و سکون سین مهمله مخفف آماس آمده که ورم باشد و الماس را نیز گفته اند و آن جوهریست معروف لیکن باینمعنی تازیست و بزبان هندی ماه را گویند که بتازی شهر خوانند * مالس اول بالف کشیده و ضم لام و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی سیاه آمده که نقیض سفید باشد * مانطس اول بالف کشیده و کسر نون و طای حطی و سین مهمله زده حجریست هندی یعنی سنگی است که در هندوستان می باشد گویند مبطل السحر است هر که با خود دارد سحر بر وی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ ماند * مترس بفتح اول و مثناة فوقانی و رای قرشت و سین مهمله زده چوب کلان را گویند که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و بر سر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند که مزارعان بر کنار کشت زار سازند برای دفع جانوران زیان کار * مجس بفتح اول و جیم و سین سعفص مشدد جائی که طبیبان انگشت خود بر آن گذارند بوقت نبض گرفتن * مجوس بفتح اول و ضم جیم بواو رسیده و سین مهمله زده تابعان زردشت را گویند که آتش پرستان باشند گویند زردشت در اوایل شاگردی افلادوس حکیم کرد و بعضی گویند شاگردی پیغمبری کرد و علم نجوم را خوب آموخت مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و روم و هند صحبت داشت و از ایشان علم نیرنجات و طلسمات آموخت بعد از ان در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و کتابی ساخت بلغت فرس آن را ایستاغ نام نهاد و هیچ کس آن را نمی فهمید با وجود جاماسب حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آن را نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدا بعد ازان تفسیری کرد و آن را ژند نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد پا ژند نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد استا نام نهاد آخر الامر ببلخ رفت و گشتاسپ را بدین خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بدست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود گشتاسپ علما را جمع کرد ایشان ازوی معجزه خواستند زردشت فرمود تا مس را بگداختند

وبر سر او ریختند چون او در ساخته بر جسد خود مالیده بود آتش در وی اثر نکرد و مذهب آتش پرستی و کیش گبری رواج یافت چون پادشاهی بسکندر رسید سکندر کیش آتش پرستی را بر انداخت * مچفس بفتح اول وجیم پارسی وفا وسین مهمله زده منع از چفسیدن باشد که بمعنی چسپیدن است یعنی مچسپ * مخسنوس بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر سین مهمله وضم نون بواو رسیده وسین سعفص زده نام حکیمی است یونانی بغایت عاقل ودانشمند * مدارس بضم اول ودال ابجد بالف کشیده وکسر رای قرشت وسین سعفص زده نام شخصی است که رسول خود را پیش عذرا که معشوقهٔ وامق بود برای خواستگاری فرستاد وعذرا چشم رسول او را بانگشت کند * مردوس بفتح اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد بواو رسیده وسین سعفص زده کندنای شامی را گویند وآن سبزیی است خوردنی گویند چون خواهند که روغن بلسان را بیازمایند کندنا را به آن چرب سازند ودر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است والا نه اگر تخم کندنا را در سرکه ریزند ترشی آن را برطرف سازد * مرس بفتح اول ورای قرشت وسین سعفص زده نام یکی از آتش پرستان است ونام میوهٔ هم هست ترش و خوش هم می باشد ودر تازی بدست مالیدن چیزی وخاییدن کودک انگشت خود را ونهادن خرما در آب ودر شیر وامثال آن وپاک کردن دست باشد بیند بلید وبفتح اول وثانی در عربی بمعنی طناب وریسمان وکارزار کردن مرد باشد در نهایت شدت وبکسر اول وثانی هم در تازی بمعنی طبیب وکحال ومردی که درمان چیزها کند * مرطیس بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند بوی خمیر کند بقدر سه لخود از وی درد دل را نافع باشد * مس بفتح اول وسین مهمله زده بمعنی مهتر وبزرگ آمده ونیز پابندی را گویند که کسی را از آن خلاص ونجات مشکل باشد وبعضی گویند بندی باشد که بر پای مجرمان وگنه کاران زنند ودر تازی دست مالیدن ودست سودن باشد بر چیزی وبمعنی دیوانگی هم بنظر آمده وبضم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع جایی نتواند رفت واین معنی بمعنی ثانی نزدیک است وبکسر اول معروف است وآن جوهری باشد از فلزات که دیگ وطبق از آن سازند وارباب صنعت که کیمیاگران باشند آن را طلا کنند * مغناطیس بفتح اول وسکون غین منقوطه ونون بالف کشیده وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هرکه قدری از مغناطیس در گردن آویزد ذهن او زیاده شود وهیچ چیز فراموش نکند ودرد پشت را نافع است وهمچنین درد پای ونقرس را چون بر دست گیرند وگویند معدن آن در قعر دریا است اگر آن را با آب سیر یا آب دهن روزه دار بینند اینها خاصیتش زایل گردد * مغنطیس بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح نون وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده مختصر مغناطیس است که سنگ آهن ربا باشد * مفرس بفتح اول وسکون فا وفتح رای قرشت وسین سعفص زده نوعی از زیب وزینت است که از سقف عمارتها آویزان کنند وبضم میم وفتح فا ورای مشدد لفظی که فارسی نباشد وآن را فارسی کنند همچو معرب لفظی که عربی نباشد وآن را عربی کنند * مقدونس بفتح اول وسکون قاف وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر نون وسین سعفص زده بلغت رومی وبعضی گویند بیونانی تخم کرفس کوهی است وآن سیاه وطولانی می باشد وآن را اسالیون هم گویند خوردن آن شهوت زنان ومردان را برانگیزاند * مقرنس بضم اول وفتح قاف وسکون رای قرشت وفتح نون وسین سعفص زده بنای بلند ومدور را گویند که بانردبان برآن روند ودر زفانگویا نوشته که مقرنس بنای مدور وآهو بی ونردبان پایه وپست وبلند باشد ونوعی از کلاه هم هست وبمعنی رنگ برنگ هم آمده ودر کنز اللغات عربی نوشته عمارتی را گویند که نقاشی کرده باشند * مقناطیس بفتح اول وسکون قاف ونون بالف

مچفس * مخسنوس مدارس * مردوس * مرس * مرطیس * مس * مغناطیس مغنطیس مفرس * مقدونس مقرنس * مقناطیس

وسکون سین مهمله وفتح میم وقاف و رای قرشت بالف کشیده ونون زده بلغت اهل اندلس دوائی است که آنرا زراوند طویل گویند وآنرا مسحوره نیز خوانند * مسن بکسر اول وفتح سین معفص ونون زده سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند وسوده آن سفید و چشم را سود دارد * مسند آسودگان بفتح اول وسکون سین معفص وفتح نون ودال ابجد ساکن وهمزه بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده وفتح دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی قبر آمده وآن جائی باشد که آدمی را در آن دفن کنند وکنایه از دنیا هم هست * مسینیون بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون ومثناة تحتانی ثانی مضموم بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند وآن چیزیست که از سیماب وگوگرد سازند ونقاشان ومصوران بکار برند * مشت زن بضم اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وفتح زای هوز ونون زده بمعنی مشت زننده است که از یکمشت کار آدمی باتمام رسانند وپهلوان را نیز گویند * مشتن بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی مالیدن آمده اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر * مشروتن بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی چیدن آمده و مشروخی یعنی می چینم ومشروتید یعنی بچینید * مشک زمین بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده گیاهی است خوشبو وآن را ابتاز عاسما گویند * مشک فروشان بضم اول وشین قرشت وکاف ساکن وفتح فا وضم رای مهمله بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده ونون زده کنایه از مردمان خلیق ومهربان وخوشخو آمده * مشکک زمین بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر کاف ثانی وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی مشک زمین آمده وگیاهی باشد بغایت خوشبو که بتازی سعد گویند * مشکن بفتح اول وکسر شین منقوطه وفتح کاف پارسی ونون زده منع از شکستن باشد یعنی تندی مکن وآشفته مشو هم آمده که منع از تندی کردن وآشفته شدن باشد * مشکین بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده هرچیز مشک آلود را گویند وبمعنی سیاه هم آمده * مشکین منان بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وکسر میم مهمله ونون بالف کشیده ونون زده کنایه از مژگان معشوق است * معاشران بضم اول وعین مهمله بالف کشیده وکسر شین منقوطه ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی مصاحبان آمده بدانکه لفظ معاشر تازیست والف ونون در آخر جمع فارسی است * معجر غالیه گون بکسر اول وسکون عین مهمله وفتح جیم وکسر رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده وکسر لام وفتح مثناة تحتانی وسکون های هوز وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده کنایه از شب است که بتازی لیل خوانند * معده تنک کردن بکسر اول وسکون عین معفص وفتح دال مهمله وسکون های هوز وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف پارسی ساکن وکردن معلوم بمعنی چیزی بسیار خوردن وشکم پر کردن است ودر اینجا بکسر میم فتح هم هست * معرة النعمان بفتح اول وعین مهمله ورای مشدد مفتوح وباقی معلوم مدینه ایست بزرگ ومعمور اکثر فواکه در دارد واهل آن شهر اکثر آب از چاه میخورند وآن دو معره است یکی معرة نعمان ودیگری معرة نسرین پس [illegible] اولین را معر نعمی وثانی را معر نسی گویند مگر نزد ارباب علوم این نسبت متعارف نیست * معلق زن بضم اول وفتح عین مهمله وتشدید لام وسکون قاف وفتح زای هوز ونون زده کنایه از بازیگر ورقاص ومردم لوند آمده وخیز وجست وپشت پای را نیز گویند وشخصی را هم گویند که نماز را بسرعت تمام گذارد * مغان بضم اول وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده جمع مغ آمده بمعنی آتش پرستان ونام ولایتی هم هست از آذربایجان ومرغان نام شهر آن

مسن *
مسند
آسودگان
مسینیون
مشت زن
مشتن *
مشروتن *
مشک زمین
مشک فروشان *
مشکک زمین
مشکن *
مشکین *
مشکین منان *
معاشران *
معجر غالیه
گون *
معده تنک
کردن *
معرة النعمان
معلق زن
مغان *

ولایت است * مغز بردن بفتح اول وسکون غین منقوطه وزای هوز وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بسیار گفتن ودرد سر دادن آمده * مغز در سر کردن بفتح اول وسکون غین منقوطه وزای هوز وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح سین مهمله وسکون رای قرشت وفتح کاف وسکون رای بی نقطه وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از خاموش شدن وسکوت ورزیدن آمده * مغز تر کردن بفتح اول وسکون غین منقوطه وزای هوز وفتح مثناة فوقانی وسکون رای قرشت وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از حرف زدن وسخن کردن آمده * مغزین بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام نوعی از حلوا است * مغیلان بضم اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ونون زده نام درختی است خاردار وبتازی ام غیلان خوانند * مغیلان باستان بضم اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده وکسر نون وبای ابجد بالف کشیده وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده کنایه از دنیا وروزگار آمده * مفلحان بضم اول وسکون فا وکسر لام وحای حطی بالف کشیده ونون زده نام رودخانه ایست در سرحد ولایت غزان وبمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستگار باشد والف ونون جمع فارسی است * مقصود کن فکان بفتح اول وسکون قاف وضم صاد مهمله بواو رسیده وکسر دال ابجد وضم کاف وسکون نون وفتح فا وکاف بالف کشیده ونون زده اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم است * مکران بضم اول وسکون کاف ورای قرشت بالف کشیده ونون زده نام شهری است مشهور در ایران ونام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد وپلی بر آن از یک لخت سنگ ساخته اند هر که از آن پل میگذرد البته او را قی می آید وشدیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند وذهن ودیده خود را بسته از آن پل گذشته اند ودر ساعت شکوفه کرده اند واین بالخاصیت است وبفتح اول هم گفته اند * مکرونتن بفتح اول وسکون کاف وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی پذیرفتن وقبول کردن آمده * مکیث کردن بضم اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وثای مثلثه ساکن وکردن معلوم بمعنی مکث کردن ودرنگ نمودن وتاخیر کردن آمده * مکیدن بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی مزیدن آمده وآن را چوشیدن هم میگویند با جیم فارسی * مکس پرانیدن بفتح اول وکاف پارسی وسین مهمله ساکن وفتح بای پارسی ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از کسادی بازار باشد * مکس ران بفتح اول وفتح کاف پارسی وسکون سین مهمله وفتح رای مهمله بالف کشیده وسکون نون بعربی مذبه گویند وبهندی مورچال خوانند عرفی فرماید * زروی فتنهٔ خوابیده تا مکس راند * دهد زمانه مکس ران بدست بیداری * ملان بفتح اول ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی منع از افشانیدن وجنبانیدن است یعنی میفشان ومجنبان چه لان بمعنی جنبان وافشان است ولانیدن بمعنی جنبانیدن وافشانیدن آمده * ملکان بفتح اول وسکون لام وکاف بالف کشیده ونون زده نام پدر خضر علیه السلام است واو از احفاد سام بن نوح است والیاس از اعمام اوست * ملک فربه کردن بضم اول وسکون لام وکاف وفتح فا ورای مهمله ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وظهور های مدوره وکردن معلوم کنایه از زیاده کردن وقوت دادن ملک باشد * ملک هفت زمین بفتح اول وکسر لام وکاف وهفت زمین معلوم کنایه از پادشاه هفت کشور آمده * ملنجیدن بکسر اول ولام وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی برکشیدن آمده ومعنی آویختن هم از نظر گذشته * مملان بکسر اول وسکون میم ولام بالف کشیده ونون زده نام پدر رستودان است واو پادشاه تمام

مغز بردن
مغز در سر کردن
مغز تر کردن
مغزین *
مغیلان *
مغیلان باستان *
مفلحان *
مقصود کن فکان *
مکران *
مکرونتن *
مکیث کردن
مکیدن
مکس پرانیدن
مکس ران
ملان *
ملکان *
ملک فربه کردن
ملک هفت زمین
ملنجیدن
مملان *

آذربایجان بوده وحکیم قطران از مداحان اوست واورا امیر مملان نیز گویند * ممن بفتح اول وکسر میم ونون زده
بزبان زند وپازند بمعنی چه آمده چنانچه هرگاه گویند که ممن میگوئی اراده آن باشد که چه میگوئی * من بفتح اول
وسکون نون معروفست که بمعنی خود باشد که بتازی انا خوانند ودل را نیز گفته اند که بتازی قلب خوانند
وسوراخ وسط شاهین ترازو را نیز گفته اند که زبانهٔ ترازو را از آن بگذرانند وهرچیزی که بر درخت بندد مانند گز انگبین
وترنگبین وبید انگبین وشیرخشت ومانند آن وتودهٔ هرچیز را نیز گفته اند ونیز وزنی باشد معین در هرجائی وآنچه
درین زمان متعارفست چهل استارست وهراستاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز
وهرمثقال شش دانگ وهردانگی هشت حبه وحبه بوزن یک جو وباین معنی عربان حرف ثانی را مشدد گفته اند وشرح
اوزان مفصل در لغت دانگ مرقوم شده * منازل شناسان بفتح ول ونون بالف کشیده وکسر زای هوز وسکون لام
وکسر شین منقوطه ونون بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده ونون زده کنایه از عارفان ومجردان آمده وایشانرا
منزل شناسان هم میگویند * منبر آلودگان بکسر اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وهمزه
بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح دال مهمله وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی
جهلا وقالب فاسقان ونامقیدان آمده * منجزراوشان بضم اول وسکون نون وجیم وکسر زای
هوز ورای قرشت بالف کشیده وکسر واو وشین قرشت بالف کشیده ونون زده تقسیم کلی است که آنرا خیری
میگویند * منزل جان بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز ولام وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی مفصل جانه
آمده وکنایه از بدن انسان وعالم بالا هم هست * منزل حزن بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز ولام
وضم حای حطی وسکون زای هوز ونون زده کنایه از دنیا وروزگار آمده * منزل شناسان بفتح اول وسکون نون
وکسر زای هوز وسکون لام وکسر شین منقوطه بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی منازل شناسان
آمده که کنایه از عارفان ومجردان باشد * منکیدن بفتح اول وسکون نون وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح
دال ابجد ونون زده بمعنی آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر وغضب باشد واز بینی حرف زدن را
نیز گویند وباین معنی بجای فتح میم ضم هم بدیدن آمده * منوشان بفتح اول وضم نون بواو رسیده وشین قرشت
بالف کشیده ونون زده نام حاکم فارس است که از جانب کیخسرو حکومت وپادشاهی فارس میکرد ومنع
از نوشانیدن هم هست * منهیان ربع مسکون بضم اول وسکون نون وکسر های مدوره ویای حطی بالف کشیده
وکسر نون وضم رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون عین مهمله وفتح میم وسکون سین سعفص وضم کاف
بواو رسیده ونون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد
* موجان بضم اول بواو مجهول رسیده وجیم بالف کشیده ونون زده چشم خوب پرکرشمه وخواب آلوده را گویند
* مودادن بضم اول وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده وفتح دال ثانی ونون زده وموفرستادن وآن این است چون
کسی بر زنی عاشق شود ووصالش دست ندهد موی در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوق می فرستد
وغرض از آن اعلام ضعف ونحافت بود در محنت هجران اگر معشوق هم مشتاق او باشد او هم در جواب موی فرستد
* موران بضم اول بواو رسیده ورای قرشت بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی گزر وزرد صحرائی است
* مورجان بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای بی نقطه وجیم بالف کشیده ونون زده کوهی هست در اراضی فارس
ودر آن غاریست که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب بر می آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس
واگر صد کس باشد فراخور صد کس آب بهم میرسد * مورچه نی زدن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت

ممن *
من *
منازل شناسان *
منبر آلودگان
منجزراوشان *
منزل جان
منزل حزن
منزل شناسان *
منکیدن *
منوشان *
منهیان * ربع مسکون
موجان *
مودادن *
موران
مورجان
مورچه نی زدن

موزچهٔ عنبرین
موزان *
موزدوختن
موزون *
موزه در گل ماندن *
موزه نهادن
موژان *
موشك پران
موغان *
موفیون *
مولیدن
موی از کف بر آمدن
مویان *
موی بر بستن *
موی بینان
موی توختن
مویدن *
مهان *

وفتح جیم پارسی وسکون های ملفوظه وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی و زدن معلوم کنایه از چیدن ریش باشد از بیخ
* موزچهٔ عنبرین بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وکسر همزهٔ مبدله وفتح عین مهمله
وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از خط خوبان ونوخطان آمده
* موزان بضم اول بواو مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی چشم پرکرشمه شهلا آمده وچشم
خواب آلود را هم گفته اند ونرگس نیم شکفته را هم گویند وبمعنی شخص خواب آلود هم آمده * موزدوختن بضم اول
بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وضم دال ابجد بواو مختفی رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند
وپاژند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است * موزون بفتح اول وسکون واو وضم زای هوز بواو رسیده
ونون زده بمعنی سنجیده باشد وفارسیان بمعنی خوش استعمال کنند * موزه در گل ماندن بضم اول بواو مجهول رسیده
وفتح زای هوز وسکون های ملفوظه وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وسکون لام ومیم بالف کشیده
وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از در مانده شدن و پای بند گشتن و بدشواری کشیدن آمده
* موزه نهادن بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وسکون های ملفوظه وکسر نون وهای ملفوظه بالف کشیده
وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از ترک سفر کردن واقامت نمودن باشد * موژان بضم اول بواو مجهول
رسیده وزای پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی موزان آمده که چشم پرکرشمه وچشم خواب آلود
ونرگس نیم شکفته وشخص خواب آلود باشد * موشك پران بضم اول بواو رسیده وفتح شین قرشت وسکون کاف
وفتح بای پارسی ورای مهمله بالف کشیده ونون زده جانوری است سفید شبیه به موش واز سر تا دمش
خط سیاه کشیده ودمش موی بسیاری دارد ودر بالای درخت میباشد واز درخت بدرخت میجهد هرچند
فاصله بسیار باشد از اینجهت موشك پران گویندش * موغان بضم اول بواو رسیده وغین منقوطه بالف کشیده
ونون زده جمع موغ است که آتش پرستان باشند ونام شهریست در آذربایجان گویند دشتی وصحرای دارد در
نهایت صفا ونزهت وخرمی وباین معنی بجای غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است * موفیون بضم اول
بواو رسیده وفتح فا وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نوعی از زهر باشد و زور آن مانند زور بیش است
وعلاج آن را نیز مانند علاج بیش باید کرد * مولیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده
وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خزیدن ولغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن ودیر ماندن ودرنگ کردن
وتاخیر نمودن باشد * موی از کف بر آمدن بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح همزه وسکون زای
هوز وفتح کاف وسکون فا وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح میم ودال ابجد ونون
زده کنایه از محال بودن امری باشد یعنی امر محال * مویان بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی بالف
کشیده ونون زده بمعنی گریان ونوحه کنان آمده وجمع موی هم هست بر خلاف قیاس * موی بر بستن بضم اول
بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله وفتح
مثناة فوقانی ونون زده کنایه از مستعد شدن ومهیا گردیدن آمده * موی بینان بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة
تحتانی وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ونون زده بمعنی باریك بینان آمده * موی توختن
بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت
ژند وپاژند بمعنی شمردن زر وچیزی باشد * مویدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی
رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گریه کردن ونوحه نمودن آمده * مهان بضم اول وهای ملفوظه بالف کشیده

ونون زده بمعنی خوار و زار آمده و بکسر میم وهای ملفوظه بالف کشیده ونون زده بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است آمده چه بزرگ را مه میگویند * مه پرستان بفتح اول وظهور های ملفوظه وفتح بای پارسی ورای قرشت وسکون سین مهمله و مثناة فوقانی با لف کشیده و نون زده کنایه از عاشقان وگرفتاران معشوق آمده * مهتاب پیمودن بفتح اول وظهور های ملفوظه و مثناة فوقانی بالف کشیده وبای ابجد زده و پیمودن معلوم کنایه از کارهای بیهوده وهرزه نمودن آمده * مهران بکسر اول وظهور های ملفوظه و رای قرشت بالف کشیده ونون زده نام پادشاهی بوده ونیز نام مردی صاحب فضایل وکمالات و هم نام رودخانهٔ ایست عظیم * مهرجان بکسر اول وسکون های ملفوظه و رای قرشت وجیم بالف کشیده ونون زده معرب مهرگان است ومهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی * مهرخاوران بکسر اول وسکون های ملفوظه وکسر رای مهمله وخای نقطه دار بالف کشیده و فتح واو ورای قرشت بالف کشیده ونون زده اشاره بحکیم انوری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده ودر اول خاوری تخلص میکرد وخاوران ولایتی است از خراسان * مهرخوان بکسر اول وسکون های ملفوظه ورای قرشت وفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده ونون زده بمعنی خطاب آمده همچنانکه در هندوستان متعارف است مانند آصف خان واسلام خان وامثال آن * مهردهان بضم اول وسکون های ملفوظه ورای مهمله وفتح دال ابجد وهای ملفوظه بالف کشیده ونون زده کنایه از خاموشی وسکوت باشد وروزه را هم گفته اند که بتازی صوم خوانند * مهردهان روزه داران بضم اول وسکون های ملفوظه وکسر رای مهمله وفتح دال ابجد وهای ملفوظه بالف کشیده وکسر نون وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وسکون های ملفوظه وداران معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود * مهردهانان بضم اول وسکون های ملفوظه ورای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظه بالف کشیده ونون بالف کشیده ونون زده بمعنی روزه داران آمده * مهرگان بکسر اول وسکون های ملفوظه ورای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی مهر ومحبت پیوستن است ونام روز شانزدهم از هر ماه ونام ماه هفتم از سال شمسی باشد وآن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است ونزد فارسیان بعد از جشن وعید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است ببرج حمل ازین بزرگتر جشنی نمی باشد همچنانکه نوروز عامه وخاصه می باشد مهرگان را نیز عامه وخاصه است تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم وآن را مهرگان عامه گویند وانتهای روز بیست ویکم وآن را مهرگان خاصه خوانند وعجمان گویند که خدایتعالی زمین را درین روز گسترانید واجساد را درین روز محل ومقرار واح گردانید ودرین روز ملایکه یاری ومددکاری کاوه آهنگر کردند وفریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست ودرین روز ضحاک را گرفته در کوه دماوند فرستاد که دربند کنند ومردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند وعید نمودند وبعد از ان حکام را مهر ومحبت بر رعایا بهم رسید وچون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابرین بدین نام موسوم گشت وبعضی دیگر گویند فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت بغایت ظالم بود ودر نصف ماه بجهنم پیوست بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند ومعنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن وگان بمعنی پادشاه ظالم است وگویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز برسر نهاد وبعد از وی یعنی اردشیر بابکان پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی برسر اولاد خود می نهادند وروغن بان که آن درختی است ومیوه آن را حب البان گویند بجهت تیمن وتبرک بر بدن مالیدندی واول کسیکه درین روز بنزد یک پادشاهان عجم آمدی موبدان ودانشمندان بودندی وهفت خوان از میوه همچو

مه‌پرستان
مهتاب پیمودن *
مهران *
مهرجان *
مهرخاوران
مهرخوان
مهردهان
مهردهان روزه داران *
مهردهانان *
مهرگان *

شکر و ترلیج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آورد ندی چه عقیدهٔ فارسیان آنست هر کسیکه درین روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بپاشد و برعود دود و ستان عود بپاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد نیک است درین روز نام بر فرزند نهادن و کودک را از شیر بازداشتن

* مهره در جام افکندن بضم اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وظهور های مدوره وفتح دال ابجد وسکون رای بی نقطه وجیم بالف کشیده وسکون میم وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده گزیده در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی ببستندی و چون پادشاه سوار میشد مهرهٔ نیز از هفت جوش در میان آن جام می انداختند و از آن صدای عظیم می آمد و مردم خبردار گردیده سوار میشدند * مهره در جام انداختن بضم اول وظهور های مدوره وفتح رای مهمله وسکون های مدوره و در جام انداختن معلوم بمعنی مهره در جام افکندن است

* مهره در ششدر بودن بضم اول وظهور های مدوره وفتح رای قرشت وسکون های مدوره وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وفتح شین منقوطه وسکون سین سعفص وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح دال بی نقطه ونون زده کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد * مهره در طاس افکندن بضم اول وظهور های مدوره وفتح رای قرشت وسکون های مدوره وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وطای حطی بالف کشیده وسکون سین سعفص وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی مهره در جام افکندن است و درین زمان کنایه از کوزیدن باشد * مهره در طاس انداختن بضم اول وظهور های مدوره وفتح رای قرشت وسکون های مدوره وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله و طاس انداختن معلوم بمعنی مهره در طاس افکندن است و درین زمان کنایه از کوزیدن باشد * مهره در گردن جمع شدن مهره معلوم وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله وسکون نون وفتح جیم و میم وسکون عین سعفص وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از شکستن گردن آمده * مهرهٔ گلین بضم اول وظهور های مدوره وفتح رای بی نقطه وکسر همزهٔ مبدله وکاف پارسی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی مهرهٔ خاک آمده که کنایه از کرهٔ زمین و بدن و جسد آدمی باشد * مهرهٔ مشکین بضم اول وظهور های مدوره وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وضم میم وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از کرهٔ زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند

* مهمان بکسر اول وسکون های مدوره ومیم بالف کشیده ونون زده در هندی اصلی بمعنی تعظیم و توقیر است و چون توافق این دو زبان بسیار است وصیف را تعظیم و توقیر بسیار می کنند از معنی تعظیم و توقیر بمعنی ضیف استعمال کرده اند * مهین بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی بزرگتر و بزرگترین آمده * میان بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده معروف است که در مقابل کنار باشد و بتازی وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن را نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده و آن کیسهٔ باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است * میافارقین بفتح اول وفتح مثناة تحتانی مشدد بالف کشیده وفتح فا بالف کشیده وکسر رای مهمله وقاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده ابن سعید گوید که آن تختگاه دیار بکر است و آن مثل نصیبین است در وفور چشمها و باغها و قبر سیف الدوله بن حمدان در آنجا است * می پرستان بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح بای پارسی و رای قرشت وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون نون بمعنی میخواران آمده و کنایه از کاملان نیز هست

مهره در جام افکندن *
مهره در جام انداختن
مهره در ششدر بودن
مهره در طاس افکندن
مهره در طاس انداختن
مهره در گردن جمع شدن
مهرهٔ گلین
مهرهٔ مشکین
مهمان *
مهین *
میان *
میافارقین
می پرستان

* میتین بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند * میختن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد * میدان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و نون زده ظروف و اوانی شراب را گویند و بمعنی مشهور که عرصهٔ اسپ دوانی و چوگان بازی باشد تازیست و بکسر اول امویل السمن باشد یعنی بدان * میدان بسر آمدن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سین بی نقط و سکون رای قرشت و آمدن معلوم کنایه از عمر به آخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قایم شدن هم هست * میدان کشاده یافتن اعرابش معلوم کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد * می در گریبان کردن اعرابش معلوم بزور شراب دادن باشد * میدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون نون بمعنی مجدد و نو بودن است که در مقابل کهنه و کهنگی باشد * میرسامان اعرابش معلوم همان است که آنرا در هند و ستان خانسامان گویند * میرمیدان اعرابش معلوم مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید * میرهفتمین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و فتح های هوز و سکون فا و ضم مثناة فوقانی و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک هفتم میباشد * میرین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون مثناة تحتانی و نون زده نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست * میزبان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی ضیافت کننده است یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد * میزیدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بول کردن و شاشیدن آمده * میلان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و نون زده نام مردیست صاحب فضل و دانش و از هواراحق میداند چنانچه دیگران آتش را * میل کشیدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کور کردن باشد و کنایه از دور گردانیدن و از پیش راندن هم هست * میمون بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم میم بواو رسیده و نون زده جانوریست معروف و آن برزخ است در میان انسان و حیوانات غیر ناطق و گیاهی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیچد و بشیرازی سیاه دارو و بتازی الکرمة السوداء خوانند و آن تاک صحرائی است خوشهٔ آن از زده دانه بیشتر نشود و در اول سرخ باشد و در آخر سبز گردد و گل آن لاجوردی میشود و در تازی میمون بمعنی خجسته و مبارک باشد * میهن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح های هوز و نون زده بمعنی جای و آرامگاه آمده و بنگاه را نیز گویند و بمعنی خانمان و زاد بوم و زن و فرزند هم آمده و قوم و قبیله را نیز خوانند و خوش لیموی و مسکه و کره و شیر گوسپند را نیز گویند

چشمهٔ بیست و سوم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با واو

* مارو اول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی مادر آمده که والده باشد و بزبان هندی نام مقامیست از موسیقی * مازو اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده بار درختی است که بدان پوست را دباغت کنند و یک جزو از اجزای مرکب هم هست و بمعنی مازن هم هست که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و ماله برزیگران را نیز گفته اند و آن تختهٔ باشد که بر روی زمین شیار کرده کشند تا کلوخ آن بشکند و زمین هموار شود * ماش دارو اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده

میتین *
میختن *
میدان *
میدان بسر آمدن
میدان کشاده یافتن
می در گریبان کردن *
میدن *
میرسامان
میرمیدان
میرهفتمین *
میرین *
میزبان *
میزیدن *
میلان *
میل کشیدن
میمون *
میهن *
مارو *
مازو *
ماش دارو

وضم رای قرشت بواو رسیده حشیشی است که گل بنفشه رنگ دارد و با حرتخم کرد و بیونانی خامانیطس گویند و بتازی صنوبرالارض و بلغتی دیگر عرصف خوانند و کامیطوس همان است خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع است
* ماشو اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده نوعی از غربال است که چیزها بدان بیزند و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال در ان صاف کنند و نوعی از بافتهٔ پشمی هم باشد که فقیران و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را نیز گفته اند * ماکو اول بالف کشیده وضم کاف بواو رسیده بمعنی دست افزار جولاهگان است که بدان جامه بافند * ماهلو اول بالف کشیده و کسر های هوز و ضم لام بواو رسیده نام دوائی است که آن را بتازی حماماکویند گرم خشک است درد ورم و سموم و خواص آن بسیار است و بهترین آن زرد بسرخی مایل باشد و برگ آن سبز و کوچک است و گل آن زرد و خورد * ماه نو اول بالف کشیده و کسر های هوز وفتح نون و واو زده معروف است که هلال را گویند و نام ماه اول است از سال شمسی
* ماهو اول بالف کشیده وضم های هوز بواو رسیده چوب دست شتربانان را گویند که بدان شتر برانند و زیب و زینت را گویند و نیز نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و خراسان بود و بعد ازان که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهو با خان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهویه نیز گویند * مرتکو بفتح اول و سکون رای قرشت وفتح مثناة فوقانی وضم کاف بواو رسیده بمعنی گنجشک است و بعربی عصفور خوانند * مرزو بفتح اول و سکون رای قرشت وضم زای هوز بواو رسیده بمعنی زمین آمده که مربع سازند و کنارهای آن را بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و زراعت کنند * مرکو بضم اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواو رسیده بمعنی مرتکو آمد که گنجشک باشد و او را مرغ خانگی نیز گویند و بتازی عصفور خوانند مغز سر او قوت باه دهد * مرنکو بفتح اول و رای قرشت و سکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و ان جانوریست خزنده خارها مانند تیر بر پشت دارد و هر که قصد او کند او را بیندازد و مار افعی را می گیرد سر بخود میکشد و مار خود را چندان بر خارهای پشت او میزند که هلاک میشود و در هندی آن را ساهی گویند * مرو بفتح اول و رای قرشت و واو ساکن نام شهری است در خراسان مشهور بمروشاهجان و نیز گیاهی باشد خوشبو که آن را مرو خوش خوانند و بتازی ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند * مزدوردیو بفتح اول و سکون زای هوز وضم دال ابجد بواو رسیده و کسر رای مهمله و دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده شخصی را گویند که کارهای لا یعنی کند که در ان نه فایدهٔ دنیا باشد و نه نفع آخرت و اینچنین کس را هیزم کش نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته اند * مزکو بفتح اول و زای هوز مشدد و غیر مشدد وضم کاف بواو رسیده نوعی از طعام است * مزنکو بفتح اول و زای هوز و سکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده بمعنی مرنکو آمده و آن جانوریست خزنده معروف خارهای مانند تیر بر پشت خود دارد هر که قصد او کند او را بیزند و مار افعی را میگیرد و میکشد و میخورد * مژو بکسر اول وضم زای پارسی بواو رسیده مرجمک را گویند که بتازی عدس خوانند و نیز علفی را گویند که میان سوزند و عربان شرس خوانند * مسترو بفتح اول و سکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وضم رای قرشت بواو رسیده نوعی از مازریون است و آن دوائی است مجرب از برای دفع استسقا و اگر بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند سودمند بود
* مستر و بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی وضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی خامالاا است که نوعی از مازریون

ماشو *
ماکو *
ماهلو *
ماه نو *
ماهو *
مرتکو *
مرزو *
مرکو *
مرنکو *
مرو *
مزدوردیو
مزکو *
مزنکو *
مژو *
مسترو *
مسترو *

مستو * مشتو * مشکو * مشکین جو * مشو * مکو * منبل دارو * منتو * مندو * منسنو * منو * مو * مولو *

باشد و آن دوائی است که بر برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر یشمهای خشک مالند سودمند بود * مستو بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده مرادف و مبدل فستوا است که جانور رهزننده و مردم مقر و معترف باشد * مشتو بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده نام گلی است سرخ رنگ * مشکو بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده بمعنی بتخانه آمده منوچهر حصار است * یکی بتخانهٔ آذر یکی بتخانهٔ مشکو * سه دیگر جنت العدن و چهارم جنت المأوی و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم هست و خلوت خانهٔ شیرین خسرو را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک باشد خواه بزرگ و بعضی بالاخانهٔ کوچک را مشکو خوانند و باغچه را هم گفته اند و بفتح میم نیز درست است و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکیچه باشد * مشکین جو بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح جیم و واو زده کنایه از خال سیاه است * مشو بضم اول و شین منقوطه بواو رسیده غله ایست مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت عدس باشد و آنرا بعربی ماش خوانند * مکو بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده افزاری باشد جولاهگان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بافند * منبل دارو بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده رستنی باشد که آنرا بجهت نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب نیمه خوانند * منتو بفتح اول و سکون نون و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده کیپای کوچک را گویند و آن پاره های درست شکمبه گوسپند باشد که دوزند و با برنج و مصالح پر کنند و بپزند منبر در هجو پر خوار ی گوید * نشود هیچ سیر از منتو * سغبت بالله از حسرت سغتو * مندو بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده نام شهری است در هندوستان * منسنو بفتح اول و سکون نون و ضم سین سعفص و نون بواو رسیده نواخته و برگزیده کان حق را گویند * منو بفتح اول و نون و سکون واو منع از حرکت کردن و جنبیدن آمده یعنی صنعت و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده که در برابر سفلی است و باین معنی بجای کسر میم فتح هم از نظر گذشته * مو بفتح اول و سکون واو و صدا و آواز گربه باشد که بتازی سنور خوانند و بلغت یونانی بیخ نباتی است برگ و ساقش شبیه بشبت و ساقش سطبرتر تا بقدر دو ذراع و بیخش باریک و دراز و مایل بزردی و متفرق و بعضی راست و بعضی کج و خوشبو و رخا بیدن دهان را گرم کند و باندک گزندگی و بفارسی ریشه والا گویند و آن سنبل جبلی است چنانکه انطاکی تصریح نموده و قوتش تا دو سال باقی است در دوم گرم و در سوم خشک و یاقوت قابضه و مدر بول و حیض و ملطف و منوم و مفتح و مسکن درد مثانه و گرده که بسبب اجتماع فضول باشد و جهت ریاح معده و پیچش و درد مفاصل و رحم و سینه و ضعف جگر و معده و تحریک باه و نضج منی و رفع ابخار و بد بوی بلغم و لزوجات و تصفیه آواز و امراض عصب نافع و جلوس در طبیخ او جهت عسر بول و احتباس حیض مفید و مضر سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل و مصدع و مصلحش جندبیدستر که قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش نیم وزن او سنبل الطیب و نیم وزن او جوز بوا است و گویند فطراسالیون بوزن او شیخ الرئیس در تعریف مو فرموده که بیخی است مختلف الشکل و در رنگ شبیه بفاریقون است و ابن جزله گوید بیخی است سفید مایل بزردی و دراز و خوشبو بغدادی و ابن تلمیذ و جمعی کثیر بنهجی که در اول تعریف او مذکور شد قایل اند و تعریف مذکور بر ریشه والا صادق می آید والله اعلم * مولو بضم اول بواو رسیده و ضم لام بواو رسیده بمعنی شاخ آهو آمده که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند

و بعضی گویند نی باشد که کشیشان در کلیسیا نوازند و بعضی گویند مرلوزلکی و حلقهٔ چند یست از آهن که زاهدان ترسا درون دیرنوازند و حلقه های آهن را جنبانند و ناقوس را هم گفته اند و آن چوبی باشد که ترسایان از بهر نماز زنند * مهرهٔ جان دارو بضم اول وظهور های ملفوظ و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدل له و جان دارو معلوم بمعنی مار مهره آمده که پازهر باشد و اصل آن پاوزهره بوده بسکون واو بمعنی شوینده و زهره چه پاو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام واو حذف شده است و معرب آن فاز هر است و آنرا تریاق نیز گویند و بتازی حجرة التیس خوانند اگر به آب راز یانه ترسازند و بر گزند گی مار طلا کنند نافع باشد * میاستو بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده نام معبد یست ترسایان را و بعضی گویند معرب بوده و بجای مثناة فوقانی طای حطی هم آمده * میلاو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و سکون واو بمعنی شاگرد آمده که در مقابل استاد است * مینو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده بمعنی بهشت است که بتازی جنت خوانند شیخ نظامی راست * یکی مجلس آراست از رود و می * که مینو ز شرمش برآورد خوی و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده که آبگینهٔ سفید الوان باشد و مرصع کاریها بکار برند و زمرد و زبرجد را نیز گویند * میو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی موی آمده که بتازی شعر خوانند و در بعضی از بلاد تاتار انگور را

گویند

چشمهٔ بیست و چهارم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان

میم با های هوز

* ماچوچه اول بالف کشیده و ضم جیم پارسی بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده ظرفی باشد لوله دار که بدان شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند * مادره اول بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتح رای مهمله و های ملفوظ زده نام ولایتی است در مغرب زمین * مارچوبه اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی مارگیاه آمده و آنرا بتازی هلیون گویند دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند و برگ آن مانند برگ رازیانه باشد اگر طبیخ آنرا بخورد ماده سنگ را بشکند * خاقانی گفته که طریق تومیرود * زاغند و زاغ را روش کبک آرزو است * چون طفل آرزوی تر ازوی زر کند * نارنج را برد که ترازو کند زپوست * کبرم چو مارچوبه کند قن بدیگل مار * کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست * مارگیاه اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و های ملفوظ زده بمعنی مارچوبه آمده که بتازی هلیون خوانند * مارمهره اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم میم وظهور های ملفوظ و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی مهره آمده که با مار میباشد و آن را از قفای مار برمی آورند و آن سبز رنگ میشود و خاکستری رنگ هم میشود و پازهر را نیز میگویند * مارنه اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح نون و های مختفی زده نام گیاهی است که آن را بتازی لحیة التیس خوانند * ماره اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی حساب و محاسبهٔ دفتر آمده و بمعنی سکه و مهر انگشته هم آمده * ماریره اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های ملفوظ زده بمعنی مادر اندر آمده که زن پدر باشد و بمعنی مادر خوانده هم بنظر آمده * مولوی معنوی راست * چو آمد کرس سلطانی چه باشد کاس شیطانی * چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره * مازه اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های

مهرهٔ جان دارو *

میاستو *

میلاو *

مینو *

میو *

ماچوچه *

مادره *

مارچوبه *

مارگیاه *

مارمهره *

مارنه *

ماره *

ماریره *

مازه *

مازیاره * مازینه * ماسوچه * ماشوره * ماشوه * ماشه ماشیوه * ماشیه مافه * مال داده مالکانه *

مهمله و ره زده استخوان میانهٔ پشت را گویند که بتازی صلب خوانند و بعضی ناوی را گویند که در میان پشت افتد از باعث فربهی * مازیاره اول بالف کشیده و سکون زای هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مهمله و ره زده نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مازیارج است * مازینه اول بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مهمله و ره زده نام زنی است که باتفاق مردی مازنین نام عمارت سنگوبه هند و ستان را ساخت و آن نام حصاری و عمارتی است عظیم و بزرگ در هندوستان که ستون های آن یکپاره است و هر ستونی را بهزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس ساخته اند مردی و زنی مرد مازنین و زن مازینه نام داشته است * ماسوچه اول بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های مهمله و ره زده نام پرنده ایست مانند فاخته و قمری و بیشتر در کنارهای طاقچه ها و میان کاهه و طبق تخم نهد و بچه بر آورد * ماشوره اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و فتح رای قرشت و های مهمله و ره زده بمعنی نی کوچکی آمده که جولاهکان ریسمان بر آن پیچند از برای بافتن و ریسمان خامی را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که یک سر آن را در دهان و سر دیگر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله را هم میگویند و نوعی از بازی هم هست و هر چیز که بهم در آمیخته باشد * ماشوه اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و سکون های مهمله و ره بمعنی ماشوب است که غربال و پرویزن باشد و ترشی پالا را نیز گویند * ماشه اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مهمله و ره زده بمعنی انبر آمده و آن آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیلهٔ تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند و یک حصه از دوازده حصهٔ تولچه را نیز گویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بمقدار ماش باشد و اوزان متعارفه دوازده است * اول حبه و آن مقدار یک جو است که در بزرگی و کوچکی میانه باشد * دوم تسو و مقدار آن دو حبهٔ میان است * سوم قیراط و مقدار آن چهار جو است * چهارم دانق که معرب دانگ است و آن بمقدار هشت حبه * پنجم درهم که بفارسی درم گویند و آن بمقدار چهل و هشت حبه است * ششم مثقال و آن بوزن شصت و هشت حبه یعنی جو است * هفتم استار و آن بمقدار چهار و نیم مثقال که سه صد و شش حبه میشود * هشتم اوقیه بمقدار هفت و نیم مثقال که پنج صد و ده حبه میشود * نهم رطل و آن بمقدار دوازده اوقیه است که شش هزار و یکصد و بیست حبه میشود * دهم من است بمقدار بیست و چهار اوقیه * یازدهم کیلچه است بمقدار من و هفت بخش از یک من که آن را هشت بخش برابر کنند * دوازدهم ملوک و آن بمقدار سه کیلچه و وزن قنطار که یکهزار و دویست رطل است با لامد کور شده * ماشیوه اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و های مهمله و ره زده بمعنی ماشو آمده که غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن در آن صاف کنند * ماشیه اول بالف کشیده و کسر شین و فتح یای حطی و های مهمله و ره زده در عربی ستور را گویند جمع آن مواشی است * مافه اول بالف کشیده و فتح فا و سکون های مهمله و ره چوبی را گویند که در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد * مال داده بسکون لام چیزی که بقیمت خریده باشند و در محاوره بر غلام اطلاق کنند مخاص کاشی گوید * ای دل بال داده مزن لاف اعتبار * زان رو که قیمتی نبود زر خریده را * مالکانه اول بالف کشیده و کسر لام و کاف بالف کشیده و فتح نون و های مهمله و ره زده نام حلوائی است که از برنج پزند و آن در گیلان متعارف است و بعضی گویند حلوائی است خشک و آن را از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردکان و زردآلو

و شفتالو و پسته فندق و چلغوزه باشد و خرمای قصب را نیز گویند و با کاف پارسی بمعنی قضیب است
که آلت تناسل باشد * ماله اول بالف کشیده و فتح لام و های ملفوظ زده افزاری باشد که گل کاران و معماران
بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاری که جولاهگان از خس بمانند جاروب و لیف سازند و بدان تانه را
آهار دهند و نیز تخته را گویند که برزیگران در زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آنرا نرم کنند و زمین را هموار سازد
ابوالفرج رونی راست * تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز * تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را * انگیخته از خانهٔ او
خواهم شادی * آویخته با دشمن او خواهم غم را * و بمعنی مالامال هم آمده که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالیدگی
هم هست * مانه اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های ملفوظ بمعنی اسباب ضروریات خانه و منزل است و مهمل
خانه هم هست * ماه اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ نیر اصغر را گویند که بتازی قمر خوانند و ترجمهٔ شهر
هم هست و آن از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیگر است که یک حصهٔ از دوازده حصهٔ سال باشد و آن گاهی سی روز
و گاهی بیست و نه روز می باشد و بودن آفتاب را نیز گویند در یک برج حسن غزنوی فرماید * شاها نعال جنگ تو هر ماه
ماه باد * اقبال را به پیش تو صد راه باد و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشتهٔ هم هست که موکل است بر جرم
قمر یعنی قرص ماه و تدبیر مصالح روز ماه که روز دوازدهم ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را
گویند که بتازی مدینه خوانند گویند حذیفه بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند کوچک بود
و گنجائی سپاه او را نداشت فرمود که تا آنچه لشکر کوفه بود بدینور و هرچه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند
و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لهذا اعربان
هم این دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست * ماه پاره اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ و
ثو بای پارسی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی پارهٔ ماه آمده و کنایه از صاحب حسن و خوش
صورت هم باشد * ماهچه اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی سر علمی آمده
که بصورت ماه میساخته باشند یعنی گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره وغیره و هموزنی را نیز گویند که بر یک سر آن
گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و گریبان فرو برند و آن را سنجق هم میگویند
و یک حصه از دوازده حصهٔ تولچه را هم گفته اند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است
* ماه چهار هفته اول بالف کشیده و کسر های هوز و فتح جیم فارسی و های هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح
های هوز و سکون فا و فتح تای قرشت و های ملفوظ زده کنایه از نابود و ناچیز و معدوم باشد * ماه رمه
اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ و فتح رای قرشت و میم و های ملفوظ زده هر ماه را گویند و آن آلتی باشد که درود
گران چوب و تخته را بدان سوراخ کنند و بتازی مثقب خوانند * ماه روزه اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ
و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی سال و مه آمده که بتازی تاریخ گویند و آن
حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز است * ماه سی روزه اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و سین مهمله بمثناة
تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده یعنی ماه بسیار باریک و هلال یک شبه
و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم باشد * ماه سی شبه اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و سین مهمله بمثناة تحتانی
رسیده و فتح شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی ناچیز شده و محو گردیده و برطرف گشته آمده
* ماه قصب دوخته اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و فتح قاف و صاد مهمله و موحدهٔ تحتانی ساکن و ضم دال ابجد
بواو مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی ماه قصب پوش آمده که کنایه از شاهد

ماله *
مانه *
ماه *
ماه پاره *
ماهچه *
ماه چهار هفته
ماه رمه *
ماه روزه *
ماه سی روزه
ماه سی شبه
ماه قصب دوخته *

ماهوب دانه
ماهودانه

کتان پوش باشد چه قصب جامهٔ کتان باریک را گویند * ماهوب دانه اول بالف کشیده وضم های ملفوظ و ره بواو رسیده وسکون بای موحده و دال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده دانه ایست که آن را بتازی حب الملوک وقلقل الغراس خوانند واین غیر حب السلاطین است * ماهودانه اول بالف کشیده وضم های ملفوظ و ره بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ و ره زده مخفف ماهوب دانه است که حب الملوک باشد وآن میوهٔ درخت شباب است وبعربی معشوق می گویند ساقش قریب بذراعی و بسطبری انگشت وبرگهای ساق او درازو شبیه ببرگ بادام و مایل بتدویر و شبیه ببرگ زراوند طویل وگلش زرد وثمرش در غلاف مخروطی شبیه بخیار کم پر و در جوف او سه دانه متفرق از هم وهریک را غلافی دیگر و دانه او از کرسنه بزرگتر وپوست او غیر مایل بسرخی است و باطنش سفید وشیرین و چوب و بیخ او باریک و شیر او در سوم گرم وخشک وبرگ ودانه او در آخر دوم وقوتش تا دو سال باقی است وگویند از هند وعراق خیزد آب مطبوخ برگ او با خروس سال دار مسهل ومحلل قولنج ورافع درد مفاصل ونقرس وعرق النسا وبلع نمودن دانه از مسهل وشرب کوبیده او در اسهال قویتر ومخرج بلغم غلیظ ومحرق بلغم خام و مرار سوداوی ومضر ریه ومعده مصلحش انیسون ومصلح از کثیر القدر شربتش از حب او از سه عدد تا شش عدد واز برگش تا دو درم وشرب آب سرد معین فعل اوست وبالفعل بجای ماهودانه حب السلاطین مستعمل است واو مفقود الوجود * ماهویه اول بالف کشیده وضم های ملفوظ و ره بواو رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ و ره زده نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان وسپه سالار خراسان بود بعد از ان که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت وکسان خود فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند * ماهه اول بالف کشیده وفتح های ملفوظ و ره وهای ثانی زده بمعنی از ماه آمده وآن افزاری باشد که درودگران بدان چوب وتخته وحکاکان جواهر را سوراخ کنند وآن را بتازی مثقب خوانند ویک حصه از دوازده حصهٔ تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد وتولچه دو مثقال ولیم است که او در شش حبه باشد * ماهیابه اول بالف کشیده وکسر های ملفوظ و ره ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح موحده تحتانی وهای ملفوظ و ره زده خوردنی باشد که در لار وشیراز از ماهی اشنه سازند وآن را بتازی صحنات گویند گرم وخشک است در دوم * ماهی اشنه اول بالف کشیده وکسر های ملفوظ و ره بمثناة تحتانی رسیده وفتح همزه وسکون شین منقوطه وفتح نون وهای ملفوظ و ره زده نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک وآن را از جانب هرموز آورند وماهیانه را از ان سازند ومعنی ترکیبی آن ماهی فارس باشد چه اشنه بمعنی فارس هم آمده * ماهیانه اول بالف کشیده وکسر های ملفوظ و ره ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ و ره زده آنچه ماه بماه در وجه ومواجب مقرری بنوکران دهند همچو سالیانه که سال در سال دهند وبمعنی ماهیابه هم آمده وآن نان خورشی باشد که از ماهی سازند * ماهیچه اول بالف کشیده وکسر های ملفوظ و ره بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ و ره زده آنچه از خمیر بباریکی ریسمان مانند وپزند وآش ماهیچه مشهور است * ماهی دانه اول بالف کشیده وکسر های ملفوظ و ره بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ و ره زده بمعنی ماهودانه آمده که حب الملوک باشد وآن میوهٔ درخت شباب است * ماهی زهره اول بالف کشیده وکسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وظهور های ملفوظ و ره وفتح رای قرشت وهای ملفوظ و ره زده بیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی وآن را بتازی سم السمک وشیکران الحوت خوانند اگر قلیلی از ان در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند وتمام بر روی آب آیند ومعرب آن ماهی زهرج است در سوم گرم وخشک ومسهل قوی اقسام بلغم ومحلل ریاح وجهت نقرس ومفاصل

ماهویه *
ماهه *
ماهیابه *
ماهی اشنه
ماهیانه *
ماهیچه *
ماهی دانه
ماهی زهره

ماله * مایدانه * مایه * مبیژه * متاره * مته * مجه * مچه * محجوبه * محراب شکربوره * محموده * محبره * مخاطه * مخدوم کره * مخلصه

ومانند آن نافع وضماد از محلل اورام بلغمی وسوداوی واستسقا وقدر شربت از جرم او با شکر تا یک مثقال ودر مطبوخ تا ده درم ومضر امعا ومصلحش کتیرا ولشاسته وانیسون است * ماله اول بالف کشیده وفتح لام وسکون های ملفوظ افزار بنایان وگلکاران که بدان عمارت را بگل اندایند تاثیر گوید * از کج روشندلی باید سرای دل سفید * ماله پرداز پیش از آیین هموار بس است * مایدانه اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی ودال ابجد وهای ملفوظ زده وکسر نون وظهور های ملفوظ بمعنی مایده سالار آمده که سفرچی باشد * مایه اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار وماده هر حیوانی را گویند عموما وماده شتر را خصوصا بمعنی مایون هم آمده وآن ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد وبمعنی دستگاه وسامان هم هست وبنیاد هرچیز رانیز گویند * مبیژه بضم اول وموحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی منیژه آمده که دختر افراسیاب پادشاه توران باشد اگرچه این لغت بنون شهرت دارد ولیکن در موید الفضلا بجای نون موحدهٔ تحتانی نوشته والله اعلم * متاره بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی آفتابه آمده وظرفی رانیز گویند که از چرم دوزند وبتازی مطهره خوانند * مته بفتح اول وتشدید وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی برماه آمده وآن آلتی باشد که درودگران بدان چوب وتخته سوراخ کنند وبی تشدید ثانی هم درست است وکرمی رانیز گویند که در پشمینه آلات افتد وکرمی که گندم را خراب ونابود کند وبتازی سوس گویند * مجه بضم اول وفتح وتشدید جیم وهای ملفوظ زده گیاهی باشد مانند اسفناخ که در آشها داخل کنند وآن بیشتر در میان زراعت وکنارههای جوی آب روید وآن را سبزی آش کنند وبرغست همان است وبا جیم فارسی هم آمده * مچه بضم اول وفتح وتشدید جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی مجه آمده که برغست باشد وآن گیاهی است بهاری مانند اسفناخ که در آشها کنند * محجوبه بفتح اول وسکون حای حطی وضم جیم بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای هوز زده چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد وبعضی بینی در را گویند وبتازی زنی را نامند که صاحب حجاب وشرمگین باشد * محراب شکربوره بکسر اول وسکون حای حطی ورای قرشت بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح شین منقوطه وکاف وسکون رای مهمله وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده کنایه از منبوسهٔ قند آمده * محموده بفتح اول وسکون حای حطی وضم میم بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده نام دوائی است که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند گزندگی عقرب را نافع است * محبره بکسر اول وسکون حای حطی وفتح بای موحده ورای مهمله وهای ملفوظ زده در عربی بمعنی دوات است وقلمدان رانیز گویند طغرا گوید * کلک تو ز موج آب زر می زیبد * فرد رقمت ز لعل تر می زیبد * در محبره اش که گز لکش الماس است * قط زن ز تراشهٔ گهر می زیبد * مخاطه بضم اول وخای نقطه دار بالف کشیده وفتح طای مهمله وهای ملفوظ زده دوائی است که آنرا بفارسی سپستان گویند عربی است * مخدوم کره بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم دال مهمله وسکون واو ومیم وضم کاف ورای مشدد مفتوح وهای ملفوظ زده مخدوم زاده را گویند واین لفظی است که در تعظیم از راه سخریه باشد استعمال کنند * مخلصه بضم اول وفتح خای منقوطه وکسر لام مشدد وفتح صاد مهمله وهای ملفوظ زده اسم نباتی است که استعمال او خلاصی از سم هوام میدهد ولذا باین اسم نامیده اند واو بحسب اماکن مختلف الشکل میباشد وتا هفت قسم او را مشاهده نموده اند ومجموع آن با تلخی وکل همه انواع با کجی ومنکوس وشبیه بهم میباشد وبعضی را شاخها بی ساق وبرگ او

مانند برگ کرفس و ازان نرم تر و از اول تا آخر آن مشقق و چند انکه شاخ او دراز گردد و برگ او ریزه تر می شود تا بشکل برگ کتان گند و گلش کبود و منکوس و بعضی گلش ما بین کبود [illegible] و قسمی را برگ ریزه و گل سفید و با زردی و اندک بسیاهی و این قسم را راس الهدهد نامند و قسمی ساق دار و بقدر دو شبر تا سه شبر بار یکتر و مستدیر و بیشاخ و برگ و گلش بصورت عقرب و کبود نیمرنگ و قسمی را ساق مربع و برگ مدور و مشقق و شبیه ببرگ بادرنجبویه و قسمی کم برگ و شاخهای او صلب و اغبر و بر آن قبه زغبی بنفش شبیه بباپونه و در بلاد شام کثیر الوجود است و بهترین اقسام اول و آنچه در اراضی صلب بی آب میروید قوتش تا بیست سال باقی است در اول سوم گرم و خشک و شرب او قبل از سم و بعد از آن رافع ضرر آنست و در رفع قولنجهای صعب عجیب الفعل و جهت تحلیل اخلاط لزجه و کمر و مفاصل و ورک و تقویت معده و جگر و سپرز و اعصاب مفید و قدر شربتش یک مثقال است و چون در اول تحویل آفتاب بحمل سه روز تخم او بقدر یک مثقال بنوشند در آن سال هیچ سمی ضرر نمیرساند و عرق مخلصه محلل و ملطف و رافع قولنج ریحی و مقوی اعضای رئیسه و موافق مبرودین است و بعضی در تریاق کبیر قائم مقام عصیر دانسته اند * مخمل دوخابه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و کسر لام و ضم دال مهمله بواو مجهول رسیده و خای منقوطه بالف کشیده و فتح بای ابجد و های ملفوظ زده مخمل دورویه یا آنکه خوابه دراز داشته باشد * مخنده بفتح اول و خای منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های هوز زده بمعنی جنبنده و خزنده آمد که مراد از حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی فرزند را گویند که سخن مادر و پدر نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی چسپنده هم آمده اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات * مدونه بفتح اول و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر نون و های ملفوظ زده بلغت ژند و پاژند بمعنی بهشت آمده که بتازی جنت گویند * مده بضم اول و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی بیمار و ناخوش آمده * مدنکه بفتح اول و دال مهمله مشدد مکسور و کسر نون و فتح کاف فارسی و های ملفوظ زده بمعنی نگاه میرلجات گویند * خاتی مشغول دعاگوئی مدنکه است * متوجه همه بر آیه خطبه است * مراغه بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح غین منقوطه و های ملفوظ زده نام شهریست از ولایت آذربایجان اثیر الدین اخسیکتی گفته * هزار شهر گشادی بتیغ کشورگیر * مراغه نیز بخیل گرفتگان انگار * و نیز بمعنی غلطیدن باشد عموما و غلطیدن اسپ و خر را گویند خصوصا و در تازی هم بمعنی غلطیدن است * مدینه بفتح اول و کسر دال ابجد و سکون یای حطی و فتح نون و خفای های ملفوظ نام شهریست معروف در زمین مستوی و بطرف شمالی آن جبل احد و جنوبی آن کوه عنبر واقع است و در آنجا درخت خرما بسیار و اکثر زمین آن شوره زار است و قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسجد آن جناب در آنجا است * مرانیه بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده بلغت مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آن را بتازی موم المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن در دست گیرند تا مثانه را بریزانند و بول را بر انند * مرجان پرورده بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و سکون نون و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون رای ثانی و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده کنایه از لب معشوق و محبوب آمده و کنایه از شراب انگوری هم هست * مرجاده بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و فتح دال ابجد و های هوز زده آلتی باشد که آن را مانند جوال بزرگی از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار میشوند و از آب میگذرند * مرجاوه بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و فتح

مخمل دوخابه *
مخنده *
مدونه *
مده *
مدنکه *
مراغه *
مدینه
مرانیه *
مرجان پرورده *
مرجاده *
مرجاوه *

مرخشه * مردارخانه مردم کیاه مردم کیه * مردمه * مرده شوبرده مرده شوشسته مرزه *

واو وهای ملفوظ زده بمعنی مرجاده است * مرخشه بفتح اول وسکون رای بی نقطه وکسر خای نخذ وشین قرشت وهای
هوز زده در فرهنگ بمعنی سخن باشد که لازم است ودرجای دیگر بروزن طبقچه بمعنی نحس ونامبارک وشوم نوشته
اند واین اصح است چنانچه گفته اند ۞ مد نوروز وبرد خیل بنفشه * بر تو خجسته بخصم باد مرخشه *
* مردارخانه بضم اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وسکون رای قرشت وخای منقوطه با لف کشیده
وفتح نون وهای ملفوظ زده خانهٔ را گویند در بازی نرد که مهره در آن خانه در شش یاد رهفت در افتد ونتواند
بیرون آمدن * مردم کیاه بفتح اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد وسکون میم وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده
وهای ملفوظ زده بمعنی مردم گیا است که شبیه به آدمی باشد ودر زمین چین روید سرآویز ونگونسار میباشد
چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ سراوست نر وماده دست در گردن هم کرکرده وپا بپا در یکدگر محکم ساخته نر راپای
راست بر پای چپ ماده افتاده وماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر که اورا بکند درانک روز بمیرد وکندن
آن چنان است که اطراف را خالی کنند چنانچه باندک روزی کنده شود وریسمان بران بندند وسر ریسمان را
با کمر سگ تازی محکم سازند ویک روز گرسنه دارند وشکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود
آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود ازین سبب آن را سگ کن گویند وآن سگ بعد از چند روز بمیرد نر وماده آن را از
هم فرق می توان کرد اگر قدری ازان با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر
نر بخورد فرزند نر آرد واگر ماده بخورد فرزند ماده آرد ودرعربی آن را یبروج الصنم خوانند * مردم کیه بفتح
اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد وسکون میم وکسر کاف پارسی وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده مخفف مردم
کیاه است * مردمه بفتح اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد وفتح میم وهای هوز زده بمعنی مردمک چشم آمده که سیاهی
چشم باشد وبتازی انسان العین خوانند * مرده شوبرده بضم اول وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله وخفای های ملفوظ ره
وضم شین معجمه بواو رسیده وضم بای ابجد وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده نفرتی است که
در وقت ناخوش شدن از چیزی گویند شفائی گوید * طرفه ریشی است که هر شب دو گزی می روید * مرده شو
برده مگر ریشهٔ او در کون است * مرده شوشسته بضم اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وخفای های ملفوظ ره
وضم شین معجمه بواو رسیده وضم شین معجمه ثانی وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت وهای ملفوظ زده
همان مرده شوبرده است لیکن اول کم آمده شفائی گوید * روزی که روی بکشت وپوشی * بیک لای مرده
شوی شسته * واین قافیه قطعه بسته وخسته است * مرزه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وهای
ملفوظ زده بمعنی چراغدان باشد وباینمعنی بتقدیم زای نقطه دار بر رای بی نقطه هم گفته اند وموش را نیز گویند
که بتازی فاره خوانند وماله بنایان وگل کاران را نیز گویند وآن آلتی است که بدان کاه گل وگچ بر دیوار مالند ونوعی
از سعتر هم هست وآن بوستانی باشد نه صحرائی ورق آن درازبود آن را با طعام خورند بغایت تند وتیز می باشد وآنرا
بتازی شطریه گویند وجمیع اقسام آن تند وخوشبو گل همه کبود است در آخر دوم گرم وخشک وصحرائی او گرم وخشک
تر ودر افعال قویتر است از بستانی ومخفف ومحلل بلغم ورياح ومشهی وملطف اغذیه غلیظه ومنقی معده وجگر ورده
از رطوبات ومانع صعود بخارات بدماغ ودو مثقال از گل او با سرکه ونمک مسهل سودا وبلغم است وخوردن ادویه مسهله
با آب سعتر مطبوخ مانع مغص ومخرج اقسام کرم ورافع تخمه وعفونات غذا وترش شدن آن وجهت یرقان ووجع
الفؤاد وقولنج ثفلی وریحی وبلغمی وباماست جهت قولنج سودایی وباعسل جهت گزیدن هوام وطبیخ او با انجیر جهت
ربو وسرفه وبا آب کرفس جهت حصاة وعسر البول وبامثل آن عناب که با چهارده وزن آن آب جوشانیده باشند

مرغسدره * مرغان اولی اجنحه * مرغان سدره * مرغ بسم الله * مرغنامه * مرغوله * مرقیه * مروحه * مروریه * مروه * مزبله * مزره * مزکه * مزنده * مزیده *

و بربع رسیده و بالخاصیت جهت رقیق کردن خون مجرب و باروغن زیتون جهت انواع مغص و سرکه کهنه و خیسانیده
با هندوانه سکنجبین سازند یا تنها بنوشند جهت سپرز مجرب و با شیر تازه جهت تسمین بدن و اکتحال او جهت
بیاض چشم و قطور او جهت گرانی سامعه و طلاء او با عسل جهت تحلیل اورام صلبه و عرق النسا و امثال آن و با روغن زیتون
و زیره جهت بر آمدگی ناف اطفال و رفع ریاح اند رون ایشان و ضماد مطبوخ او در حمام جهت جرب و حکه و یرقان
و مضمضهٔ او با سرکه و زیره جهت درد دندان و کله و سفوف با مثل شکر جهت بخار و تقویت چشم و رایحهٔ او جهت گریزانیدن
هوام موثر است و تخم او در جمیع افعال قویتر و مفتح سدد و رافع یرقان و مهیج باه و حابس ادرار و جهت درد دندان
و تحریک اشتهاء روغن او شرب او ضماد جهت رعشه و فالج و لرزه و وجع مفاصل بهتر ازو و غنها و مضر ریه و مصلح
محرور و ریون و مصلحش سرکه و قدر شربتش تا پنج مثقال است و مربای که با شکر بعد مقوی کنند یا سازند جهت منع صعود بخار
بدماغ و نزول آب و عفونت دهنی و نیکو کردن رخسار و سموم هوام و سایر امراض قوی الاثر است و بمعنی موش هم آمده
که عربان فاره خوانند * مرغسدره بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و سین مهمله و سکون دال ابجد
و فتح رای مهمله و های ملفوظه زده کنایه از حضرت جبرئیل است * مرغان اولی اجنحه کنایه از ملائکه است
* مرغان سدره بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه بالف کشیده و کسر نون و سین سعفص و سکون دال ابجد
و فتح رای مهمله و های ملفوظه زده کنایه از ملایکان و فرشتگان عرشی آمده * مرغ بسم الله بضم اول و سکون رای
مهمله و کسر غین معجمه و باقی معلوم بسم اللهی که بشکل مرغی نویسند شاعر گوید * یک عضو من از دوست نباشد خالی *
سرتا پا چو مرغ بسم الله ام * مرغنامه بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظه
زده بمعنی مرغنامه بر آمده و آن کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری بشهری دیگر فرستند * مرغوله
بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح لام و های ملفوظه زده
بمعنی مرغول آمده که پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خوردهٔ خوبان باشد که آن را شاخ شاخ کنند و بعد از آن
بپیچند و نغمهٔ بپیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طرهٔ دستار و موی پیشانی هم هست
* مرقیه بفتح اول و رای مهمله و کسر قاف و یای نسبت مشدده منسوب بمرق است و آن قلعه ایست بسواحل حمص
* مروحه بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح واو و حای حطی و های ملفوظه زده در عربی بادزن را گویند * مروریه بفتح
اول و سکون رای قرشت و فتح واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مشدد مفتوح رسیده و های ملفوظه زده نوعی
از کاسنی صحرائی است و بعضی گویند نوعی از کاهوی تلخ است * مروه بضم اول و فتح رای مهمله و کسر واو
مشدد و های ملفوظه زده بمعنی مروح است که سخت خوشبو و معطر کننده باشد و این لغت در اصل مروح بوده پارسیان
برای استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کردند همچنانکه در قفص صاد مهمله بسین بی نقطه بدل شد
* مزبله بفتح اول و سکون زای هوز و فتح موحدهٔ تحتانی و لام و های ملفوظه زده جای انداختن سرگین و بول و این لغت
عربی است * مزره بفتح اول و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده بمعنی چراغدان آمده و این معنی بتقدیم
رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه باشد * مزکه بکسر اول و سکون زای هوز و فتح کاف پارسی و های ملفوظه
زده هوای تیره و تاریک را گویند * مزنده بفتح اول و کسر زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظه
زده کوزهٔ آبخوری را گویند و بمعنی مکیدنی هم هست و مکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن
آمده * مزیده بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظه زده بازیی باشد
که آنرا مزاد و عربده گویند و آن چنان است که دو کس در برابر یک دیگر خم شده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر

ریسمانی بر دست گیرند و یک سر آن ریسمان را شخصی بر دست گیرد و بر دور و پیش ایشان میگردد و نمیگذارد
که کسی بر سر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند و چون
آن شخص پای خود را بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت
آن یک کس میکند تا دیگری پا خورد و آمده بر سر شخص اول نهد و اگر احیانا شخصی از حریفان بر اینها سوار
شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را
بتازی ثلمیح با دال بی نقطه بر وزن تفتیح خوانند و بازی خبز بگیر را نیز گفته اند و آن هم نوعی از بازی باشد
و آنچنان است که جمعی بطریق دایره بر سر پا می نشینند و شخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری میدود و اگر همان لحظه
او را گرفت بر گردن او سوار می شود و بر دور دایره میگرداند و اگر پاره دوید نتوانست که بگیرد یا نزدیک بگرفتن رسید
آن شخص میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید برخیز و بگیر و خود بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال
دونده اول میدود و میگریزد و همچنین آن مقدار که خواهند * مژده بضم اول و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد
و های ملفوظه زده بمعنی بشارت و خبر خوش و نوید آمده و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بجای ضم اول کسره هم
از نظر گذشته * مژه بکسر اول و فتح زای پارسی و های ملفوظه زده معروف است که موی پلک چشم باشد و آنرا مژگان
هم میگویند * مژیده بفتح اول و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های هوز زده بمعنی مزید است
که نوعی از بازی باشد که آنرا خیز بگیر خوانند و بعضی گویند بازی مزاد است و معنی آن بجای خود مذکور شده
* مستعجله بضم اول و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و سکون عین مهمله و فتح جیم و کسر لام و های ملفوظه زده
نزد بعضی بوزیدان است و نزد جمعی سورنجان و هندی او بهم پیچیده مربع بنوعی که چون باز کنند چوب او
مربع متساوی الاضلاع مشاهده میگردد و بهترین او خوش جوهر صلبه شیرین است در دوم گرم و در اول تر و مسمن
بدن و مهیج باه و حافظ قوتها و مقوی اعصاب و مانع فساد اخلاط و شرب او قبل از سم مانع تاثیر آن و مضر حلق
و مصلحش عسل و شربتش تا سه درهم است و بدلش خمیرمایه است * مستکداره بفتح اول و سکون سین مهمله
و کسر تای قرشت و ضم کاف فارسی و ذال معجمه بالف کشیده و فتح رای مهمله و های ملفوظه زده مست طافح
و مطلق مدهوش را گویند و بر اینقیاس مستی کداره و او را سیاه مست نیز گویند تاثیر گوید
* کفتیم لچشم مستش تا بگذرد ز قتلم * ترسم که آن ستمگر مست کداره باشد * مسته بضم اول
و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظه زده بمعنی جور و ستم و اندوه و غم آمده و نام داروئی است
که آن را بتازی معد گویند و طعمهٔ جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرغ و شکره نیز گفته اند و بعضی
گویند باین معنی عربی است و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور های ملفوظه منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن
باشد یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش * مسمقوره بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح میم و ضم کاف بواو رسیده
و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده بمعنی مسمقار است که بلغت اهل اندلس دوائی است که آن راز راوند طویل گویند
* مشاطه بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح طای حطی و های ملفوظه زده زن شانه کش را گویند و در عرف
مطلق زنی که آرایش زنان کند و در هند و ستان دلاله نکاح را گویند و این گاهی بتخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده
طغرا گوید * مشاطه زد بگره زار طره ات ناخن * عجب که عقدهٔ دل وا شود به آسانی * مشبک قلعه
بضم اول و فتح شین قرشت و تشدید و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون کاف و فتح قاف و سکون لام و فتح عین مهمله
و های ملفوظه زده کنایه از مجمر و عودسوز آمده و کنایه از آسمان هم هست * مشترنده بضم اول و سکون شین منقوطه

مژده*
مژه*
مژیده*
مستعجله
مستکداره*
مسته*
مسمقوره*
مشاطه*
مشبک قلعه
مشترنده*

وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده رنده درودگران را گویند وآن افزاری
باشد که بدان چوب وتخته تراشند * مشتواره بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی و واو بالف کشیده وفتح
رای قرشت وهای ملفوظ زده رندهٔ درودگران را گویند که بدان چوب وتخته تراشند ویک مشت از هریک چیز را
نیز گفته اند وبعضی گویند یک دسته از شالی وگندم وجو درو کرده است که با چیزی بسته در دست گرفته باشند همچو پشتوارهٔ
که بندند وبر پشت گیرند * مشته بضم اول وسکون شین معجمه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده دستهٔ هر چیز را
گویند عموما همچو دستهٔ کارد وخنجر وتیشه وامثال آن وافزاری که ندافان وحلاجان بر زه کمان زنند تا پنبه
حلاجی شود خصوصا وآنرا بعربی مدق گویند ونیز آلتی باشد از برنج وفولاد که اسکافان کفش دوز چرم را بدان
کوبند وبفتح اول چیزی فروختن بمکر وحیله وفریب را گویند مثل آنکه شخصی را روکش کنند وصاحب مال گردانند
واسباب خود را بنام آن بفروشند * مشخنه بضم اول وفتح شین قرشت وسکون خای منقوطه وفتح نون وهای زده در فرهنگ
نوعی از حلوا نوشته وجای دیگر بفتح اول وبجای نون تای قرشت بمعنی حلوای توبرتو آورده * مشقولیه بفتح اول وسکون شین
منقوطه وضم قاف بواو رسیده وکسر لام وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده نام زن وامق که وامق عاشق عذرا بود وقصهٔ وامق
وعذرا مشهور است * مشکدانه بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ
زده دانهٔ باشد خوشبو که آن را سوراخ کنند وبرشته کشند ونام لحن بیست ودوم است از سی لحن باربد
که شیخ نظامی در صفت باربد فرموده * چو بر گفتی نوای مشکدانه * ختن گشتی ز بویش مشکخانه *
* مشکنافه بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف ونون بالف کشیده وفتح فا وهای ملفوظ زده گیاهی است که دانه وتخم
آن مانند مشک خوشبو باشد وبکسر کاف مشک خالص وبیغش را گویند * مشکوفه بفتح اول وسکون شین منقوطه
وضم کاف بواو رسیده وفتح فا وهای ملفوظ زده نوعی از حلوای مغز بادام وشکر است وآن را مشکوفی هم میگویند که
بعد از فالهای حطی باشد * مشکوله بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف بواو رسیده وفتح لام وهای ملفوظ زده
بمعنی مشک وخیک کوچک باشد * مشکوه بفتح اول وکسر شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده وهای ملفوظ زده منع
از ترسیدن ورواهمه کردن باشد یعنی مترس واندیشه مکن چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس
وبیم آمده است * مشکویه بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی
وهای ملفوظ زده بمعنی مشکوی است که بتخانه وحرم سرای پادشاهان وسلاطین هم باشد ونام نوائی است از موسیقی
* مشکیزه بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی
مشکیچه است که خیک ومشک کوچک باشد * مشکین چاه بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی
رسیده وسکون نون وجیم پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده کنایه از زنخدان خوبان است * مشکین چه بضم اول
وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده مخفف مشکین چاه است
که کنایه از زنخدان خوبان باشد * مشکین کلاه بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده
وسکون نون وضم کاف ولام بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی کلاه سیاه آمده ومعشوق کلاه را نیز گویند
وکنایه از گیسوی خوبان هم هست وکاکل وزلف را نیز گویند * مشکین کله بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف
بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم کاف وفتح لام وهای ملفوظ زده مخفف مشکین کلاه است * مشکین مهره بضم اول
وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وضم میم وسکون های ملفوظ وفتح رای قرشت وهای
مختفی کنایه از کرهٔ زمین است * مشیمه بفتح اول وکسر شین معجمه وسکون یای تحتانی وفتح میم وهای ملفوظ

مشتواره *
مشته *
مشخنه *
مشقولیه
مشکدانه *
مشکنافه *
مشکوفه *
مشکوله *
مشکوه *
مشکویه *
مشکیزه *
مشکین چاه
مشکین چه
مشکین کلاه *
مشکین کله
مشکین مهره *
مشیمه *

زده در عربی پوستی که بچه در شکم مادر از آن بیرون می‌برد * مصر ز استغاپناه بکسر اول وسکون صاد مهمله وکسر رای قرشت وضم زای هوز وفتح لام وسکون مثناة تحتانی وخای شخذ بالف کشیده وفتح بای پارسی ونون بالف کشیده وهای ملفوظ زده کنایه از قالب وجسد آدمی آمده که پناه و ملجأ روح است * مصرع برجسته بکسر اول وسکون صاد مهمله وفتح رای مهمله وکسر عین مهمله وفتح بای موحده وجیم وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت وهای ملفوظ زده مصرع خوبی که بی فکر بفیض مبدأ فیاض از غیب برسد وحید گوید * دیوان پر از مصرع برجستهٔ شوخی است * آن نرگس پر سحر بران قامت موزون * مصیصه بفتح اول وکسر صاد مهمله وسکون یای حطی وفتح صاد مهملهٔ ثانی وهای ملفوظ زده قریه ایست مابین انطاکیه و بلاد روم وآن مکانی است که در قدیم مسلمانان خبر داری امیکردند * مطوقه بضم اول وفتح طای حطی و واو مشدد مفتوح وفتح قاف وهای ملفوظ زده نام کبوتری است که قصهٔ آن چنین است آورده اند که در ناحیت کشمیر موضعی دلپذیر ومرغزاری بی نظیر بود چنانچه روی زمینش از کثرت ازهار مانند صحن آسمان آراسته بودی واز عکس ریاحین عطر بیزش پر زاغ چون دم طاوس نمودی * نظم * زهر سو چشمهٔ چون آب حیوان * چراغ لاله هر جانب فروزان * بنفشه رسته وسبزه دمیده * نسیم صبح جیب گل دریده * شقایق بر یکی پا ایستاده * چو بر شاخ زمرد جام باده * وبسبب آنکه دران مرغزار شکار بسیار بود صیادان انجا آمد وشد بیشتر کردندی وپیوسته جهت صید وحوش وقید طیور دام حیله گستردندی ودر حوالی آن بیشه زاغی بر درختی بزرگ آشیانه گرفته بود واز صفحات اوراق آن نهال نکتهٔ حب الوطن من الایمان مطالعه کرده روزی بر بالای درخت نشسته زیر و بالا می نگریست وبراست وچپ نظر می افکند ناگاه صیادی دید که دامی بر گردن وتوبرهٔ در پشت وعصائی در دست بتعجیل هرچه تمامتر روی بدان درخت می آمد زاغ بترسید وبا خود گفت * نظم * یارب این شخص را چه افتاد است * که بدین اضطراب می آید * هیچ معلوم نیست کزچه سبب * این چنین با شتاب می آید * ویمکن که بقصد من کمر بسته باشد وبرای صید من تیر تدبیر در کمان تزویر پیوسته وحالا حزم اقتضای آن می کند که جای نگاه دارم ومی نگرم * ع * تا به بینم که چه از پرده برون می آید * زاغ در پس برگ درخت متواری شده دیدهٔ ترصد برگماشت وصیاد بپای درخت آمده دام باز کشید ودانه چند بر بالای آن پاشیده در کمین گاه نشست ساعتی بر آمد فوجی کبوتران در رسیدند وسردار ایشان کبوتری بود که اورا مطوقه گفتندی با ذهنی روشن وزیرکی تمام وفهمی کامل وحدسی قوی واین کبوتران بمتابعت او ومباهات نمودندی وبمطاوعت وملازمت او افتخار کردندی وروزگار در خدمت او که سرمایهٔ صلاح وپیرایهٔ فوز وفلاح بود بسر بردی چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش گرسنگی شعله زدن گرفته عنان اختیار از کف اقتدار ایشان بیرون برد مطوقه از روی شفقتی که مهتران را بر کهتران لازم است ایشان را بجانب تامل وتانی میل داده گفت * زراه حرص بتعجیل سوی دانه مرو * بهوش باش که دامی است زیر هر دانه * جواب دادند که ای مهتر کار ما باضطرار رسیده ومهم بغایت اضطراب انجامیده باحوصلهٔ تهی از دانه ودلی پر اندیشه مجال استماع نصیحت ومحل ملاحظهٔ عاقبت نیست وبزرگان گفته اند * گرسنه بربلا دلیر بود * زانکه از عمر خویش سیر بود * مطوقه دانست که آن حریصان دانه جوی را بکمند موعظت مقید نتوان ساخت وبرسن ملامت از چاه غفلت وجهالت بر نتوان کشید * هرکه در بند کی حرص افتاد * مشکل از بند او شود آزاد * خواست تا از ایشان کناره کرده بگوشهٔ بیرون رود قاید قضا کردن اورا بزنجیر تقدیر بر بسته جانب دام کشید

مصر ز استغاپناه
مصرع برجسته
مصیصه
مطوقه *

* ع * ای بی بصر من می روم او میکشد قلاب را * القصه مجموع آن کبوتران بی تأمل و احتیاط از هر طرف نهاده فرود آمدند دانه چیدن همان بود و در دام صیاد افتادن همان مطوقه فریاد برکشید که با شما گفتم که عاقبت شتاب کاری نا ستوده است و بی تأمل در کارها شروع کردن ناپسندیده * طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل * بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود * حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم در کشیدند و صیاد از کمین گاه بیرون آمده با شادی تمام دوان شد تا ایشان را در قید ضبط و ربط آورده بمنزل خود مراجعت نماید کبوتران را که چشم بر صیاد افتاد با ضطراب در آمدند و هر یک از ایشان در خلاصی خود کوشیده پر و بال میزدند مطوقه گفت ای یاران هر یک در انجاح خود سعی می نمایید و از خلاصی دیگر همدمان تغافل میورزید * ع * وین چنین ما نه شرط یاری است * در مذهب محبت فتوی بر آنست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم تر دانند چنانکه وقتی دو رفیق با یکدیگر در کشتی نشسته بودند ناگاه در نزدیکی ساحل آن کشتی بشکست و هر دو در آب افتادند ملاحی از کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یکی از ایشانرا بگیرد بهر کدام که میل کردی فریاد بر آوردی * که ای بیرون آرنده از ورطهٔ گرداب تشویر * مرا بگذار و دست یار من گیر * و اگر شما را قوت آن نیست که حیات یاران را بر زندگانی خود ترجیح نمایید و نجات او را از رستگاری خود بهتر شمرید باری همه بطریق معاونت و موافقت قوتی کنید تا باشد که ببرکت این وفاق دام از جای برگرفته شود و ما همه رهائی یابیم کبوتران فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند و بدان حیلت دام را برکنده سر خود گرفتند صیاد با وجود این حال بر پی ایشان می دوید و با مید آنکه آخر درمانند و بیفتند دیده در هوا دوخته می رفت زاغ با خود اندیشه کرد که مدتهای مدید باید تا چنین صورتی عجیب از کتم عدم بعرصهٔ وجود آید و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اولی آنکه برا ثر ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبت کار ایشان بچه انجامد و آن تجربه را ذخیرهٔ روزگار خود ساخته در وقت احتیاج بکار برم * بر وز تجربهٔ روزگار بهره بگیر * که بهر دفع حوادث ترا بکار آید * زاغ در پی ایشان پرواز کرد و مطوقه با قوم خود دام را برداشته می بردند و صیاد حریص شوخ چشم دیده در ایشان گماشته راه می پیمود مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشان است و قوت طامعه در حرکت آمده او را بران میدارد که از پای ننشیند تا ایشانرا بدست نیارد روی بیاران کرد و گفت این ستیزه روی بجد تمام کمر قصد ما بر بسته است و در پی قتل ما نشسته و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نگیرد صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم و بجانب باغها و درختها پرواز نمائیم تا نظر او از ما منقطع شود و نومید و خجلت زده بازگردد کبوتران بر طبق اشارت او راه بتافتند و از جانب دشت و صحرا بطرف عمارت شتافتند صیاد چون ایشانرا ندید بحسرت تمام بازگردید و زاغ همچنان میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند و آنرا برای دفع همان واقعه و علاج همان حادثه ذخیره سازد تا بمضمون السعید من وعظ بغیره کار کرده باشد * قطعه * عاقل آنست که در تجربهٔ نفع و ضرر * از جهان بغفلت دگر بهرهٔ خود بردارد * هر چه دانست کز آن نفع رسد بستاند * و آنچه از وی ضرری فهم کند بگذارد * کبوتران از دغدغهٔ صیاد ایمن شده در وجه استخلاص خود بمطوقه رجوع نمودند و آن خردمند راست تدبیر بعد از تفکر و تدبیر جواب داد که رای من چنان اقتضا میکند که بی معاونت یار وفادار ازین مهلکه راه نجات نیست * ع * بی همرهی این راه بسر نتوان برد * درین نزدیکی موشی است زیرک نام از دوستان [illegible] وفا اختصاص یافته و در آیین مروت از سایر یاران و هواداران بر سر آمده * رفیق مخلص و یار وفادار * که [illegible] ندارد جز وفا کار * یمکن که بمدد کاری او ازین بند رهائی رو نماید و ازین مخاطره خلاصی دست دهد پس

بویرانه که مسکن موش در وی بود فرود آمد نزدیک سوراخ او رفته حلقهٔ در ارادت بجنبانید صدای مطوقه بگوش زیرک رسید بیرون آمد و چون یار خود را بستهٔ بند بلا دید جوی خونابه از چشمهٔ چشم بر صفحهٔ رخسار روان ساخت و آه درد آلود از جگر سوخته باوج سپهر رسانید و گفت * نظم * چه حالست اینکه می بینم چه حالست * درین حالت شکیبائی محالست * من ای یاران چسان فارغ نشینم * چو یار خویش را در بند بینم * ای یار عزیز و ای رفیق شفیق بکدام حیله درین بند افتادهٔ و بچه سبب بدین رنج گرفتار شدی مطوقه جواب داد که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر باحکام قضا و قدر باز بسته اند هرچه کاتب ارادت در دیوان ازل بقلم مشیت بر صفحات احوال مخلوقات کشیده لابد است که در عرصهٔ وجود بجلوه آید و احتراز و اجتناب ازان هیچ فایده ندهد * قلم بتلخی و شیرینی ای پسر رفتست * اگر ترش به نشینی قضا چه غم دارد * و مرا قضای ربانی و تقدیر یزدانی درین ورطهٔ هلاک افگند و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و با آنکه ایشانرا از سبکی و شتابزدگی منع میکردم و بر تهتک و ترک احتیاط ملامت می نمودم دست تقدیر پردهٔ غفلت در پیش دیدهٔ بصیرت من نیز فرو گذاشت و عقل روشن رای خرده بین مرا در حجاب تیرهٔ جهالت و نادانی باز داشت و جمله بیکبار در دست محنت و چنگ بلیت گرفتار شدیم موش گفت ای عجب که چون تو کسی با این همه زیرکی و دوربینی با نازلهٔ قضا مقاومت نتواند کرد و تیر تقدیر را بسپر حیله و تدبیر رد نتواند ساخت مطوقه گفت ای زیرک ازین سخن درگذر که کسانیکه بقوت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند و بجاه و مال و فضل و کمال از من پیش با مقادیر ازلی نتوانند کوشید و از قضای لم یزلی سر نتوانند کشید لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه چون حاکم نافذ الامر قضا سلسلهٔ ارادت در جنبانید ماهی را از قعر دریا بفضای هوا رساند و مرغ را از اوج هوا بحضیض زمین نشاند و هیچ آفریده را در امر قضا و قدر چارهٔ نیست جز تسلیم و رضا * نظم * گر شود ذرات عالم پیچ پیچ * با قضائی ایزدی هیچ اند و هیچ * چون قضا بیرون کند از چرخ سر * عاقلان گردند جمله کور و کر * ماهیان افتند از دریا برون * دام گیرد مرغ پران را زبون * این قضا بادیست سخت و تند خو * خلق چون خس عاجز اند در پیش او * و بباید دانست که دانا را در باب جریان فرمان قضا بر و همان حکم نافذ است و رعیت حقیر در ورطهٔ تقدیر با سلطان عالمگیر یکسان * بزور زر نشاید رد احکام قضا کردن * نمی زیبد کسی را در قضا چون و چرا کردن * زیرک گفت ای مطوقه دل خوش دار که هر لباسی که خیاط ارادت ایزدی بر بالای یکی از ملازمان عتبهٔ عبودیت می دوزد خواه گریبانش بگوی دولت آراسته و خواه دامنش به طراز محنت پیراسته بی شبهه محض عنایت و عین کرامت است غایتش آنکه بنده بحقیقت آن دانا و بلطیفهٔ که در ضمن آن اندراج یافته بینا نیست و درین معنی گفته اند * بدرد و صاف ترا کار نیست خوش درکش * که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است * وانچه ترا پیش آمد چون نیک درنگری صلاح حال دران بوده و بزرگان گفته اند نوش صفائی نیش جفا نباشد و گل راحت بی خار محنت نروید * مصرع * بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست * وچون زیرک این فصل فرو خواند و ببریدن بندها که مطوقه بدان بسته بود اشتغال نمود مطوقه گفت ای دوست مهربان نخست بند یاران را بگشای و خاطر از فهم ایشان جمع فرموده بجانب من گرای موش بدان سخن التفات نانموده بکار خود مشغول بود مطوقه دیگر بار از روی مبالغه گفت که ای زیرک اگر رضای من میطلبی و بحقوق دوستی قیام می نمائی شرط آنست که اول یاران مرا از بند رهائی دهی و بدین کرم طوق منت بر گردن جان من نهی موش گفت این حدیث مکرر ساختی و مبالغه بحد افراط رسانیدی مگر ترا بنفس خود حاجت نیست و آنرا بر خود حقی نمی شناسی ابدأ بنفسک تغافل می نمائی مطوقه گفت مرا ملامت نباید کرد که منشور پیشوائی این کبوتران بر نام من نوشته

و تعهد احوال ایشان بر ذمهٔ اهتمام خود گرفته ام ایشانرا ازان روی که رعیت من اند بر من حقی ثابت است
و مرا ازین سبب که مهتر ایشانم بر ایشان حقی لازم و بعد ما که ایشان از عهدهٔ حق من بیرون آمده اند و بمدد کاری
و معاونت ایشان از دست صیاد بجسته ام مرا نیز از عهدهٔ لوازم حق گزاری بیرون باید آمد و شرایط پیشوائی
بادا باید رسانید و هر پادشاه که آسایش خود طلبد و رعیت را بستهٔ بند محنت بگذارد بسی بر نیاید که مشرب
عشرتش تیره و دیدهٔ دولتش خیره گردد * نیاساید اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و بس *
موش گفت پادشاه در میان رعیت بمثابهٔ جان است در جسد و بمثابهٔ دل است در بدن پس ملاحظهٔ حال او اولی باشد
چه اگر دل بصلاح است از فساد اعضا چندان مضرتی نرسد و عیاذا بالله اگر دل بزبان آید سلامتی اجزا هیچ سود
ندارد * چاکران کم اگر شوند چه غم * از سر شه مباد موئی کم * مطوقه گفت می ترسم که اگر گشادن عقدهای
من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران من در بند مانند و چون من بسته باشم هرچند ملال تو بکمال رسیده باشد
جانب من فرو نخواهی گذاشت و از ضمیر خود در اهمال نجات من رخصت نخواهی یافت و نیز در هنگام بلا
با یکدیگر شرکت داشته ایم در وقت خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محض مروت خواهد بود * نظم *
گر شمری یار کسی را شمار * کو بود اندر غم و شادیت یار * دوست که در شادی و غم نیست دوست * زو چه شوی
شاد که غم خورد هم اوست * موش گفت عادت اهل مکرمت این است و عقیدهٔ ارباب فتوت همین و بدین خصلت ستوده
و سیرت پسندیده اعتقاد خلایق بدوستی تو صافی تر گردد و اعتماد رعایا بر کرم و جوانمردی تو بیفزاید * دوستی را
چنین کسی باید * که از و کار بسته بگشاید * پس زیرک بجد تمام و رغبتی مالا کلام بندهای یارانرا ببرید
و در آخر همه کردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد کبوتران او را وداع کرده ایمن و مطمئن به آشیانهٔ خود باز
گشتند و موش بسوراخ فرو شد چون زاغ دستگیری موش و بریدن بندها مشاهده کرد بدوستی و همدمی او رغبت
نمود و مصادقت و موافقت او را غنیمتی شگرف دانست و با خود گفت من ازان قصه که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم
بود لاجرم از دوستی چنین کسی که در وقت بلا دستگیری نماید مستغنی نتوانم نشست * نظم * مشرق و مغرب همه پر
همدم است * لیک ازان گونه که باید کم است * یار غرض جوی فراوان بود * هر که کشد بار تو یار آن بود *
* پس زاغ آهسته بدر سوراخ موش آمد و آواز داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ و با تو مهم ضروری دارم
زیرک موشی بود خردمند کاری گرم و سرد روزگار دیده و نیک و بد ایام مشاهده کرده و دران موضع از جهت گریزگاه
چندین سوراخ آماده ساخته و از هر یک بدیگری راه برده و چارهٔ حادثه ها را پیش از وقوع شناخته و تیمار
هر کاری برحسب حکمت و فراخور مصلحت پرداخته چون آواز زاغ شنید بر خود به پیچید و گفت ترا با من چه کار
و مرا با تو چه نسبت زاغ صورت حال از اول تا آخر باز راند و اطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری او در حق کبوتران
باز نمود و گفت مرا کمال مروت و هواداری و جمال فتوت و حق گزاری تو معلوم شد و بدانستم که ثمرهٔ دوستی و نتیجهٔ
صحبت چگونه بدیشان رسید و ببرکت مصادقت و مودت تو ازان ورطهٔ هایل خلاصی یافتند همگی همت بر دوستی
تو مقصور گردانیده و آمده ام تا شرط افتتاح در مخالصت بجای آرم * دارم بسر کوی تو بسی دل نگرانی * حال دل خود با تو
بگفتنم تو دانی * موش جواب داد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است و طریق مواصلت ممنوع * با زار تو سودی
جز زیان جان نمی بینم * که بعد المشرقین آمد میان ما درین سودا * بر آهن سرد مکوب و قلم در طلب چیزی که بدست
آمدن [illegible] همه وجه متعذر باشد منه که جستن آنچه در حیز امکان نباشد بمثابهٔ کشتی بر خشکی راندن است و اسپ
بر [illegible] دریا تاختن و هر که بر جست و جوی محال تکاپوی کند بر خود خندیده باشد و جهل خود را بنظر اهل خرد جلوه داده

این دام بهر قصد شکار دگری کن * کان صید که دیدی بکمند تو نیاید * زاغ گفت ازین سخن درگذر که ارباب
کرم اهل احتیاج را محروم نگذارند و هر که روی بدرگاه صاحب دولتان آرد پشت دست بر جبین نیاز ونزند
و من از حوادث زمان پناه بدین بارگاه آورده ام و در وقایع دوران این آستانه ملجا و ملاذ خود ساخته *
جز آستان توام در جهان پناهی نیست * سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست * حالا چون خاک همین سر کوی را ملازم
کرده ام و آبروی خود در ملازمت این حریم حرمت دانسته نه چهره روی می تابم و نه بجانب دیگر می شتابم
* گر بشمشیر سیاست می نوازی حاکمی * ور بتشریف غلامی می پذیری بنده ام * موش گفت ای زاغ تکلف را دور انه
در آب بر روی زورق میفکن که من طبیعت بنی نوع ترا نیکو می شناسم و چون تو جنس من نیستی از صحبت تو میهراسم
* ع * روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم * بهیچ صورت من بر تو ایمن نیستم و هر که با کسی مصاحبت ورزد
که بر وی ایمن نتواند بود بدو آن رسد که بدان کبک رسید زاغ پرسید که چگونه بوده است آن * حکایت * موش
گفت آورده اند که کبک دری در دامن کوهی می خرامید و غلغلهٔ صدای قهقهه اش در گنبد سپهر می پیچید قضا را
بازی شکاری در آن هوا میگذشت چون باصره اش خرامیدن کبک را مشاهده نمود و آواز خنده اش بر سامعهٔ او
مرور فرمود دل باز بصحبت او مایل گشت و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت با خود اندیشید مگر
هیچ کس را درین عالم از مصاحبی مناسب چارهٔ نیست و از یار موافق و رفیق مهربان گزیر نه و در امثال آمده است
که هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود * کسی کاندر جهان یاری ندارد * درخت عشرتش باری ندارد * و این
کبک یاری خوش منظر خندان روی مینماید و روح شیرین حرکات است و دل در صحبت چنین رفیقی تازه و خرم گردد
و سینه بصحبت این نوع مصاحبی منشرح و بی غم بود * رباعی * یاری باید چگونه یاری باید * یاری که
گره ز کار من بگشاید * هر که که جمال خویشتن بنماید * زآیینهٔ دل غبار غم بزداید * پس آهسته بجانب کبک
مایل شد و کبک را نظر بروی افتاد حذر کنان خود را بشکاف سنگی رسانید باز پیش آن سوراخ نشسته صورت
ماجرا باز نمود و گفت ای کبک پیش ازین از هنرهای تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من ظاهر نبود امروز بواسطهٔ
قهقههٔ ترا انبساطی در دل من پدید آمد و خرامیدن دلفریب تو مرا صید کرده توقع میدارم که من بعد از من
ترسان و هراسان نباشی و بمصاحبت و مواصلت من میل نمائی که مقدمهٔ محبت نتیجهٔ منفعت می دهد و شجرهٔ
وداد ثمرهٔ مراد می آرد * بیت * نخلی است محبت که از و میوهٔ مقصود * هرچند کسی بیش برد بیش برآرد
کبک آواز داد که ای قهرمان کامگار دست ازین بیچارهٔ محنت زده باز دار و یک کبک دیگر خورده انگار * من و دیدار تو
هیهات چه فکریست خطا * من و وصل تو معاذ الله چه خیالیست محال * هرگاه که آب و آتش با یکدیگر انضمام
پذیرند مصاحبت من و تو تصور توان کرد و هر وقتی که سایه و آفتاب باهم مجتمع شوند مرافقت من با تو خیال
توان بست * ع * زین فکر درگذر که بجائی نمی رسد * باز گفت ای عزیز با خود اندیشه کن که مرا غیر مهربانی
چه بران میدارد که با چون توئی بتلطف سخن باید گفت نه چنگال من نقصانی دارد که از صید امثال تو باز مانده
باشم و نه در منقار من فتوری و قصوری واقع شده که از شکار طعمهٔ خود عاجز آیم همین بیش نیست که داعیهٔ
همدمی و مجالست و تمنای همنشینی و موانست تو مرا بر تحریک سلسلهٔ محبت تو میدارد و ترا از صحبت من فواید بسیار
متصور است اول آنکه چون ابنای جنس من بینند که ترا در ظلال بال حمایت خود پرورش میدهم دست تعدی
از دامن تو کوتاه ساخته بدیدهٔ حرمت در تو نگرند و تو بفراغت خاطر طوف کوه و صحرا مینمائی و دیگر آنکه ترا
باشیانهٔ خود رسانم تا بموضع رفیع و مسکن منیع بر آمده از بنی نوع خود برفعت درجات ممتاز گردی و دیگر لطایفهٔ

کشیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی مغناطیس است و آن بلغت رومی سنگ آهن ربا
باشد گویند هر که مغناطیس را در گردن آویزد ذهن او زیاده گردد و هیچ چیز فراموش نشود و درد پشت را
نیز نافع است و همچنین درد پای و نقرس را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریاست اگر بآب سیر
و یا آب دهن روزه دار بیالایند خاصیتش برطرف گردد * مکد یطس بفتح اول و سکون کاف و کسر دال
ابجد بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سین سعفص زده نام پدر وامق است که عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق
و عذرا مشهور است * مکیس بضم اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی مکاس آمده که نهایت
مبالغه نمودن در کاری و معامله و طلبی باشد که پیش کسی است * مکاس بضم اول و کاف بالف کشیده و سین مهمله
زده بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن آمده در کاری و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و آن را بتازی استقصا
خوانند و زری و چیزی را نیز گویند که برسم دستوری و باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل
این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد * ملیوس بفتح اول و سکون لام و ضم مثناة تحتانی
بواو رسیده و سین مهمله زده نام جزیره ایست از جزایر یونان که طین مختوم از آن جزیره می آورند * مماس
بضم اول و میم بالف کشیده و سکون سین مهمله بمعنی گودال و مغاک آمده و پستی را نیز گویند که در مقابل
بلندی است و بفتح اول در تازی بمعنی مالیده شدن و ساییدن دو چیز باشد باهم * منکوس بفتح اول و سکون
نون و فتح کاف پارسی و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده نام شهری است که در آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه
جنگی و دلاور میشود و فیل سفید نیز در آنجا بهم رسد * مهراس بکسر اول و سکون های هوز و رای قرشت بالف
کشیده و سین مهمله زده بمعنی هاون آمده مطلق خواه هاون سنگی باشد خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در تازی
سنگی را گویند که درون آنرا خالی و گاواک نموده باشند و چیزها در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پرزور
و سخت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست * میس بفتح اول و مثناة تحتانی و سین سعفص زده
بلغت سریانی نام درختی است ثمر و میوهٔ آنرا بیونانی لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است
* مینوس بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده نام پادشاهی است که بدرویشی
افتاد و بسیار پریشان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید

چشمهٔ دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هیژدهم بحر سوم قلزم هفتم من
کتاب هفت قلزم در بیان میم با شین منقوطه و صاد مهمله و طای حطی و عین بی نقطه و غین معجمه و فا و قاف

* مادر آب و آتش اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر رای قرشت و آب و آتش معلوم کنایه از گریه کننده
بسوز آمده یعنی شخصی که از روی سوز گریه کند * مارش اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده
نام یکی از بتخانه های قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جملهٔ هفت بتخانه است
که بنام سبعه سیاره کرده بودند و گشتاسپ بتهای آن بتخانها را برطرف کرد و آتشکده ساخت و هر یک را
باضافهٔ نوبهار میخوانند همچو نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و نوبهار آتشکده را میگویند * مارفش
اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح فا و شین منقوطه زده کنایه از ضحاک ماران است * مال بخش اول
بالف کشیده و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و خای منقوطه و شین قرشت زده معروف است که بخشندهٔ مال
باشد و آنرا به بخش و نام روز هشتم است از ماههای ملکی * مانوش اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده
و شین قرشت زده نام کوهی است که منوچهر در آن کوه از تور متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند

مکدیطس
مکیس *
مکاس *
ملیوس *
مماس *
منکوس *
مهراس *
میس *
مینوس *
مادر آب و آتش *
مارش *
مارفش *
مال بخش
مانوش *

* ماه پیکر درفش اول بالف کشیده وسکون های هوز ورهٔ وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد وفتح رای قرشت وفا وشین منقوطه زده کنایه از شب است که بتازی لیل خوانند
* ماه قصب پوش اول بالف کشیده وکسر های هوز ورهٔ وفتح قاف وصاد مهمله وسکون بای ابجد وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامهٔ کتان باریک را میگویند
* ماه کش اول بالف کشیده وکسر های هوز ورهٔ وفتح کاف وشین منقوطه زده بمعنی ماه کاشغر است که ماه سیام باشد وکش شهری است مشهور بشهر سبز وکوه سیام در نواحی آن شهر است * مجمر آتش بفتح اول وسکون جیم وفتح میم وکسر رای قرشت وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وشین منقوطه زده بمعنی آتشدان آمده وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست * مجمر نقره پوش بفتح اول وسکون جیم وفتح میم وکسر رای قرشت وضم نون وسکون قاف وفتح رای قرشت وسکون های هوز ورهٔ وضم بای پارسی بواو رسیده وشین منقوطه زده کنایه از دنیا وعالم آمده * مدهوش بفتح اول وسکون دال ابجد وضم های هوز ورهٔ بواو رسیده وشین منقوطه زده سرگشته وحیران را گویند ودر تازی صاحب دهشت باشد * مراش بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی قی آمده که آنرا شکوفه واستفراغ هم گویند وباینمعنی بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد
* مردقوش بفتح اول ورای مهمله ودال ابجد ساکن وضم قاف بواو رسیده وشین منقوطه زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا مرزنکوش ومرزنجوش گویند وبتازی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است * مرزنکوش بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وسکون نون وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده بمعنی گوش موش معرب آن مرزنجوش باشد وآن نوعی از ریحان است در غایت سبزی وخوشبوئی وگل کبودی دارد وبرگ آن شبیه است بگوش موش وازین جهت مرزنکوش گویندش چه مرزن بمعنی موش است وبعربی حبق الفنا وحبق الفیل وآذان الفار گویند * مرزه کوش بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وسکون های هوز ورهٔ وضم کاف بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی گوش موش آمده چه مرزه بمعنی موش هم آمده وریحانی هم هست که آنرا مرزنکوش خوانند وشرح آن در لغت مرزنکوش گذشته * مرش بکسر اول وفتح رای قرشت وشین معجمه زده بمعنی مراش آمده که قی باشد وآنرا شکوفه واستفراغ هم میگویند * مرعش بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح عین مهمله وسکون شین معجمه مدینه ایست از سنگ مابین شام وروم بنا کردهٔ رشید دو سور دارد ودر وسط آن حصنی است بنا کردهٔ مروان حمار که بحصن مروانی شهرت دارد واز آنجا شهر پناهی است معروف بهارونیه
* مرک موش بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وضم میم بواو رسیده وشین منقوطه زده چیزی است مانند زاج زرد که موش از خوردن آن بمیرد وبتازی سم الفار ورهج الفار وتراب الهالک خوانند * مروخوش بفتح اول وسکون رای مهمله وواو وفتح خای منقوطه وواو معدوله وشین قرشت زده بمعنی مرو است وآن گیاهی است خوشبو وبتازی ریحان الشیوخ وحبق الشیوخ خوانند * مروش بفتح اول وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده منع از روشن کردن است یعنی روشن مکن * مشاش بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وشین قرشت زده بمعنی انگبینه آمده وآن عسلی باشد قوام داده که بر طبق ریزند وپهن کنند تا سرد شود وسخت کردد ودر وقت خوردن دندان گیر باشد ومنع از شاشیدن وبول کردن نیز هست وبضم اول در تازی زمین نرم نفس وطبیعت واستخوان نرمی که توان خوردن * مشغش بفتح اول وشین منقوطه وغای نقطه دار وشین قرشت زده بمعنی منع از لغشیدن است یعنی ملغش چه شغشیدن بمعنی لغزیدن ولغشیدن هم هست * مندپش

ماه پیکر درفش *
ماه قصب پوش *
ماه کش
مجمر آتش
مجمر نقره پوش *
مدهوش *
مراش *
مردقوش *
مرزنکوش
مرزه کوش
مرش *
مرعش *
مرک موش
مروخوش
مروش *
مشاش *
مشغش *
مندپش *

بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام قلعه ایست در خراسان ومخفف مینش یش هم هست یعنی اندیشه مکن وغم مخور * منش بفتح اول وکسر نون وشین قرشت زده بمعنی خو وطبعیت باشد وطبع بلند وطینت بزرك را نیز گویند وبمعنی همت وسخا وکرم هم بنظر آمده وبلغت ژند وپاژند بمعنی دل باشد که بتازی قلب خوانند * منیوش بفتح اول وسکون نون وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده منع از شنیدن وگوش کردن باشد یعنی مشنو وگوش مکن چه نیوشیدن شنیدن وگوش کردن را گویند * مورش بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بمعنی مهرهای کوچك وریزه آمده که زنان در رشته کشند وبرسرهای دست وگردن بندند وعربان خرز گویند * موش بضم اول بواو رسیده وشین قرشت زده جانوری است معروف دم دراز که بتازی فاره گویند وبا ثانی مجهول کریه ونوحه باشد * مواش بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام وسکون شین قرشت بمعنی درنك وتانی وتاخیر کردن درکارها باشد * مهوش بفتح اول وسکون های ملفوظ وفتح واو وشین منقوطه زده بمعنی ماه مانند آمده * میخوش بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح خای منقوطه وواو وشین قرشت زده بمعنی ترش وشیرین وراست مزه آمده * میرآش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای قرشت وهمزه بالف کشیده وشین معجمه زده شخصی را گویند که بانك آش زند یعنی کسیکه مردم را به آش خوردن طلبد * میرآتش بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وکسر رای مهمله وآتش معلوم داروغهٔ توبخانه که قزلباش آنرا توپچی باشی خوانند * می شعری فش بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر شین منقوطه وسکون عین مهمله وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وشین معجمه زده کنایه از شراب لعلی وانگوری آمده * ماص اول بالف کشیده وصاد مهمله زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر گویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجاست * مجسط بکسر اول وفتح جیم وسین سعفص وطای حطی زده نام موبدی بوده پارسی نژاد که کتاب مجسطی مغانی منسوب باوست * مشك فشان از فقاع بضم اول وسکون شین قرشت وکاف وکسر فا وشین منقوطه بالف کشیده وسکون نون وفتح همزه وسکون زای هوز وضم فا وقاف بالف کشیده وعین مهمله زده کنایه از شخصی است که بر وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش برآید * ماه مقنع اول بالف کشیده وکسر های ملفوظ وضم میم وفتح قاف ونون مشدد وعین مهمله زده بمعنی ماه کاشغر است که ماه نخشب باشد که حکیم ابن عطا بزور سحر ساخته بود گویند تا چهار فرسخ روشنائی او میرسید * مصرع بکسر اول وسکون صاد مهمله وفتح رای مهمله وعین مهمله زده ومصراع بزیادتی الف بعد را باصطلاح شعرا نیمهٔ بیت مصاریع جمع آن ودر لغت تختهٔ در را گویند * مطلع بفتح اول وسکون طای حطی وفتح لام وعین مهمله زده جای بر آمدن نور وباصطلاح شعرا بیت اول از غزل وقصیده وبیت دوم حسن مطلع وبیت آخر را مقطع خوانند * ماغ اول بالف کشیده وسکون غین منقوطه نوعی از مرغابی است وآن سیاه می باشد وبعربی مائی کون وبترکی قشقلداق نامند واز گوشت او بوی لجن می آید ونوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال وگردن وسینهٔ او سرخ می باشد وهمزه هم میشود وسبز آن را سبز باغ وسرخ آن را سرخ باغ میگویند وبمعنی میغ هم آمده وآن بخاری باشد تیره وملاصق بروی زمین وآنرا بعربی ضباب خوانند * مادرباغ اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وکسر رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وغین منقوطه زده کنایه از زمین آمده که بتازی ارض گویند وباغ را هم گفته اند بطریق اضافت باعتبار اشجار واثمار یعنی درختها ومیوه ها * مبلغ بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر لام وغین منقوطه زده بمعنی مال آمده وبجای مال هم مستعمل است ودر تازی جای رسیدن را گویند * مرغ بفتح اول ورای مهمله وغین منقوطه زده بمعنی فربز است وآن نوعی از سبزه است در نهایت سبزی وتازگی که خوردن

منش * منیوش * مورش * موش * مواش * مهوش * میخوش * میرآش * میرآتش * می شعری فش ماص * مجسط * مشك فشان از فقاع * ماه مقنع * مصرع * مطلع * ماغ * مادرباغ * مبلغ * مرغ *

آن دواب را فربه سازد و آن زیاده از نیم شبر از زمین بلند نشود و نام شهری و مدینهٔ هم هست و بتازی غلطیدن ستور را گویند در علف زار و تمام علف و گیاه را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در تازی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشند و بتازی طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجهٔ زنجبیل را هم گفته اند یعنی پارچهٔ از زنجبیل که چند شاخ داشته باشد * مرغ باغ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از بلبل هزارداستان است که بتازی عندلیب خوانند * مغ بفتح اول و سکون غین منقوطه بمعنی ژرف آمده که بتازی عمق خوانند و بمعنی رود خانه هم آمده و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین * مغلاغ بفتح اول و سکون غین منقوطه و لام بالف کشیده و غین منقوطه زده گوی را گویند که بجهت کردگان بازی کنند و وجه تسمیه این گودال بازیست چه مغ بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی باشد * منشور نویسان باغ بفتح اول و سکون نون و ضم شین قرشت بواو رسیده و سکون رای قرشت و فتح نون و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و باغ معلوم کنایه از پرندگان باغ[۲] مده که بلبل و قمری و فاخته و صلصل و امثال آن باشد * موغ بضم اول بواو رسیده و غین منقوطه زده بمعنی مغ آمده که آتش پرست باشد * میش مرغ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین قرشت و ضم میم و رای مهمله و غین منقوطه زده پرندهٔ ایست آبی و کبود رنگ که آن را هرچال گویند * میغ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بخاری را گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابر هم آمده که بتازی سحاب خوانند * مانا ف اول بالف کشیده و نون بالف کشیده و فا زده بمعنی ناف آمده و آن گوی باشد در شکم * مخلاف بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و فا زده کبوتر بچه را گویند و کنایه از پسران خوش صورت صغیر و خورد سال نیز آمده * منسوج باف بفتح اول و سکون نون و ضم سین مهمله بواو رسیده و سکون جیم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فا زده حایک را گویند که جولاه باشد و مشجر باف را نیز گویند که در آن انواع درختان و فیلان و امثال آن باشد * موشکاف بضم اول بواو رسیده و کسر شین معجمه و کاف فارسی بالف کشیده و فا زده کنایه از کسی است که کار را بکمال دقت و نازکی سرانجام دهد * مال ناطق اول بالف کشیده و کسر لام و نون بالف کشیده و کسر طای حطی و قاف زده کنایه از اسپ و استر و گاو و فیل و شتر و امثال آن آمده و کنایه از سیم سکه دار هم هست * مایهٔ صدق اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر همزهٔ مبدله بصاد مهمله و سکون دال ابجد و قاف زده کنایه از ابی بکر بن ابی قحافه آمده * مشق بفتح اول و سکون شین معجمه و قاف زده شتاب خوردن و نوشتن و جستن و زدن و فارسیان بمعنی مداومت کردن در امری استعمال نمایند و تخته یا کاغذی که بران مشق کرده باشند * منجوق بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و قاف زده ماهچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده و آن چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بربالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند * منهیان سبع طباق بضم اول و سکون نون و کسر های هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فتح سین مهمله و موحدهٔ تحتانی و عین مهمله زده و کسر طای حطی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی منهیان ربع مسکون است که سبعهٔ سیاره باشد و آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است * میم مطوق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و ضم میم و فتح طای حطی و فتح و تشدید واو و قاف زده کنایه از آلت مردی آمده و آن را الف کوفی و الف کوفیان هم گویند

چشمهٔ هیژدهم و نوزدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با کاف تازی و پارسی

مرغ باغ * مغ * مغلاغ * منشور نویسان باغ * موغ * میش مرغ * میغ * مانا ف * مخلاف * منسوج باف * موشکاف * مال ناطق * مایهٔ صدق * مشق * منجوق * منهیان سبع طباق * میم مطوق

* ماترنک اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی چلپاسه آمده و بعضی گویند سام ابرص همان است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را بشکافند و بر کژدم کی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود * ماتورنک اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی سوسمار آمده و آن جانوری باشد مانند راسو لیکن از و سطبرتر باشد و چربی او را زنان برای فربه شدن خورند و بر بدن مالند و نزد شافعی مذهبان گوشت او حلال است و بوش خرما شباهتی دارد لیکن از و بزرگتر است * مارضحاک اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح ضاد منقوطه و حای حطی مشدد بالف کشیده و کاف زده کنایه از زنجیر آمده که بر پای مجرمان و گنهکاران نهند * ماکیان زاغ رنک اول بالف کشیده و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و زای هوز بالف کشیده و سکون غین منقوطه و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند * مالانک اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح نون و کاف زده نام میوهٔ ایست سرخ و سفید بزردی مایل شبیه به شفتالو * مامک اول بالف کشیده و فتح میم و سکون کاف مصغر مام است که مادر باشد بمعنی مادرک و مادر را هم می گویند * مانک اول بالف کشیده و نون و کاف پارسی زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر خوانند و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده و بمعنی اول اصح است * مانورک اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و فتح رای قرشت و کاف زده چکاوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست آبی که آن را سرخاب گویند و نام دارو هم هست و بمعنی اول بحذف رای قرشت هم آمده است * مانوک اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و کاف زده مرغیست که آنرا بفارسی چکاوک و بتازی قبره و ابوالملیح خوانند و بعضی گویند مرغی است آبی که سرخاب گویند ش و شرح آن در لغت مانورک گذشت * متراک بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده و کاف زده نام منزلیست از منازل قمر و آن را بتازی عوا گویند * متک بفتح اول و مثناة فوقانی و کاف زده ترنج را گویند و آن میوهٔ باشد معروف که پوست آنرا مربا سازند * مثک بفتح اول و ثای مثلثه و کاف زده بلغت سریانی دوائی است که آن را سوس گویند و اصل السوس بیخ آنست و بفارسی مهک خوانند * مثلثهٔ خاک بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید لام و فتح ثای ثانی و کسر همزهٔ مبدله و خاک معلوم بمعنی مثلثهٔ خاکی آمده که برج ثور و سنبله و جدی باشد * مجاجنک بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح جیم و نون و کاف پارسی زده چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را بدان فرونشانند و بجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده * مجاوران فلک بضم اول و جیم بالف کشیده و کسر واو و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند که باقی ستاره های آسمانی باشند * مجرک بفتح اول و جیم و رای قرشت و کاف پارسی زده بمعنی بیگار آمده یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزدوری کار فرمودن * مچاچنک بفتح اول و جیم پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسی و نون و کاف فارسی زده بمعنی مجاجنک آمده که چرمینه باشد و آن چیزیست که از چرم وغیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت بکار برند * مچرک بفتح اول و جیم پارسی و رای قرشت و کاف پارسی زده بمعنی مجرک آمده که بیگار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزدوری کار فرمودن * مچک بفتح و جیم پارسی و کاف زده بمعنی عدس آمده و آن غله ایست که در آشها کنند و گاهی هریسه نیز پزند و بعضی گویند مچک بادام کوهی است و آن تلخ می باشد و آن را بریان کرده در آش بیمار بجای روغن

ماترنک *
ماتورنک
مارضحاک
ماکیان زاغ رنک *
مالانک *
مامک *
مانک *
مانورک *
مانوک *
متراک *
متک *
مثک *
مثلثهٔ خاک
مجاجنک
مجاوران فلک *
مجرک *
مچاچنک
مچرک
مچک *

بکار برند * مدران فلک بضم اول وفتح دال حطی وتشدید ی وکسر رای قرشت و رای مهمله بالف کشیده وکسر
نون وفلک معلوم کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که زحل و مریخ و مشتری و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد * مخمل کورک
و مخمل کرک بکاف فارسی و واو مجهول و رای مهمله و بدون واو نوعی از مخمل است * مدبران فلک بضم اول
وفتح دال ابجد وکسر وتشدید موحدهٔ تحتانی و رای قرشت بالف کشیده وکسر نون وفلک معلوم بمعنی مدران فلک
آمده که کنایه از قمر و عطارد و زهره و شمس و مشتری و مریخ و زحل باشد * مدنگ بفتح اول و دال ابجد و نون
وکاف پارسی زده بمعنی کلید چوبین آمده که کلیدان را بدان کشایند و دندانه و پرهٔ قفل را نیز گویند و بمعنی چوبها
پس در انداختن هم هست * مدنگ بفتح اول و دال منقوطه و نون وکاف پارسی زده بمعنی مدنگ آمده که کلید چوبین
باشد که کلیدان را بدان کشایند و دندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل را نیز گویند و بمعنی چوب پس در انداختن
هم هست * مرتک بضم اول وسکون رای قرشت وفتح مثناة فوقانی وکاف زده چیزیست که آن را مردارسنگ
گویند و معرب آن مردارسنج است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم بکار برند اگر قدری از آن
در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند * مرجمک بفتح اول وسکون رای قرشت و ضم جیم وفتح میم وکاف
زده غلهٔ باشد که آن را بتازی عدس گویند و در هندی مسور نامند * مرداسنگ بضم اول وسکون رای قرشت
و دال ابجد بالف کشیده وفتح سین مهمله و نون وکاف پارسی زده مخفف مردارسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب
سازند و در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند * مردارسنگ بضم اول
وسکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح سین مهمله و نون وکاف زده مرداسنگ را
گویند و معرب مردارسنج است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند * مردم آهنگ بفتح
اول وسکون رای قرشت و ضم دال ابجد وسکون میم و همزه بالف کشیده وفتح های هوز و نون وکاف پارسی زده
بمعنی مردم کش و مردم آزار باشد و سلاح کجی را نیز گویند که مانند چوگان باشد و آن را مردگیر هم خوانند
و معرب آن مردم آهنج است * مردمک بفتح اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد وفتح میم وکاف زده مصغر
مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان نیته خوانند * مرده ریگ
بضم اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون های هوز وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده
مال میراثی را گویند که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه و کار و بیکار و هیچ کاره باشد و از و
کاری بر نیاید * مرده سنگ بضم اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون های هوز وفتح سین سعفص
و نون وکاف پارسی زده بمعنی مردارسنگ آمده و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و زخمها را
علاج کنند * مرغ زبانک بضم اول وسکون رای مهمله و غین منقوطه وفتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح نون
وکاف زده بار درختی است شبیه بزبان گنجشک و آن را بتازی لسان العصافیر خوانند * مرغ فلک بضم اول وسکون رای قرشت
وکسر غین منقوطه و فلک معلوم کنایه از فرشته و ملک است * مرک بفتح اول و رای قرشت وکاف پارسی زده معروف است
و بضم میم و رای قرشت وکاف پارسی زده آب بینی را گویند که سطبر و غلیظ شده باشد * مرنگ بفتح اول و رای مهمله و نون
وکاف پارسی زده نام قلعه ایست در هندوستان که آن را مرنج گویند * مروای نیک بضم اول وسکون رای قرشت و واو
بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وکسر نون بیای حطی رسیده وکاف زده بمعنی فال نیک و دعای خیر آمده چه مروا بروزن
حرما فال نیک و دعای خیر را گویند و نیز نام لحنی بیست و سوم است از سی لحن باربد * مروشک بفتح اول وسکون رای
قرشت و واو وکسر رای مهمله و شین منقوطه وکاف زده تخم مرو را گویند و بتازی بذر المرو خوانند * مری زبانک

مدران فلک *
مخمل کورک *
مدبران فلک
مدنگ *
مدنگ *
مرتک *
مرجمک *
مرداسنگ
مردارسنگ
مردم آهنگ
مردمک *
مرده ریگ
مرده سنگ
مرغ زبانک
مرغ فلک
مرک *
مرنگ *
مروای نیک
مروشک
مری زبانک

مزرعهٔ خاك
مزك *
مژدك *
مژنك *
مساجنك
مساچنك
مشتاسنك
مشت خاك
مشتنك *
مشتی خاك
مشك *
مشكك *

بضم اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهو حلهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح نون
وکاف زده نام داروی است که تخم آن را بارتنگ خوانند وخوب کلان هما ن است * مزرعهٔ خاك بفتح اول وسکون زای
هوز وفتح رای مهمله وعین بی نقطه وکسر همزهٔ مبدله وخای ثخذ بالف کشیده وکاف زده کنایه از زمین است وکالبد وجسد
انسان وحیوانات دیگر را هم گفته اند وقبروگور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد * مزك بفتح اول وزای
هوز وکاف پارسی زده درخت بادام تلخ را گویند ومعرب آن مزج باشد * مژدك بفتح اول وسکون زای پارسی
وفتح دال ابجد وکاف زده نام شخصی است نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد
ومذهب او آن بود که نور وظلمت هردو قدیم اند وفعل نور بقصد واختیار است وفعل ظلمت به بخت واتفاق
وکیش آتش پرستی را برقرار گذاشت ونکاح از زن برطرف ساخت وگفت زن عمر بر زید وزن زید بر عمر
حلال است وتصرف از مال درگذرد وگفت باید که خلق باهم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد خواه
در زن وهرکسی که زنان متعدد داشتی اگر غیری آمدی وخواستی نمیتوانست که باو بگوید که نمیدهم زن
او را گرفتی وبردی وتا خواستی نگاه داشتی واگر شخصی مالی بیشتر داشت مفلس نمیتوانست بگوید که ندارم
وتسلیم هم مال او گرفتی جوانان وسفیهان را مذهب او خوش آمده عالمی متابع او شدند وچون قباد را
بزنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد وبدو گروید واین مذهب رارواج داد چون نوشیروان
پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد ودر کتاب موید الفضلا بضم اول وسکون
زای هوز آمده * مژنك بفتح اول وزای پارسی ونون وکاف پارسی زده بمعنی ناخوشی وزشتی آمده
وهیزم خشت وپشت پای را نیز گویند * مساجنك بفتح اول وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده
وفتح جیم ونون وکاف پارسی زده چرمینه را گویند وآن چیزی باشد مانند آلت مردم که از چرم
ومانند آن سازند وخواتین تیز شهوت بکار برند وبجای فتح اول کسر هم بدیدن آمده * مساچنك بفتح اول وسکون
سین مهمله ومیم بالف کشیده وفتح جیم پارسی ونون وکاف پارسی زده بمعنی مساجنك آمده وآن چیزی است که از چرم
وغیره مانند آلت تناسل سازند وزنان آتش شهوت بدان فرونشانند * مشتاسنك بضم اول وسکون شین منقوطه
ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده سنگ فلاخن را گویند وآن چیزی باشد که از پشم
ویا از ابریشم بافند وشبانان وشاطران بدان سنگ اندازند وسنگ بزرگی را نیز مشتاسنگ گویند که درمیان آن جای
دست ساخته باشند وآن را بمشت گرفته بردارند * مشت خاك بضم اول وشین قرشت ومثناة فوقانی ساکن وخای
منقوطه بالف کشیده وکاف زده کنایه از کرهٔ ارض آمده وکنایه از دنیا هم هست وآدمی را نیز گویند * مشتنك بضم اول
وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف پارسی زده بمعنی دزد وراه زن آمده ومعنی دست تنگ هم هست
که مفلس وپریشان باشد * مشتی خاك بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده
وخای ثخذ بالف کشیده وکاف زده کنایه از دنیا آمده وکنایه از گروهی اندك از مردمان وآدمیان هم هست
* مشك بکسر اول وشین منقوطه وکاف پارسی زده معروف است گویند ناف آهوی خطائی است وعربان مسك خوانند
باسین مهمله وبضم میم هم درست است چنانچه نظامی گنجوی با خشك قافیه بسته * هم از زرکان هم از عود خشك
بخروار عنبر بانبار مشك * سعدی فرماید * بهاران که باد آورد بوی مشك * بریزد درخت کهن برگ خشك *
وبفتح اول پوست گوسپندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد وخواه نشده باشد ودران ماست وآب کنند
* مشكك بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکاف ثانی زده تصغیر مشك است ونام گیاهی هم هست خوشبو که بتازی

سعد خوانند ودر هندی موتهه نامند * مشکنک بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف ونون وکاف زده پرنده ایست
کوچک شبیه به کبک واو بیوسته در کنارهای آب نشیند وکو عمیق را نیز گویند که در زمین افتد * مشکینک بضم اول
وسکون شین قرشت وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکاف زده نوعی از حلوا باشد وآن را از عسل وگاهی از شکر
هم بزند * مشنک بضم اول وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی مشنج آمده وآن نوعی از غله ایست که آنرا
در هندی کراو گویند وبفتح اول هم باین معنی وهم بمعنی دزد وراه زن آمده * مشنکک بضم اول وفتح شین منقوطه وسکون
نون وفتح کاف پارسی وکاف ثانی زده بمعنی مشنک است ونیز غله ایست غیر معلوم وبفتح اول بمعنی دزد وراه زن است
* معرج کران فلک بضم اول وفتح عین مهمله وتشدید وفتح رای مهمله وسکون جیم وفتح کاف پارسی ورای قرشت
بالف کشیده وکسر نون وفلک معلوم کنایه از فرشتگان وملائکان آمده وستاره کان وکواکب را نیز گویند * مغاک
بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی گودال آمده خواه در زمین وخواه در غیر زمین باشد
* مغاک ظلمت خاک بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وکسر کاف وضم ظای معجمه وسکون لام وفتح میم وکسر مثناة
فوقانی وخای ثخذ بالف کشیده وکاف زده بمعنی مغاک ظلمت آمده که کنایه از زمین است وکنایه از جسد وقالب آدمی
هم باشد * مفلاک بفتح اول وسکون فا ولام بالف کشیده وکاف زده بمعنی تهیدست وپریشان ودرویش
ومفلس ومفلاکتی آمده * مک بفتح اول وکاف زده بمعنی مکیدن است وامر بمکیدن هم هست یعنی
بمک ومکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد وبضم اول بمعنی ژوپین است وآن نیزهٔ کوچکی بود که سرآن دوشاخ
برد ودر قدیم بدان جنگ میکرده اند وآن اکثر حربهٔ مردم گیلان است وباین معنی بفتح اول هم بدیدن آمده
* مکوک بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وکاف زده ابزاری باشد جولاهگان راکه ماشوره را درمیان آن نصب
کنند وجامه بافند * مک بفتح اول وسکون کاف پارسی بمعنی جماعتی آمده که ایشان در سواحل بعضی از بحور
میباشند وبلغت ژند وپاژند درخت ونخل خرما را گویند * مل تنک بضم اول وسکون لام وضم مثناة فوقانی ونون
وکاف زده بمعنی تنک شراب آمده یعنی شخصیکه حوصله درشراب خوردن نداشته باشد واو را مل تنک بروزن خرسنک
هم گویند * ملک بضم اول وسکون لام وکاف زده دانه ایست بزرگتر از ماش آن را بپزند وخورند وبتازی جلبان
خوانند وبکسر اول سفیدی را گویند که در بن ناخنها پیدا شود وبعضی گویند نقطه های سفید است که بر ناخن
افتد ودر تازی بمعنی زمین است وجمع آن املاک باشد وراه راست را نیز گویند وبفتح میم ولام معروف است که در
تازی فرشته را گویند * ملنک بفتح اول ولام ونون وکاف پارسی زده بمعنی مرد مجرد سر وپابرهنه وبیهوش ومست الهی
آمده ومنع از لنکیدن هم هست یعنی لنک مکن * منازل فلک بفتح میم ونون بالف کشیده وکسر زای هوز وسکون
لام وفلک معلوم وآن بیست وهشت است شرطین وبطین وثریا ودبران وهقعه وهنعه وذراع ونثره وطرفه وجبهه وزبره
وصرفه وعوا وسماک وغفره وزبانه واکلیل وقلب وشوله ونعایم وبلده وسعد ذابح وسعد بلع وسعد سعود واخبیه و
مقدم ومؤخر ورشا * منبک بکسر اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکاف زده گیاهی است که از آن جاروب سازند
* منجک بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی برجستن آمده ویکی از جملهٔ شعبده هااست که شعبده بازان
کنند وآن چنان است که پارهای آهن وسنک ریزه را در کاسهٔ آب ریزند ویکی را از کاسه
بیرون جهانند وهمچنین قلم را از دوات وبمعنی گهواره هم هست که بتازی مهد گویند وبضم اول
مصغر منج است که زنبور عسل باشد وباین معنی بفتح میم هم درست است وبمعنی قرنفل هم آمده * منجنیک بفتح اول
وسکون نون وفتح جیم وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده بروزن ومعنی منجنیق است ومنجنیق معرب منجنیک

مشکنک *
مشکینک *
مشنک *
مشنکک *
معرج کران فلک
مغاک *
مغاک ظلمت خاک *
مفلاک *
مک *
مکوک *
مک *
مل تنک *
ملک *
ملنک *
منازل فلک
منبک *
منجک *
منجنیک

باشد و آن قلاخن مانند پست بزرگ که بر سر چوبی دراز تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در ان تعبیه کرده بجانب
خصم اندازند * مندك بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی کسادی و بازار رائی اسباب و کالا آمده
* منشی فلك بضم اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی مکسور و فلك معلوم کنایه از عطارد آمده و اورا
دبیر فلك هم گویند * منغرك بفتح اول و سکون نون و ضم غین منقوطه و رای قرشت و کاف زده بمعنی منغر آمده که
پول ریزهٔ خورد و کوچك باشد و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری باشد * منك بضم اول و نون و کاف پارسی
زده نام غلهٔ ایست کوچك تر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوب است و آن سرخ رنگ می باشد
و مشابهتی به نانخواه دارد اما بزرگ تر از نانخواه است خوردن آن عقل را مختل کرده اند و آدمی را مست کند
و گاهی در معاجین بکار برند و مگس عسل را نیز گویند و معرب آن منج است و بکسر اول بمعنی لوله هم هست که برای راه
آب کوزه گران از سفال سازند و در زمین وصل کنند و آنرا کتك نیز گویند و بفتح اول ده معنی دارد * اول درخت
بذر البنج است چه بذر البنج را تخم منك خوانند * دوم بمعنی گیاه رویدنی و رستنی آمده * سوم شکستن اندام را گویند
یعنی خود را نوعی درهم پیچند که صدا از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر برآید * چهارم خمیازه و دهان دره را
گویند و آن کشودن دهان است بسبب کثرت خواب و بسیار کیف و کاهلی * پنجم ریوند را گویند و آن دارویی است
معروف که اسهال آورد * ششم دزد و راه زن را گویند * هفتم شکیل و دغا بازی دادن
* هشتم بمعنی لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گوئی کردن را گویند * نهم بمعنی قمار باز و قمار بازی و قمارخانه
آمده * دهم روش و قاعده و قانون را گویند * منگلك بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و کاف زده بمعنی
قمار آمده و لاف و گزاف را نیز گویند * مننك بفتح اول و نون و نون ثانی و کاف پارسی زده گیاهی است که از آن
جاروب سازند * منیك بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی زده بمعنی منك آمده و آن گیاهی باشد
که از ان جاروب سازند * موك بضم اول بواو رسیده و کاف زده بمعنی مطلق نیش آمده خواه نیش عقرب باشد
خواه نیش چیزهای دیگر * مویزك بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کاف زده بمعنی
حبی آمده سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیت شپش را بکشد و آنرا مویز جبری گویند و بتازی زبیب
الجبل خوانند یعنی مویز کوهی * مهتوك بفتح اول و سکون های ملفوظه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کاف زده
بمعنی مرده آمده که در مقابل زنده باشد و در تازی بمعنی پرده دریده بود * مهرکان بزرگ بکسر اول و سکون
های ملفوظه و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و ضم موحدهٔ تحتانی و زای هوز و رای مهمله و کاف
زده نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی که آن را بزرگ خوانند * مهرکان خردك بکسر اول و سکون
های ملفوظه و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و ضم خای منقوطه و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد
و کاف زده نام مقامیست از موسیقی که آن را کوچك خوانند * مهرکان کوچك بکسر اول و سکون های ملفوظه و رای
قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و کاف زده بمعنی
مهرکان خردك آمده که نام مقامی باشد از موسیقی * مهرهای فلك بضم اول و سکون های ملفوظه و فتح رای قرشت
و های ملفوظه بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فلك معلوم کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی آمده
* مهرهٔ خاك بضم اول و سکون های ملفوظه و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و خای نقطه دار بالف کشیده و کاف زده
کنایه از کرهٔ زمین آمده و کنایه از قالب و جسد آدمی زاد هم هست * مهك بفتح اول و های ملفوظه و کاف زده نام
درخت سوس است و بیخ آن را بتازی اصل السوس و اصابع السوس گویند * مهندس فلك بضم اول و فتح های ملفوظه

منداك *
منشی فلك
منغرك *
مناك *
منگلك *
مننك *
منیك *
موك *
مویزك *
مهتوك *
مهرکان بزرگ *
مهرکان خردك *
مهرکان کوچك *
مهرهای فلك *
مهرهٔ خاك
مهك *
مهندس فلك *

وسکون نون وکسر دال ابجد وسین سعفص ساکن وفلك معلوم کنایه از ستارهٔ زحل است ومنجم را نیز گویند * میخك بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح خای منقوطه وکاف زده بمعنی قرنفل آمده وآن از ادویهٔ حاره است گویند تا آن را نجوشانند اهل جزیرهٔ قرنفل را نگذارند که بجای برند * میدان خاك بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده کنایه از کرهٔ خاك وزمین است وقالب وجسد انسان وحیوانات دیگر را نیز گویند وآن را میدان خاکی ومیدان خاك فراخ هم میگویند * میردك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم رای قرشت بواو رسیده وکاف زده بمعنی مورچه آمده که مصغر مور است وآن معروف است که از جملهٔ حشرات الارض باشد * میزك بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وکاف زده بمعنی بول وشاش آمده ومصغر بول وشاش هم هست

چشمهٔ بیستم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با لام

* مازل اول بالف کشیده وکسر زای هوز ولام زده نام کوهی است در هندوستان * ماکول اول بالف کشیده وضم کاف بواو مجهول رسیده ولام زده هرچیز که بر گلو بندند همچو رسن وطناب وبمعنی شکم خواره وپرخوار هم آمده وغلامی را نیز گویند که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد وباین معنی بجای کاف لام هم آمده ودر تازی بمعنی خورده شده است * مالامال اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنی لبالب پر آمده وبرابر پیمانه را نیز گفته اند * مالول اول بالف کشیده وضم لام بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی گاوبنده آمده وآن غلامی باشد که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد چه گاو بمعنی بزرگ آمده وشکم پرست وجوعی را نیز گویند * مبشل بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح شین منقوطه ولام زده منع از درآویختن وپیچیدن وخوابیدن باشد یعنی درمیاویز ومپیچ ومخواب * مبشول بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم شین منقوطه بواو رسیده ولام زده منع از برهمزدگی وپریشانی باشد یعنی برهمزده مشو وکسی را نیز برهمزده وپریشان مکن ومنع از زدن ودانستن وکارگزاری کردن هم هست * متیل بکسر اول ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده بمعنی پیه موز باشد که برادر شمعدان است * مخالف مال بفتح اول وخای منقوطه بالف کشیده وکسر لام وفا ومیم بالف کشیده ولام زده کنایه از کریم وسخی وصاحب همت آمده وبسکون فا کنایه از قهر کننده براعدا ودشمن شکن باشد * مخمل بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح میم ولام زده نوعی از قماش معروف است که در ولایت بافند وبهترین آن کاشانی وفرنگی بود * مرغ دل بضم اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه وکسر دال ابجد ولام زده کنایه از بیدل وترسنده وواهمه ناك آمده وبکسر ثالث بمعنی دل است وعقل را نیز گویند * مرغول بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه بواو رسیده ولام زده بمعنی پیچ وتاب آمده وزلف وکاکل خوبان را نیز گویند وتتیکه آنرا شاخ شاخ کنند وبعد از ان بپیچند وتحریر وپیچش ونغمه وآواز را هم گفته اند وآواز مطربان وخوانندگان ومرغان را بدین سبب مرغول ومرغوله خوانند وبمعنی عیش ونشاط وخرمی هم آمده * مریخ ذنب فعل بکسر اول وتشدید وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون خای منقوطه وفتح ذال منقوطه ونون وسکون موحدهٔ تحتانی وفعل بکسر فا معلوم کنایه از حلقهٔ زنجیریست که بر پای ستوران کنند وآن را مریخ ذنب فعل زحل سیما هم می گویند * مزمل بضم اول وفتح زای هوز وتشدید وکسر میم ولام زده لوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست بپیچند آب از ان لوله روان شود واگر بطرف چپ بگردانند بایستد واین لوله را بیشتر در حمامها وآب انبارها سرپوشیده نصب کنند وبا تشدید زای هوز ومیم در تازی بمعنی درحامه

میخك * میدان خاك * میردك * میزك * مازل * ماکول * مالامال * مالول * مبشل * مبشول * متیل * مخالف مال * مخمل * مرغ دل * مرغول * مریخ ذنب فعل * مزمل *

بپیچیده باشد * مسکل بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح کاف و لام زده سازی را گویند که بعضی مردم از دمن
بهوای دمن بطریق موسیقار نوازند و آن را درهند بی مَچنک نامند * مسلسل بضم اول و فتح سین مهمله و سکون لام
و فتح سین مهمله و لام زده معروف و عبارتی که در ان گرفتگی نباشد کذا فی المؤید و حق آن است که حرف مسلسل
و گفتار مسلسل بمعنی حرف مربوط و بیچیدار است * مشکل بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف پارسی و لام زده بمعنی
دزد و راهزن آمده و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است والله اعلم * مشکول بفتح اول و سکون شین منقوطه
و ضم کاف بواو رسیده و لام زده بمعنی مشك و خیك کوچك آمده و آن را خیکچه و مشکیچه نیز خوانند و مبدل کشکول هم هست
و آن کاسه باشد که گدایان دارند و بعضی گویند ظرفی باشد که آن را بادام کشتی سازند و در تازی مشکول یکدست
و یك پای بسته را گویند از دواب * معشوق تنگ دل بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم شین منقوطه بواو رسیده
و کسر قاف و تنگ دل معلوم کنایه از دنیا و عالم آمده * معشوق سنگ دل بفتح اول و سکون عین مهمله
و ضم شین منقوطه بواو رسیده و کسر قاف و فتح سین مهمله و سکون کاف پارسی و کسر دال ابجد و لام زده بمعنی
معشوق تنگ دل آمده که کنایه از دنیا و عالم باشد * مغل بفتح اول و غین منقوطه و لام زده بمعنی خواب
و استراحت آمده و بضم اول و فتح ثانی مردمان تاتار و ماوراء النهر و عیسویان را که در گرجستان باشند نیز
گویند * مقل بضم اول و قاف و لام زده بمعنی کرز آمده که بتازی عمود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند
صمغی است و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل عربی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی
میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند بواسیر را نافع است و هفت قبضه
بزوری را نیز گویند که برای عاشقان پزند تا دفع عشق از ایشان کردد * مقیل بضم اول و کسر قاف بمثناة
تحتانی رسیده و لام زده بمعنی هفت دانه آمده که در ایام عاشورا پزند و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس
و باقلا و ماش و لوبیا است و بفتح اول در تازی قیلوله و جای قیلوله را گویند که خواب چاشت باشد * مکل بفتح اول و کسر
کاف و لام زده بمعنی زلو آمده و آن کرمی باشد سیاه رنگ و در آب که خون فاسد از بدن انسان بمکد * مگل بفتح
اول و کاف پارسی و لام زده بمعنی غوك است و بکسر ثانی زلو را گویند و آن کرمی است سیاه رنگ که چون بر اعضای
آدمی بچسپانند خون فاسد از انجا بمکد * مل بضم اول و سکون لام بمعنی امرود است و آن میوه ایست معروف
که بتازی کمثرا گویند و نوعی از امرود بی مزه هم هست که آنرا خرمل هم میگویند و بمعنی شراب انگوری هم هست
و بلغت اندلس دوائی است که آنرا برسیاوشان گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و از
اعضای دیگر از انسان و حیوان دیگر و بفتح اول و تشدید لام در تازی بمعنی سیر شدن و از گرسنگی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال
یافته را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم هست * ممل بضم اول و میم و لام زده عیبی و علتی را گویند
که مخصوص چشم است * ممول بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و لام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن است یعنی درنگ و تاخیر
مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است * منبل بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و لام زده بمعنی کاهل و بیکار آمده
و معنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنی بی اعتقادم و بیم و اعتقاد باوندارم و بضم
اول بمعنی منکر است که انکار کننده و از راه و روش دور باشد * منجل بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و لام زده بمعنی
کشکنجیر است و آن چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کان کشیدن حاصل شود و آن چنان است که ستونی بر زمین
فرو برند و سر آن را شکافته غلطکی بر آن فرا دهند و آن چوبی گرد و میان سوراخ باشد و ریسمانی بر بالای آن
غلطك اندازند و از آن شکاف بکد رانند و از یك سر ریسمان توبره را پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن

مسکل *
مسلسل *
مشکل *
مشکول *
معشوق تنگ دل *
معشوق سنگ دل *
مغل *
مقل *
مقیل *
مکل *
مگل *
مل *
ممل *
ممول *
منبل *
منجل *

مثل قبضه مانندی نصب کنند تا کسی که خواهد که مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست
راست سر آن ریسمان را در کشاکش آرد * منذل بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ولام زده بمعنی عود خام است
وبعضی گویند منذل شهریست در زمین هند که در آنجا عود بسیار است وعود مندلی بسبب آن گویند وبعضی
دیگر گویند که عود نه در زمین مندل می روید بلکه در جزیرهٔ می روید ورای خط استوا وآب آن را بمندل می آورد
ودایره را نیز گفته اند که عزایم خوانان بر دور خود کشند ودر میان آن نشینند ودعا وعزایم خوانند وبزبان
هندی نوعی از دهل باشد * منزل بی منزل بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز ولام وبی منزل معلوم آنست که
بتازی لا خلا ولا ملا میگویند * منقارکل بکسر اول وسکون نون وقاف بالف کشیده وکسر رای قرشت وکسر کاف پارسی
ولام زده بمعنی زبان آمده که بتازی لسان گویند * منکل بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی ولام زده دزد
وراه زن را گویند * مورچال بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وجیم پارسی بالف کشیده ولام زده
بمعنی کوکودال آمده که برای گرفتن قلعه در اطراف آن کنند * موصل بفتح اول وسکون واو وکسر صاد وسکون لام
مدینه ایست مشهور وبزرگ وآن یکی از تختگاه شهر اسلام است ومثل آن در بزرگی وعظمت وکثرت خلق شهری
نیست وآن باغ عراق ومفتاح خراسان است واز آنجا قاصد بطرف آذربایجان می توان شد واکثر شنیده شد که
بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکی نیشابور زیراکه باب مشرق است ودیگری دمشق وآن باب مغرب است وسومی
موصل وآن هر دو طرف است ونام آن موصل بسبب رسیدن ما بین الجزیره وعراق کذا اشتهر شد وگویند که بانی آن
شهر پادشاهی بود موصل نام که شهر را بنام خود مسمی کرد وآن مدینه قدیم الاساس است واقع برکنارهٔ دجله
ومقابل آن از جانب شرقی شهر نینوی است ودر وسط مدینهٔ مذکوره قبر جرجیس نبی علیه السلام است وما بین آن
وبغداد فاصلهٔ هفتاد وچهار فرسخ است * مول بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی معشوق زن آمده وبمعنی
بودن ودرنگ وتاخیر کردن درکارها وباز ایستادن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی باش وبجای مرو مول مول
یعنی باش باش وبمعنی بازگشت هم آمده که کنایه از توبه باشد وناز وغمزه را نیز گویند وبمعنی حرام زاده هم هست
وبزبان هندی قیمت وبهای هر چیز باشد وبزبان عربی عنکبوت را خوانند وبفتح اول هم در تازی مال وسامان
واسباب را گویند ودر هندی بیخ نباتات ومایه وسرمایه را نامند * مولامول بضم اول بواو مجهول رسیده ولام بالف
کشیده وضم میم بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی تاخیر از پی تاخیر ودرنگ از پی درنگ باشد * موموول بضم اول
بواو رسیده وضم میم بواو رسیده ولام زده نام علتی است که در چشم پیدا میشود * مویه زال بضم اول
بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وکسر همزهٔ مهمله وزای هوز بالف کشیده ولام زده نام نوائی ولحنی است که
مطربان خوانند ونوازند * مهانل بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وضم نون ولام زده افیون وتریاک خالص را گویند
* مهانول بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وضم نون بواو رسیده ولام زده بمعنی مهانل آمده که تریاک وافیون خالص باشد
* میرعدل بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وکسر رای مهمله وفتح عین مهمله وسکون دال ابجد ولام زده داروغهٔ
عدالت باشد * میرمنزل اعرابش معلوم آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد * میل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده
ولام زده ثلثی از فرسنگ باشد وهر میل چهار هزار گز وطول هر گز بقدر بیست وچهار انگشت دست باشد که بعرض در
پهلوی هم گذارند وآن شش قبضه است یعنی شش مشت ونیز آنچه بدان سرمه وتوتیا در چشم کشند وقلمی که روی تخته
ومانند آن بدان نقش کنند وبعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند ونشانی از سنگ یا از خشت که در راهها برای
تشخیص فرسنگ ودر میدانها برای چوگان بازی نصب سازند وبفتح اول بمعنی خواهش وتوجه وراست دل آمده وبعضی

منذل * | منزل بی منزل * | منقارکل * | منکل * | مورچال | موصل * | مول * | مولامول | موموول * | مویه زال * | مهانل * | مهانول * | میرعدل * | میرمنزل | میل *

میلا میل
میوهٔ دل

گویند بهمه معنی تازیست * میلا میل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام زده یعنی از میل تا میل و میل اند رمیل و بمعنی پی در پی و تواتر وصله وجمع و ممزوج و درهم آمیخته هم هست * میوهٔ دل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وکسر همزهٔ مبدله و دال مهمله کنایه از فرزند دلبند آمده و شعر و سخن را نیز گویند

چشمهٔ بیست و یکم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با میم

مام *
ماه سیام *
مبشر بنام
مجاجم *

* مام اول بالف کشیده و میم زده بمعنی ماد ر آمده که بتازی ام و والده خوانند * ماه سیام اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و میم زده بمعنی ماه نخشب است و آن را ماه مقنع نیز گویند که مقنع بن حکیم عطا نام ملعون چهار ماه هر شب از چاهی که مابین کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ روشنائی میداد گویند جزو اعظم آن سیماب بود * مبشر بنام بضم اول و موحدهٔ تحتانی و کسر شین مشدد و سکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی و نون بالف کشیده و میم زده کنایه از حضرت عیسی است علیه السلام چه مردم را بشارت داد به آمدن خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و آله وسلم * مجاجم بفتح اول و حای حطی بالف کشیده و کسر جیم و میم زده بلغت اندلس دوائی باشد که آن را مخلصه گویند و وجه تسمیه اش بمخلصه آنست که شخصی در اول بهار سه روز زهرو و یک مثقال از این دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال چند مرتبه او را زهر دادند اثر نکرد و چون تفحص کردند از این دارو خورده بود از آن سبب مخلصه نام نهادند * مرداسپرم بفتح اول و رای قرشت و دال ابجد زده و کسر همزه و سکون سین مهمله وفتح بای پارسی و رای مهمله و میم زده نوعی از مورد است و آن آس صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد * مرداسفرم بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و کسر همزه و سکون سین سعفص وفتح فا و رای قرشت و میم زده بمعنی مرداسپرم است که نوعی از مورد است و آن آس صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد * مرغ آفتاب علم بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و آفتاب علم معلوم کنایه از آتش آمده که بتازی نار گویند * مرغ نام بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و میم زده مرغ باغ است که بلبل باشد که بتازی عندلیب گویند وقمری را نیز گویند * مرکب جم بفتح اول و سکون رای قرشت وفتح کاف و کسر موحدهٔ تحتانی وفتح میم و جیم زده کنایه از باد است که از جملهٔ عناصر باشد * مرم بفتح اول و رای قرشت و میم زده مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند و نیز منع از رمیدن آمده یعنی رمیده مشو * مرهم بفتح اول و سکون رای قرشت وفتح های هوز و میم زده بمعنی مرم آمده و آن داروی نرم باشد که بر جراحت بندند رد رمویه الفضلا نوشته بروغن کنجد که در آن موم واستخوان سوده وادویهٔ دیگر انداخته بپزند و بر جراحت بندند * مریشم بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم شین قرشت و میم زده بمعنی خسته بند آمده و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند * مریم بفتح اول و سکون رای مهمله وفتح مثناة تحتانی و میم زده نام مادر عیسی علیه السلام است نیز نام زنی که روزهٔ رجب پانزدهم ماه اول داشته به نیت و امیدش پسر ولیز نام منکوحهٔ خسرو پرویز دختر قیصر روم است * مسدس عالم بضم اول وفتح سین مهمله وفتح وتشدید دال مهمله و سکون سین سعفص و عین مهمله بالف کشیده وفتح لام و میم زده کنایه از شش جهت است که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بتازی جهات سته گویند * مسند جم بفتح اول و سکون سین سعفص وفتح نون و کسر دال ابجد وفتح جیم و میم زده بمعنی مرکب جم آمده که کنایه از باد باشد * مشک دم بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف وفتح دال ابجد و میم زده جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی * مشکین ختام بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر

مرداسپرم *
مرداسفرم
مرغ آفتاب علم
مرغ باغ
مرکب جم
مرم *
مرهم *
مریشم *
مریم *
مسدس عالم *
مسند جم *
مشک دم *
مشکین ختام *

کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وکسر خای منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده ومیم زده کنایه از شرابی آمده که در آخر روزی مشک کنند واین کلمه را در تعریف وبعضی در صفت شراب گفته اند والله اعلم * مغزحرام بفتح اول وغین منقوطه ساکن وکسر زای هوز وحرام معلوم بمعنی حرام مغز آمده وآن مغز مهرهٔ پشت است که عرب آنرا نخاع خوانند با ضم نون وعین مهمله * مقام بضم اول وقاف بالف کشیده ومیم زده جای اقامت باشد وباصطلاح موسیقیان پردهٔ سرود راگویند * مقام ابراهیم بفتح اول وقاف بالف کشیده وکسر میم وهمزه وسکون موحدهٔ تحتانی ورای مهمله بالف کشیده وکسر های هوز بیای حطی رسیده ومیم زده سنگی است در کعبه که نشان مرد وقدم ابراهیم علیه السلام در وست گویند هرگاه کعبه را بنا می نمودند بران قدم مبارک خود می نهادند * مقیم منزل هفتم بضم اول وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم ومنزل هفتم معلوم کنایه از زحل است * ملحم بفتح اول وسکون لام وفتح حای حطی ومیم زده بمعنی جامه وبافتهٔ ابریشمی است * ملعم بفتح اول وسکون لام وفتح عین سعفص ومیم زده بمعنی مرهم آمده وآن داروی است نرم که بر جراحت بندند وبعضی گویند ملعم کهنه پیه است که مرهم را درآن مالند وبر زخم نهند وروغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند ودر رهند وهمان مردن خوانند بفتح میم ودال وبا غین نقطه دار هم بنظر آمده است که ملغم باشد * ملهم بفتح اول وسکون لام وفتح های هوز ومیم زده بمعنی مرهم آمده وآن داروی نرم باشد که بر جراحت بندند * منادی اسلام بضم اول ونون بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مشدد رسیده وکسر همزه وسکون سین مهمله ولام بالف کشیده ومیم زده کنایه از موذن است * منسم بفتح اول وسکون نون وکسر سین سعفص ومیم زده رستنی است که ثمر آن را حب المنسم خوانند ودر عطریات بکار برند وبضم اول وشین نقطه دار هم بنظر آمده * منشم بفتح اول وسکون نون وکسر شین منقوطه ومیم زده بمعنی منسم آمده وآن رستنی است وثمر آن را حب المنشم خوانند ودر عطریات بکار برند * منظرچشم بفتح اول وسکون نون وفتح ظای معجمه وکسر رای قرشت وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم زده کنایه از مردم دیده آمده * مورد اسپرم بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای مهمله وسکون ذال ابجد وکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی ورای قرشت ومیم زده نام نوعی از ریحان است که برگ آن به برگ مورد مانند وبعضی گویند مورد صحرائی است وبعضی دیگر گویند مورد رومی است بوکردن وخوردن آن رطوبت دماغی را نافع باشد * مهدم بفتح اول وسکون های هوز وضم دال ابجد ومیم زده پرنده ایست صاحب مخلب ودم آن ابلق می باشد واز ان پر تیرسازند وکبوتری را نیز گویند که تمام پرا وسیاه ودم او سفید باشد * مهرجم بضم اول وسکون های هوز وکسر رای قرشت وفتح جیم ومیم ساکن کنایه از سکوت وخاموشی است وبجای جیم خا هم بنظر آمده که مهرخم باشد وهمین صحیح است * مهرخم بضم اول وسکون های هوز وکسر رای قرشت وضم خای نخذ ومیم زده بمعنی مهرجم آمده که کنایه از سکوت وخاموشی باشد لیکن صحیح بخا است که بجای خای منقوطه باشد * مهرهٔ سیم بضم اول وسکون های هوز وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده کنایه از ماه آمده وهریک از ستارگان را نیز گویند * میخ درم بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر خای منقوطه ودال ابجد وفتح رای قرشت ومیم زده سکه را گویند وآهنی باشد که نقش زر وپول بران کنده باشند * میخ قدم بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون خای منقوطه وفتح قاف ودال مهمله ومیم زده کسی را گویند که پای شکسته بکنجی نشسته باشد وبجائی نرود * میم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده نام حرفیست از حروف تهجی وعدد ش چهل است وبمعنی شراب ناب هم بنظر آمده وبفتح اول نام قصبه ایست نامعلوم * میناسم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده وضم سین مهمله ومیم زده بمعنی سیاه سم آمده وسبز سم را نیز گویند

مغزحرام *
مقام *
مقام ابراهیم
مقیم منزل هفتم *
ملحم *
ملعم *
ملهم *
منادی اسلام *
منسم *
منشم *
منظرچشم
مورداسپرم
مهدم *
مهرجم *
مهرخم *
مهرهٔ سیم *
میخ درم
میخ قدم *
میم *
میناسم *

چشمهٔ بیست ودوم بحرسوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بانون

* ماپروین اول بالف کشیده وفتح بای پارسی وسکون رای قرشت وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ونون زده مخفف ماه پروین است وآن بیخی باشد که دفع سموم و زهرعقرب ومار کند وآنرا بتازی جلوار خوانند * مابون اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ونون زده کسی را گویند که علت ابنه داشته باشد وحیز ومخنث وپشت پائی را هم گویند * ماخاریون اول بالف کشیده وخای نقطه دار بالف کشیده وکسر رای قرشت وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائی است برگهای دراز دارد وبدین سبب آن را بتازی سیف الغراب خوانند وبیخ آنرا انافوخ ودر بغداد بسیار می باشد علاج بواسیر کنند * ماخان اول بالف کشیده وخای نقطه دار بالف کشیده ونون زده نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین وحاکم چین رانیز گویند ونام قریه ایست از مضافات مروشاهجان وآن شهریست مشهور در خراسان وآن را مرونیز گویند * ماراسپندان اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسرهمزه وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی ماراسپند آمده که نام روز بیست ونهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن وبه دبستان نشستن ونیز نام ملکی باشد که موکل است برکرهٔ آب تدبیر امور ومصالح روز ماراسپند باو تعلق دارد * ماراسفندان اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وسکون سین سعفص وفتح فا وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی ماراسپندان است * مارافسان اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون فا وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی مارافسا است که افسون گرمار ومارگیر ومطیع سازندهٔ مار وبرآورندهٔ زهرمار باشد از بدن انسان وحیوان دیگر بزور افسون * ماربدست دیگری گرفتن اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن ودیگری گرفتن باکسر کاف پارسی معلوم کنایه از کار دشوار فرمودن باشد مرد دیگری را * ماربدست گرفتن اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن وگرفتن معلوم بمعنی کار دشوار کردن آمده * ماربین اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده ونون زده نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه وهشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام این ناحیه بمنزلهٔ یک باغ است بسبب پیوستگی باغستانها بهم * مارثون اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وضم ثای مثلثه بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی وبعضی گویند بسریانی رازیانهٔ بستانی باشد وآنرا بادیان هم خوانند * مارخوردن اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح خای منقوطه وواو معدوله وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از رنج وسختی بردن وغم واندوه خوردن باشد * ماردرپیراهن اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وپیراهن بافتح بای پارسی معلوم کنایه از دشمن نزدیک باشد * ماردوزبان اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وضم دال ابجد بواو مخفی رسیده وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده کنایه از مردم دوروی آمده ومنافق رانیز گویند * ماردین بکسر رای مهمله نام قلعه ایست مشهور بر قبهٔ جبل ومشرف بر دنیسر ودارا ونصیبین است ودران شهر آب بس قلیل الوجود است ولهذا ساکنان آن شهر آب از صحرا همی آرند وابن حوقل گوید که آن قلعه ایست مضبوط که فتح آن دشوار است ودرانجا مارها هستند که از مارهای جای دیگر در سرایت زهر قوی اند ودرانجا شیشه پیدا میشود * مارسان اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وسین مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی مارستان آمده که بیمارستان

ماپروین
مابون *
ماخاریون
ماخان *
ماراسپندان
ماراسفندان
مارافسان
ما را بدست دیگری گرفتن *
ماربدست گرفتن *
ماربین *
مارثون *
مارخوردن
ماردرپیراهن *
ماردوزبان
ماردین *
مارسان *

ودار الشفا باشد * مارستان اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده
ونون زده بمعنی مارستان آمده که بیمارستان ودار الشفا باشد * مارون اول بالف کشیده وضم رای قرشت
بواو رسیده ونون زده سنگی است که با سرمه در چشم کشند سفیدی را ببرد ونام دوائی هم هست که آنرا
مرو خوش گویند بخار آن دردسر را نافع است * مازدیستان اول بالف کشیده وسکون زای پارسی وکسر دال
ابجد بمثناة تحتانی رسیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی دور
از بدی وپاکیزگی از گناه باشد * مازریون اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون رای قرشت وضم مثناة تحتانی
بواو رسیده ونون زده دوائی است مجرب از برای دفع استسقا وآن دو نوع می باشد سفید وسیاه وسفید
آن را شغیص وسیاه آن را شفت برگ خوانند وآن از برگ زیتون کوچکتر است واز برگ مورد بزرگتر است وبزردی
مایل وبعضی گویند مازریون مورد زرد است وآن نوعی از مورد باشد وبتازی زیتون الارض خوانند گرم
وخشک است در چهارم وهر یک قسم از آن زهر قاتل است وآن را بتازی حب الصراط گویند وبعضی گفته اند چوب
درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد * مازن اول بالف کشیده وفتح زای هوز ونون
زده بمعنی استخوان پشت آمده وآن را بتازی صلب خوانند وگویند جوی ودا ویست که در میان پشت از قفا بهم رسد
* مازندران اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون نون ودال ابجد ورای مهمله بالف کشیده ونون زده ملکی
است معروف وآن را طبرستان نیز گویند * مازنین اول بالف کشیده وفتح زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده
ونون زده نام مردیست که عمارت سنگویه را در هند وستان بهمراهی زنی مازنیه نام ساخت * مازون اول بالف
کشیده وضم های هوز بواو رسیده ونون زده بمعنی مازو آمده وآن بار درختی است که بدان پوست را دباغت
کنند وزنان هم گاهی برای تنگی موضع مخصوص بکار برند * ماسیدن اول بالف کشیده وکسر سین مهمله بمثناة
تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی لیسیدن ومنجمد شدن هر چیز آمده وشیر راماست کردن نیز
گویند * ماکیان اول بالف کشیده وکسر کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی مرغ خانگی آمده که
مادینه خروس باشد * ماکیان بر در کردن اول بالف کشیده وکسر کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده
وبر در کردن معلوم کنایه از غایت بخل ونهایت خست باشد * مالیدن اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی
رسیده وفتح دال ابجد ونون زده معروف وتنبیه وگوشمال دادن گویند او را بسیار مالیدم واین مجازاست
وبر حلق وگلو خنجر وکارد مالیدن عبارت از راندن وذبح کردن است سعدی فرماید * شبانکه کارد بر حلقش بمالید *
روان گوسفند از وی بنالید * مامون اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده نوعی از پودینه کوهی است
وآن را صعتر الحمام خوانند وصعتر اگر چه باسین بی نقطه است لیکن در کتب طبی باصاد مهمله نویسند تا بشعیر
مشتبه نشود خوردن آن باطعام ضعف چشم را نافع است قوت باصره را نگاه دارد ونام خلیفه ایست از خلفای
عباسیه مشهور * ماهستان اول بالف کشیده وفتح میم وکسر های مدوره وسکون سین سعفص ومثناة
فوقانی بالف کشیده ونون زده دوائی است که آن را ساذج هندی گویند وآن برگی است مانند
برگ گردکان در روی آب پیدا میشود بخور آن بچه را از شکم بریزاند * ماميران اول بالف کشیده
وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت بالف کشیده ونون زده نوعی از عروق الصفر است وآن دوائی است
زرد رنگ بسبزی مایل باریک وگره دار میشود گرم وخشک است در چهارم یرقان را نافع است وآنرا بتازی
بقلة الخطاطیف وشجرة الخطاطیف خوانند وگویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی

مارستان
مارون *
مازدیستان
مازریون *
مازن *
مازندران
مازنین *
مازون *
ماسیدن *
ماکیان
ماکیان بر در کردن
مالیدن *
مامون *
ماهستان
ماميران *

از مامیران آورده در آشیان نهد چشم بچه اش بینا شود * مان اول بالف کشیده وسکون نون بمعنی خانه باشد که بتازی بیت خوانند واسباب وضروریات خانه را نیز گویند وامر بر گذاشتن وماندن هم هست یعنی بگذار وباش وبمان وشبیه ومثل ومانند را نیز گویند وبمعنی باقی وابد وجاوید هم گفته اند وبمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است وبمعنی مارا هم هست که در مقابل شمارا باشد وبلغت هندی بمعنی حرمت وعزت وقبول ومقبول باشد * مانستن اول بالف کشیده وکسر نون وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده یعنی بصفت چیزی شدن باشد یعنی شبیه ومانند ونظیر شدن * مانمن اول بالف کشیده وسکون نون وکسر میم ونون زده بلغت زند وپازند جامی باشد که ازان شراب وامثال آن خورند * مانوشان اول بالف کشیده وضم نون بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده نام کوهی است که منوچهر در آن کوه از تور متولد شده * مانیدن اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گذاشتن ورها کردن آمده ونیز بصفت چیزی شدن یعنی مثل ومانند وشبیه به چیزی شدن باشد * ماهان اول بالف کشیده وهای هوز بالف کشیده ونون زده نام قصبه ایست از توابع کرمان وجمع ماه هم باشد برخلاف قیاس * ماه برکوهان اول بالف کشیده وسکون های هوز وباء وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وضم کاف بواو رسیده وهای هوز بالف کشیده ونون زده نام لحنی است از مصنفات باربد وآن بیست ویکم است از سی لحن باربد * ماه چو شاخ گوزن اول بالف کشیده وسکون های هوز وضم جیم پارسی بواو معدوله رسیده وشاخ گوزن با کسر خای منقوطه معلوم کنایه از ماه باریک وخمیده آمده که ماه شب اول وشب دوم وسوم باشد * ماهیان اول بالف کشیده وکسر های هوز ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده جمع ماهی است که بتازی حوت گویند وجمع ماه هم هست برخلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است * ماهی بلورین ماهی معلوم وبلورین بکسر اول وفتح لام وسکون واو وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از انگشت معشوق است * ماهیدان اول بالف کشیده وکسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی حوض آب آمده * ماهی ربیان اول بالف کشیده وکسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وسکون موحدهٔ تحتانی ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده ملخ دریائی را گویند وآن را بتازی جراد البحر خوانند * ماهی زرین اول بالف کشیده وکسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده وزرین معلوم نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود وچنان صاحب قوت باشد که در میان ریگ ده گز وپانزده گز وبیست گز بدود وآن در نواحی بغداد وملک سند هم بهم میرسد وآن را بعوض سقنقور بکار برند وبعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است * مایون اول بالف کشیده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد وآنرا برمایون هم می گویند * متولی چیره زبان بضم اول وسکون مثناة فوقانی وفتح واو ولام مشدد مکسور بمثناة تحتانی رسیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وسکون های هوز وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده کنایه از کوکب عطارد آمده * مثل عطارد بودن بکسر اول وسکون ثای مثلثه وکسر لام وضم عین مهمله وطای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون دال وبودن معلوم کنایه از زیر ودبیر ومنشی ومدبر بودن است * مثنان بفتح اول وسکون ثای مثلثه ونون بالف کشیده ونون ثانی زده بلغت سریانی درخت کرم دانه را گویند وآن نوعی از مازریون است * مجاهزکان بضم اول وجیم بالف کشیده وکسر های هوز وزای هوز وکاف بالف کشیده ونون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * مچیدن بفتح اول وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خرامیدن آمده ورفتاری باشد از روی ناز وزیبائی وبمعنی دویدن هم آمده وبجای فتح میم کسر هم از نظر گذشته * محاسن بفتح اول وحای حطی بالف کشیده وکسر سین

مان * مانستن * مانمن * مانوشان * مانیدن * ماهان * ماه برکوهان * ماه چو شاخ گوزن * ماهیان * ماهی بلورین * ماهیدان * ماهی ربیان * ماهی زرین * مایون * متولی چیره زبان * مثل عطارد بودن * مثنان * مجاهزکان * مچیدن * محاسن

مهمله وسکون نون بمعنی ریش ولحیه است * محک زر ایمان بکسر اول وفتح حای حطی وکسر کاف و زر ایمان معلوم کنایه از حجر الاسود آمد وآن را حجر الاسعد هم گویند وآن سنگی است سیاه در کعبه * محک زر دین بکسر اول وفتح حای حطی وکسر کاف وفتح زای هوز وتشدید یا وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان میکنند وکنایه از حجر الاسود هم هست وآن سنگی است سیاه ویک رکن از ارکان کعبه است * مختصران بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وصاد مهمله ورای قرشت بالف کشیده ونون زده کنایه از کم همتان وفرومایگان آمده * مخران بفتح اول وسکون خای نقطه‌دار ورای قرشت بالف کشیده ونون زده نام دیری وکلیسیائی ماست که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته وآن دیر بنام او شهرت یافته * مخستان بفتح اول وکسر خای منقوطه وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی نخلستان وخرماستان آمده * مخصوص دم بودن بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم صاد مهمله بواو رسیده وصاد مهمله ثانی زده وباقی معلوم کنایه از ماندن یکدم یا یکنفس از حیات یعنی نفس آخر است * مخیدن بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خزیدن ولغزیدن وجنبیدن وحرکت کردن وچسپیدن ونافرمانی کردن وعاق وعاصی شدن آمده * مداین بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی ونون زده هفت شهر بود آبادان در زمان نوشیروان بن قباد در حوالی بابل وهمدان اکنون همه خراب وبیابان است ودر تازی جمع مدینه است که شهر باشد * مدمونتن بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح میم وضم میم ثانی بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی ترسیدن ورواهمه کردن ورمیدن باشد مدمونم یعنی ترسیدم ورمیدم ومدمونید یعنی برمید وبترسید وواهمه کنید * مدن بفتح اول ودال ابجد ونون زده یعنی بعیش ونشا نامر وکه منع کردن از رفتن بسیر ومهمانی باشد چه دن بمعنی عیش ونشاط است * مدهون بفتح اول وسکون دال ابجد وضم های هوز بواو رسیده ونون زده چرم دباغت کرده را گویند ودر تازی بمعنی روغن مالیده باشد * مدین بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح مثناة تحتانی ونون زده نام شهری است برکنار دریای مغرب * مراحل نشین بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر حای حطی وسکون لام وفتح نون وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از هریک کواکب سبعهٔ سیاره آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد * مراحل نشینان بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر های هوز وفتح نون وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از مجموع هر هفت کوکب است وسیارات را نیز گویند * مران بضم اول ورای قرشت بالف کشیده ونون زده نام درختی است باریک ودراز که از چوب آن نیزه وتیر سازند وبفتح اول بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد وبلفظ مرکه از جملهٔ الفاظ زایده است ملحق شده ومنع از راندن هم هست * مربع نشستن بضم اول وفتح رای مهمله وبای مشدد وسکون عین مهمله ونشستن معلوم چهار زانو نشستن وآن عبارت از نشستن بوضعی خاص که اهل هند آنرا پلتهی گویند یعنی ران چپ از زیر ران راست برآوردن وپای دست راست بر ران چپ نهادن * مرجان بفتح اول وسکون رای قرشت وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی جان آمده که بالفظ مرکه آن از الفاظ زایده است ملحق شده ودر تازی بسد را گویند وآن جوهری است سرخ گویند منبت آن قعر دریا است وریسمانی بر آن بندند وبرکشند وچون باد بر آن وزد وآفتاب بر آن تابد سخت وسرخ گردد وآن برزخ است میان جمادات ونباتات چنانچه نخل خرما میان نباتات وحیوان وبوزینه میان حیوان وانسان وانسان میان خلق ورحمان اگر برکردن مصروع بندند نافع باشد وهمچنین اگر بر پای

محک زر ایمان *

محک زر دین *

مختصران

مخران *

مخستان *

مخصوص دم بودن

مخیدن *

مداین *

مدمونتن *

مدن *

مدهون *

مدین *

مراحل نشین *

مراحل نشینان *

مران *

مربع نشستن

مرجان *

صاحب نقرس و مرجان مروارید ریزه را گویند * مرد کیران بفتح اول وسکون رای قرشت وذال ابجد وکسر کاف
پارسی مثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده ونون زده نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان
در پنج روز آخر اسفند ارماه کنند و آن دوازده هم باشد از سال شمسی و درین پنج روز زنان بر مردان تسلط
بهم رسانند و هر آرزوی که دارند بفعل آورند ولهذا مرد کیران گویند و در روز اول این پنج روز از طلوع
آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعهٔ کژدم نویسند و بر در و دیوار خانه بچسپانند و طرف صدر را خالی
میگذاشته اند و چون درین روز فریدون طلسمهای اهرمودی نوشتن بعضی واضع این رقعه فریدون را میدانند و ازین است
که فارسیان بران رقعه پیام ایزد و پیام نیو آفریدون می نویسند و جمعی او را نوح میدانند و هر بان سلام علی
نوح فی العالمین می نویسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندارماه باشد که درجهٔ پنجم حوت است و درین روز
رقعهٔ کژدم مینویسند بسبب آنکه میگویند درجهٔ پنجم حوت صورت حشرات دارد * مردن بضم اول وسکون رای
مهمله وفتح دال ابجد ونون زده مقابل زیستن وبمجاز بمعنی قربان وفدا شدن باشد * مرزبان بفتح اول وسکون
رای مهمله و زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی حاکم ومیر سرحد و صاحب طرف ومالک زمین
و زمین دار آمده ونگاهدارنده و نگاهدار را نیز گویند و بجای سکون زای هوز فتح هم بدیدن آمده که بر وزن
پهلوان باشد و بمجازی مهتر و بزرگ آتش پرستان را نیز گویند و جمع آن مرزبانها است * مرزغان بفتح اول وسکون
رای قرشت وفتح زای هوز و غین منقوطه بالف کشیده ونون زده دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی
آتشدان و منقل هم آمده و گورستان و قبرستان را نیز گویند * مرزغن بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح
زای هوز و غین منقوطه ونون زده بمعنی مرزغان آمده که دوزخ و آتشدان و گورستان باشد * مرزکون بفتح
اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی آلت تناسل است * مرزمان بفتح
اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز ومیم بالف کشیده ونون زده نام دو کوکب است از ثوابت و بمجازی مرزمین خوانند
* مرزن بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز ونون زده بمعنی موش آمده و آن جانوری است معروف که دم دراز
دارد و بتازی فاره گویند * مرزوان بفتح اول وسکون رای قرشت و زای هوز و واو بالف کشیده ونون زده بمعنی مرزبان
آمده که حاکم ومیر سرحد و صاحب طرف ومالک زمین و زمیندار باشد ونگاهدارنده ونگهبان مرز را نیز گویند و بجای
سکون زای هوز فتح هم بدیدن آمده * مرغ چمن بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح جیم پارسی
ومیم ونون زده کنایه از بلبل آمده که بتازی عندلیب خوانند * مرغ خوش خوان بضم اول وسکون رای قرشت وکسر
غین منقوطه وضم خای منقوطه و واو معدوله وسکون شین منقوطه وفتح خای ثخذ و واو بالف کشیده ونون زده کنایه از
مرغ چمن آمده که در فارسی بلبل و بتازی عندلیب خوانند * مرغ سحرخوان بضم اول وسکون رای قرشت وکسر
غین منقوطه وفتح سین مهمله وحای حطی وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده ونون زده
کنایه از بلبل وقمری وخروس آمده * مرغ سلیمان بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وضم سین مهمله
وفتح لام وسکون مثناة تحتانی ومیم بالف کشیده ونون زده مرغی است کاکل دار که او را شانه سر و بوبو گویند و بتازی
هدهد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را نزد مور چگان و موران دود کنند همه بگریزند * مرغ شب خوان
بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح خای منقوطه و واو معدوله
بالف کشیده ونون زده کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند * مرغ صبح خوان بضم اول وسکون رای
قرشت وکسر غین منقوطه وصبح خوان معلوم بمعنی مرغ شب خوان آمده که بلبل و خروس باشد * مرقون

مرد کیران
مردن *
مرزبان
مرزغان
مرزغن *
مرزکون *
مرزمان
مرزن *
مرزوان *
مرغ چمن
مرغ خوش خوان *
مرغ سحر خوان *
مرغ سلیمان *
مرغ شب خوان *
مرغ صبح خوان *
مرقون *

مرکزراین
مروارید بستن *
مروسیدن
مروشاهجان *
مروشهجان *
مریافلن *
مریخ وکیوان دیدن *
مزاج کوهران *
مزددندان
مزدندان
مزدفان *
مزدقان *
مزدور دیوان *
مزیدن *
مژدقان *
مژکان *
مسقاطون
مسقران

بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم قاف بواو رسیده و نون زده نام یکی از اصحاب مجوس است * مرکزراین
بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر زای هوز و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی
و نون زده بلغت ژند و پاژند مقداری از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید * مروارید بستن
بفتح اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده و سکون دال ابجد و فتح موحدهٔ
تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده از خدمت و منصب و ترقی در احوال بهم رسیدن باشد
و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست * مروسیدن بفتح اول و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده
و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن
در کاری بوقت بی چیزی و مفلسی * مروشاهجان بفتح اول و سکون رای قرشت و واو و شین منقوطه بالف کشیده
و سکون های مدوره و جیم بالف کشیده و نون زده مرو را نامند و آن شهریست از خراسان * مروشهجان بفتح اول
و سکون رای قرشت و واو و فتح شین منقوطه و ظهور های مدوره و جیم بالف کشیده و نون زده مخفف مروشاهجان
که شهر مرو باشد آمده * مریافلن بضم اول و سکون رای قرشت و یای حطی بالف کشیده و کسر فا و لام و نون زده
لغتی است یونانی و آن بیخ گیاهی است که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا جزنیل نیز گویند گزندگی مار و عقرب را
نافع است و بتازی ذوالف ورقه خوانند * مریخ وکیوان دیدن بکسر اول و رای مشدد بمثناة تحتانی رسیده
و سکون خای منقوطه و فتح کاف و سکون یای حطی و واو بالف کشیده و سکون نون و دیدن معلوم کنایه از انگشت
و زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد * مزاج کوهران بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و کسر جیم و فتح کاف پارسی و سکون
واو و فتح های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از عناصر اربعه آمده که خاک
و آب و باد و آتش باشد * مزددندان بضم اول و سکون زای هوز و کسر دال ابجد و فتح دال مهمله
و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و نون زده بمعنی دندان مزد آمده و آن زری باشد
که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب شده باشد بعد از خوردن
طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بود * مزدندان بضم اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد
و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده مخفف مزددندان است و آن نقد و جنسی باشد که چون جمعی از فقرا
و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند * مزدفان بفتح اول و سکون زای هوز و فتح
دال مهمله و فا بالف کشیده و نون زده نام شهری که ظروف و اوانی بسیار در آنجا سازند * مزدقان بفتح اول و سکون
زای هوز و فتح دال ابجد و قاف بالف کشیده و نون زده نام شهریست در قهستان و آن ولایتی است در خراسان
و بازای فارسی هم آمده * مزدور دیوان بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال مهمله بواو رسیده و کسر رای قرشت
و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و نون زده شخصی را گویند که کارهای لا یعنی که در آن نه فایدهٔ
دنیا باشد و نه نفع آخرت و این چنین شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته
اند * مزیدن بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مکیدن آمده * مژدقان
بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و قاف بالف کشیده و نون زده بمعنی مزدقان آمده و آن نام شهریست
در قهستان * مژکان بکسر اول و سکون زای پارسی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده جمع مژه است که موی پلک چشم
باشد یعنی مژه ها و مفرد هم استعمال می کنند و بجای کسر میم ضم هم بدیدن آمده * مسقاطون بکسر اول و سکون سین
سعفص و قاف بالف کشیده و ضم طای حطی بواو رسیده و نون زده بلغت رومی هوه هندی را گویند * مسقران بکسر اول

توجهی ملایم نیکو صورت که رغبت تو بما گفت او صادق باشد بیارم تا با او دست معاشرت در آغوش آورده روزگار بمراد دل بگذرانی * نه از زمانه جفا ونه از سپهر ملال * امید حاصل و جام مرام مالامال * کبک گفت تو امروز امیر مرغانی و عنان اختیار طیور بقبضهٔ اقتدار تست و من یکی از رعایا و خراج گزاران توام و مثل ماکسان از مذلت و منقصتی خالی نباشند و دران وقت که من بالتفات تو مستظهر و باهتمام تو امیدوار باشم یمکن که صورتی از من صادر گردد که ملایم طبع شریف نباشد و سرپنجهٔ غضب خداوندی دمار از نهاد من برآرد همان به که با گوشهٔ خلوت درسازم و رایات ملازمت حکام متضمن خطرات گایست برنیفرازم * تماشائی رخ خورشید خود نمی بینم * همان بهتر که چون سایه پس دیوار بنشینم * باز گفت ای برادر نشنیدهٔ وندانستهٔ که دیدهٔ دوستی از دیدن عیب نابینا است و هر زشتی که از دوست در وجود آید بغایت زیبا مینماید * زهر تر از دوست چه داند شکر * عیب تر از دوست چه بیند هنر * و من چون افعال ترا بدیدهٔ محبت مشاهده مینمایم و رقم اقوال و احوال ترا بر دفتر مودت ثبت میفرمایم چگونه خط خطا در گفت و شنید تو توانم کشید و بچه تاویل قول و فعل ترا عیب توانم کرد * ع * در دیدهٔ دوست عیب بین نبود * کبک هرچند عذرهای پسندیده تقریر کرد باز جوابهای دلپذیر در مقابلهٔ آن باز راند و در آخر بعهد و پیمان کبک را از سوراخ بیرون آورد و یکدیگر را کنار گرفته بار دیگر معاهدهٔ محبت را بسوگند موکد ساختند و باز او را برداشته به آشیانهٔ خود آورد و با یکدیگر خوش بر آمده بعیش و طرب میگذرانیدند چون دو سه روز برین حال بگذشت و کبک از جانب باز ایمن شد طریق گستاخی پیش گرفته سخنان دلیرانه گفتی و در میان مکالمه بی تقریب قهقهه زدی و باز بهمت عالی آنرا ناشنیده پنداشته از سر انتقام درگذشتی اما کینهٔ آن در سینهٔ وی جا گرفته تا روزی باز را اندک ضعفی طاری شده بود چنانچه بجهت طعمه حرکت نمی توانست نمود همه روز در آشیانه بسر برد و چون شب در آمد و حوصله از غذا خالی که داشت تهی ماند آتش جوع بالا گرفته نفس سبعی را در حرکت آورد و کینهای کبک که بروز زمان جمع شده بود باز را خشم آلود ساخت هرچند ناصح خرد صورت عهد و پیمان بنظر وی در می آورد بگوشهٔ چشم قبول در آن نمی نگریست و برای شکستن عهد و خوردن کبک بهانهٔ می جست کبک آثار غضب در بشره مشاهده نموده و برای العین هلاک خود را آماده دیده آهی سرد از دل پر درد بر آورد و گفت * چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود * چه دانستم که این دریا چه موج بیکران دارد * دریغ که از اول حال نظر بپایان کار نیفکندم و با غیر جنس خود در پیوستم و موعظت بزرگان را * ع * که از مصاحب ناجنس احتراز کنید * فراموش کردم لاجرم امروز کشتی عمرم بگردابی در افتاده که ملاح تدبیر از خلاص آن عاجز است و رشتهٔ حیاتم بوجهی گسیخته که سرانگشت تفکر در پیوند آن متحیر * نه از رفیق وفا و نه از حیات امید * نه از سپهر بشارت نه از زمانه نوید * با خود این نوع سخنان می گفت و باز همچنان مخلب آزار گشاده و منقار خونخوار بزهر ستم آب داده بهانه جوئی پیش نهاد کار خود ساخته بود چون کبک از روی احتیاط ملاحظه کرده شرط ادب مرعی میداشت باز هیچ بهانهٔ که بدان قصد وی توان کرد نیافت آخر الامر بی طاقت شده از روی غضب کبک را گفته روا باشد که من در آفتاب باشم و تو در سایه بسر بری کبک گفت ای امیر جهانگیر حالا شب است و همه عالم را سایه بظلمت فرو گرفته شما از تاب کدام آفتاب بزحمت اید و من در سایهٔ چه چیز استراحت دارم باز گفت ای بی ادب مرا دروغگوی می سازی و سخن مرا رد می کنی سزای تو بدهم گفتن همان بود و او را از هم بردریدن

همان این مثل برای آن آوردم تا بدانی که هرکه با غیر جنس خود صحبت دارد و با کسی که از مضرّات او ایمن نتوان
بود روزگار گذارد مانند کبک دری جان نازنین در سر کار مرافقت کرده روز عمرش بشب عدم پیوندد و بر همین
منوال من طعمه توام و هرگز از طمع تو ایمن نتوانم زیست پس میان من و تو راه مجالست بچه تأویل گشاده گردد
و اسباب موانست بچه حساب آماده شود زاغ گفت ای زیرک بعقل خود رجوع کن و نیکو باز اندیش که مرا در
ایذای تو چه فایده باشد و خوردن تو چه سیری آرد و در بقای ذات حصول صحبت تو هزار فایده مقرر است
و صد هزار منفعت متصور نسزد که من طلب تو راه دور دراز طی کرده باشم و تو روی از من بگردانی و دست رد
بسینهٔ امید من بازنهی و با این سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که تو داری نزیبد که حق غربت من ضایع ماند و غریبی
از آستانهٔ تو نا امید باز گردد و تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است چون نیست که این قاعده در شهر شما نیست و من
از مکارم اخلاق که از تو مشاهده کرده ام گمان نبرم که مرا از کرم خود محروم مطلق سازی و مشام رجای مرا برایحهٔ
روح پرور ملاطفت معطر نگردانی * ع * از تو غریب کی بود رسم غریب پروری * موش گفت هیچ دشمنی آن مقدار
اثر ندارد که عداوت ذاتی چه اگر میان دو تن عداوت عارضی پدید آید باندک وسیله رفع آن ممکن باشد
و بجزئی سببی دفع آن میسر گردد اما اگر در اصل دشمنی افتاده باشد و از هر دو جانب اثر آن در ضمیر ها متمکن
[illegible]ن عداوت قدیمی خصومت جدید نیز منضم گشته و سوابق مجادلت بلواحق منازعت اقتران یافته ارتفاع
بهیچ وجه در دایره امکان داخل نیست و اندفاع آن بهمه حال از حیز قوت بشری خارج است و عدم آن
بانعدام ذات مرد و باز بسته خواهد بود * ع * تا سر نرود خیالش از سر نرود * و حکما گفته اند که دشمنی
ذاتی دو نوع است یکی آنکه ضرر بر جانب یکی از آن دو خصم منحصر نیست گاهی این از آن متضرر میشود و گاهی
آن از این متاذی میگردد چنانچه دشمنی پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربت امکان ندارد و اما چنان نیست که نصرت
در یک جانب مقرر باشد و هزیمت بر یکطرف متصور بلکه در بعضی اوقات شیر زیان ظفر یابد و در برخی ازمنه پیل دمان
فیروز آید و این نوع بدان مرتبه مشکل نیست که زخم او مرهم پذیر نباشد بجهت آنکه هرگاه نصرت در جانب او وجود
گیرد هر آینه دلش مسلی خواهد بود و نوع دوم آنکه همیشه نصرت در یک جانب بود و منفعت در جانبی دیگر چون
دشمنی موش و گربه و گرگ و گوسپند و جز آن که پیوسته مشقت بر یکطرف منحصر است و راحت طرفی دیگر را لازم
و این عداوت بمثابه تأکید یافته که نه گردش چرخ آنرا تغیر تواند داد و نه اختلاف زمان عقدهٔ آنرا تواند گشاد و جائی
که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از جانب دیگر آنرا در ماضی سابقه بوده باشد یا در مستقبل ضرری صورت
بندد آن جا مصالحه بچه نوع ممکن باشد و ملاقات چگونه دست دهد * رباعی * آن لحظه که روز و شب بهم پیوندند *
یا رشتهٔ مهر سایه برهم بندند * من با تو نشینم و دران حالت نیز * ارباب خرد تمام بر من خندند * زاغ گفت
بحمد الله که عداوت من با تو در اصل فطرت نبوده و اگر ابنای جنس مرا با تو دشمنی عارضی است آینهٔ دل من باری از
غبار مخالفت مبراست و مرآت خاطر بانعکاس اشعهٔ مهر و محبت مهیا و هر آینه چون قاعدهٔ من القلب الی القلب روزنه
مقرر است امید دارم که دل بی غل آن یار عزیز بر صدق خلوص من اقامت شهادت نماید * ع * تو مپندار که دلم از دلت
آگه نیست * موش گفت مبالغه از حد میگذرانی و مرا بدوستی تکلیف مینمائی و اگر در ان تکلفی کنم و تو نیز خود را
بر آن داری ممکن که باندک سببی سر رشتهٔ محبت گسسته خود بهمان عادت اصلی و عداوت جبلی باز
گردی چنانچه آب هرچند مدتی مدید در موضعی بماند و رایحه و طعم آن متغیر گردد هنوز خاصیت او [illegible] باشد
چون بر آتش ریزند از کشتن آن عاجز نیاید و مصاحبت دشمن چون مصاحبت مار و افعی اعتماد را نشاید [illegible] انست

با اعدا چون مغالطات با پلنگ تیز چنگ به آزمایش نیرزد و حکما گفته اند بقول دشمن فریفته نباید شد اگرچه دعوی مودت کند و بسخنها و غیره نماید گشت هرچند در اسباب مخالصت مبالغه نماید * بیت * امید دوستی تو ز دشمنان کهن * چنان بود که طلب کردن گل از گلخن * و هرکه بدشمن اعتماد کرده بترهات او مغرور گردد و افسون و افسانه او را بگوش رضا استماع کند او را همان پیش آید که آن شترسوار را پیش آمد زاغ پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

موش گفت آورده اند که شترسواری در اثنای سفر بموضعی رسید که انجا کاروانیان آتش کرده بودند بعد از رفتن ایشان مروحهٔ باد آن آتش را تحریک داده در مقام اشتعال آورده بود و شرارها از وجسته بر هر طرف از اطراف بیابان در هیزمها افتاده و در هر گوشهٔ صحرا لاله زاری پدید آمده و در میان آن آتشها ماری عظیم و افعی بزرگ مانده و درمانده بهیچ جانب راه نمی یافت و از هیچ سو روی خلاص نداشت نزدیک بود که چون ماهی بر تابه بریان شود و چون کبک کباب برسر آتش از دیده زهربار خون چکان گرد چون آن سوار را بدید استغاثه نموده گفت * بیت * چه شود گر بکرم مرحمتی فرمائی * گره از کار فرو بسته ما بگشائی * سوار مردی بود خداترس و مهربان چون زاری شنید و اضطراب و بیچارگی او بدید با خود اندیشه کرد که اگرچه مار دشمن آدمیان است اما حالا درمانده و حیران است هیچ به از آن نیست که بروی شفقت ورزم و تخم احسان که جز سعادت دنیا و کرامت آخرت برندهد در زمین عمل بکارم پس توبرهٔ که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده انجا فرستاد و مار غنیمت دانسته در توبره رفت و سوار آن را خیری پنداشته وی را از میان آتش برآورد پس سر توبره برگشاد و مار را گفت برو هرکجا خواهی و بشکرانهٔ آنکه ازین بلا خلاص یافتی گوشه گیر و پیش ازین در مقام آزار مردم مباش که آزارندهٔ خلق در دنیا بدنام است و در آخرت دشمن کام است * بترس از خدا و میازار کس * رهی رستگاری همین است و بس * مار گفت ای جوان ازین سخن درگذر که من ترا و شترترا تا زخمی نزنم نروم سوار گفت من با تو نیکوئی کرده ام و ترا از میان آتش بیرون آورده جزای من این و سزای من چنین است * از جانب من طرح وفاداری بود * از پیش تو آیین جفاکاری چیست * مار گفت آری تو نیکوئی کردی اما در غیر محل واقع شد و شفقت ورزیدی ولی با غیر مستحق وجود گرفت میدانی که من مظهر ضررم و از من نسبت به آدمیان نفعی متصور نیست پس چون در خلاصی من سعی کردی و با کسی که بدی می بایست کرد نیکوئی بجای آوردی هر اینه در مکافات آن المی بتو باید رسانید چه نیکوئی با بدان همان حکم بدی دارد با نیکوان * نظم * چنانچه در روش شرع و عقل ممنوع است * بدی به نسبت پاکان و نیکوان کردن * بجای دون صفتانی که مردم آزارند * بهیچ وجه نیکوئی نمی توان کردن * و دیگر آنکه بنص بعضکم لبعض عدو میان ما و شما عداوت قدیمی در میان است و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که دشمن را سرکوفته دارند و بحکم اقتلوا الاسودین دفع ما بر شما لازم است و فرمان آنکه بسلامت مار را رها نکنید تو درین ماده ترک شرع و حزم گرفتی و رحم پیش آوردی و من هر اینه ترا زخم زنم تا دیگران را تجربه باشد سوار گفت ای مار انصاف در میان آر که در مکافات نیکی بدی کردن در کدام مذهب درست باشد و جزای منفعت بکدورت مضرت پاداش دادن بچه طریق راست آید مار گفت عادت شما آدمیان چنان است و من هم بفتوای شما عمل میکنم و آنچه در بازار مکافات از شما خریده ام بشما میفروشم * ع * یک لحظه بخر آنچه فروشی همه سال * هرچند جوان مبالغه کرد بجائی نرسید مار میگفت که زود ترا اختیار کن که نخست ترا زخم بزنم یا ابتدا از شتر کنم جوان گفت ازین خیال بگذر که در مکافات نیکی بدی یمن ندارد

مار جواب داد که این شیوهٔ آدمیان است و من هم بطریق آدمیان سلوک میکنم سوار این مدعا را انکار کرد گفت اگر به بینه ثابت گردانی و بروفق دعوی خود گواه بگذرانی که بدین نوع مکافات کردن عادت آدمیان است من زخم ترا بجان خریداری نمایم و بهلاکت خود راضی گردم مار نگاه کرد از دور گاومیشی دید که در صحرا می چرید گفت بیا تا حقیقت این صورت از وی بپرسیم پس مار و شترسوار رهرو نزدیک گاومیش آمدند مار زبان بگشاد که گاومیش جزای نیکی چیست گفت اگر مذهب آدمیان می پرسی جزای نیکی بدی است اینک من مدتی نزدیک یکی از ایشان بودم هر سال بچهٔ زادمی و خانهٔ وی از شیر و روغن پر ساختمی و بنای کدخدائی و اساس معیشت او بر من بود چون پیر شدم و از زادن باز ماندم ترک تعهد من گرفت و مرا از خانه بیرون کرده سر بصحرا داد بعد از آنکه مدتی در صحرا چریدم و بیکار بمراد دل گردیدم اندک فربهی در من ظاهر شد دیروز صاحب من اینجا گذر کرد و من بنظر او فربه نمودم قصابی آورد مرا بدو فروخت و امروز مرا بدار السلخ می برند و داعیهٔ کشتن من دارند اینک مکافات آن نیکوئی که تقریر کردم این بود * ع * حال من این است یاران با که گویم حال خود * مار گفت اینک شنیدی زخم مرا زودتر آماده باش شترسوار گفت در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هرچه خواهی بجای آر مار درنگریست درختی بنظر وی درآمد گفت بیا تا از آن درخت بپرسیم پس باتفاق بپای درخت آمدند مار از وی پرسید که مکافات نیکی چه باشد گفت بمذهب آدمیان جزای نیکی بدی باشد و پاداش منفعت مضرت و دلیل برین آنکه من درختی ام درین بیابان رسته و خدمت آینده و رونده را بر یک پای استاده چون آدمی زاد گرمازده و مانده از بیابان برآید ساعتی در سایهٔ من بیاساید و زمانی استراحتی فرماید آنگاه چون دیده بگشاید گوید فلان شاخ دستهٔ تبر را لایق است و فلان وصله برای میل مناسب و موافق از تنهٔ او چندین تختهٔ چوب توان برید و از آن چندین درها توان ساخت و اگر اره یا تبر داشته باشند از شاخ و تنهٔ من آنچه ایشان را خوش آید ببرند و می برند و با آنکه از من راحت یافته اند این همه محنت بمن می پسندند * من در اندیشه که چون بر سر او سایه کنم * او در آن غم که چسان برکندم از بنیاد * مار گفت اینک دو گواه گذرانیده شد تن در ده که ترا زخم زنم مرد گفت جان بغایت عزیز است و تا ممکن بود دل از متاع زندگانی برکندن دشوار اگر یک تن دیگر درین قضیه گواهی دهد بی مضایقه بدین بلا تن در داده بقضای حق راضی شوم و از عجایب اتفاقات این بود که روباهی نزدیک استاده در حال ایشان نظاره می کرد و مقالات ایشان را بگوش هوش استماع می نمود مار گفت اینک از آن روباه بپرس تا چه جواب میگوید پیش از آنکه سوار از وی سوال کند روباه بانگ بر مرد زد که نمیدانی مکافات نیکی بدی باشد تو در حق مار چه نکوئی کرده که مستحق پاداش عقوبت شده جوان صورت حال باز راند روباه گفت تو مردی عاقل مینمائی سخن خلاف چرا میگوئی * ز عاقل کی روا باشد سخنهای خطا گفتن * نزیبد مرد دانا را خلاف ماجرا گفتن * مار گفت راست میگوید و اینک توبره که مرا بدان از آتش بیرون آورده بر فتراک بسته دارد روباه برآشفت که چگونه این سخن باور توان کرد که ماری بدین بزرگی در توبرهٔ خوردی گنجد مار گفت اگر تصدیق نمیکنی باز درین توبره روم تا معاینه به بینی روباه گفت اگر این صورت برای العین مشاهده کنم و صدق این مقالات مرا معلوم شود آن هنگام میان شما حکمی کنم که از راستی در نگذرد و غرض را در وی دخل نباشد مرد سر توبره بگشاد و مار بسخن روباه مغرور شده در توبره در شد روباه گفت ای جوان چون دشمن را در بند یافتی امانش مده * دشمن چو بدست آمد و مغلوب تو شد * حکم خرد آنست که امانش ندهی *

مرد سر تو بر بربست و بر زمین میزد تا مار کشته شد و شور و شر او منطفی گشته خلایق از زهر او
ایمن شدند * ع * آنچنان بد زندگانی کشته به * و فایدهٔ این حکایت آنست که خردمند باید که طریق حزم
فرو نگذارد و بزاری خصم مغرور نگردد و بهیچ وجه بر او اعتماد ننماید تا ببلای او در نماند * رباعی * هرکس
که بقول خصم مغرور شود * شمع خردش تیره و بی نور شود * دشمن دانی درچه محل گردد دوست * آن وقت
که تیرگی ز شب دور شود * زاغ گفت این سخنان را که از محض حکمت ادا کردی شنودم و بدین جواهر روشن
که از معدن خرد بیرون آوردی دیدهٔ ضمیر منور گردانیدم و بکرم و فتوت و مردی و مروت تو آن لایق تر
که از سر مضایقه و مبالغه درگذری و سخن مرا باور داشته طریق مواصلت مفتوح شماری حکما گفته اند در کریمان
گریزید و از لئیمان پرهیزید که کریم بیک ساعت آشنائی انواع شفقت و دلجوئی واجب دارد و از بیگانگی بر طرف
شده دوستی و مرافقت را بغایت یگانگی رساند و لئیم حق صحبت قدیم نشناخته صد ساله یاری بطرفة العین محو
گرداند و ازینجاست که آزادگان با مردمان زود دوست گردند و دیر دشمن شوند چون کوزهٔ زرین که دیر شکند
و زود بصلاح آید و سفلگان دیر دوست شوند و زود بنای دوستی ایشان منهدم گردد چون کوزهٔ سفالین
که زود شکند و بهیچ روی مرمت نپذیرد و چه زیبا گفته است * نظم * دوستی باید ازان گونه جست * کان ابد الدهر
بماند درست * خانه که اساسش بود از خشت خام * پست شود از دو سه باران تمام * و من از جمله ام که دوستی
من اعتماد را شاید و با این همه بهمنشینی تو محتاج ام و این درگاه را ملازم گرفته بهیچ باب باز نگردم و امتنه طعام
نچشم و آرام نگیرم تا مرا بصحبت خود عزیز نگردانی * دامن چو توئی نگاری ز کف آسان ندهم * که بخون نابه بسیار
بدست آمده * موش گفت موالات و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه دفع از برای آن بود که اگر عذری
اندیشی مرا نزدیک خرد عذری باشد و تو هم نگوئی که دوستی سست عنان و نرم شانه یافتم و الا از اول مکالمه
بار دوستی ترا در دل خود می یابم و میل خاطر بصحبت تو زیاده از حد می بینم * نظم * چون درین دل برق مهر
دوست جست * اندر آن دل دوستی میدان که هست * هیچ عاشق خود نباشد وصل جو * گر نه معشوقش بود
جویای او * پس بیرون آمد و در پیش سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع است از آنکه بیشتر آئی و بدیدار من
موانستی طلبی مگر هنوز خلجانی در خاطر می یابی و دغدغهٔ در دل مشاهده مینمائی موش گفت هرگاه
که کسی با دوست خود بجان مضایقه نکند و نفس عزیز خود را فدای یار نماید او را مصاحب صادق و یار موافق توان
گفت و اگر همین در مصالح کارهای دنیوی ملاطفتی فرماید و هر چه دارد مواسات فرو نگذارد در دوستی ده شد
متوسط الحال و مایل بجانب اعتدال گفته اند آنکه با دوست برای مراعات وقت و مصلحت زمان بمال و جاه در میان است
مانند صیادی است که دانه برای سود خویش پراکنده سازد نه برای سیری مرغ و چون این دوستی بغرضها
آمیخته است مسلم کن که سرانجام آن بعداوت کشد * هر نفسی کان غرض آمیز شد * دوستی دشمنی انگیز شد * و آنکه
در راه دوستی جان فدا کند و از سر هستی خود برخیزد یاریست که بدل ندارد چه آنکه جان بذل کند در مقام
محبت عالی تر از انست که مال در بازد * ع * الجود بالنفس اقصی غایة الجود * هست جوانمرد درم صد هزار *
کار چو با جان فتد انجاست کار * و پوشیده نماند که در قبول موالات تو و گشودن راه ملاقات تو مرا خطر جانست
و با این همه در طریق مودت کار بدینجا رسیده * ع * گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم * و اگر بدگمانی صورت بستی
هرگز این رغبت نیفتادی و از گوشهٔ کاشانه برون نیامدی و من بدوستی تو واثق گشته ام و صدق تو در طلب مصاحبت
من از حد شک و شبهه درگذشته و از جانب من نیز باضعاف و آلاف آن خلوص و خصوصیت واقع است اما ترا

بدارند که طبع ایشان در مخالفت من خلاف طبع تست و رای ایشان در مخالصت من موافق رای تو نیست ترسم که
کسی از ایشان مرا ببیند و قصد من کنند زاغ گفت میان من و یاران من شرطی است که با دوست من دوست باشند
و با دشمنان من دشمن دارند موش گفت هر آینه هر که با دوست دشمن صحبت ورزد و با دشمن دوست آمیزد او را
در عداد اعادی داشتن لایق تر باشد * روی دل از دو طایفه بر تافتن نتوان است * از دوستان دشمن و
از دشمنان دوست * و از اینجا است که حکما گفته اند دوستان سه گروه اند دوستان
خالص و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن ظاهر و دشمن دوست
و دوست دشمن * از دشمن خود چنان نترسم * کز دشمن یار و یار دشمن * زاغ گفت مضمون
سخن تو دانستم و امروز بحمد الله اسباب مودت و قواعد صحبت میان من و تو چنان تاکید یافته و استحکامی
پذیرفته که من یار توام و آن را ندانم که یار تو باشد و دوست خود کسی را شناسم که در طلب رضای تو کوشد و هر که بتو
پیوندد پیوستن من بوی واجب است اگر همه اغیار باشد و هر که از تو ببرد بریدن من از وی لازم است اگر همه
خویش و تبار بود * بیت * بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی یار * گر پدر من بود دشمن و اغیار م اوست
و عزیمت من در خلوص صحبت و نیت من در صدق مودت چنانست که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان
دل اند خلاف تو در یابم بیک اشارت هر دو را از ساحل وجود بگرداب عدم افکنم * بیت * عضوی ز تو گر دوست
شود با دشمن * دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن * موش از استماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر آمد
و زاغ را گرم بپرسید و یکدیگر را کنار گرفته بساط نشاط بگستردند * مصرع * میان بندید عشرت را که یار
اندر کنار آمد * چون روزی چند برین حال بگذشت و موش بدان مقدار که مقدور او بود مراسم ضیافت و شرایط
مهمانداری بجای آورد گفت ای برادر اگر هم اینجا برگ اقامت بسازی و اهل و فرزندان را بدین منزل نقل کنی
غایت مکرمت باشد و منتی که از نعمت ملاقات تو بر جان دارم متضاعف شود چه این بقعه که مسکن ما در و واقع شده
موضعی تازه و مقامی دلگشا است زاغ گفت در خوبی این موضع و بسیاری فضا و لطافت هوای او سخنی نیست
لیکن بشارع عام نزدیک است و براه جاده متصل پیوسته از آمد و شد راه گذریان توقع آسیبی و از هجوم
مسافران انتظار مکروهی واقع خواهد بود و فلان جای مرغزاریست از غایت صفا چون روضهٔ حور پر نور
و از صفای هوا چون باغ ارم محل بهجت و سرور * نظم * سبزه ها نو دمیده بر لب جوی * باد صبح از
شکوفه عنبر بوی * زلف سنبل بحلقهای کمند * کرده جعد بنفشه را در بند * سنگ پشتی از دوستان من
در انجا وطن دارد و طعمهٔ من در آن حوالی بسیار یافته میشود رفتنه بدان نواحی اندک میرسد اگر رغبت نمائی
باتفاق تو آنجا رویم و بقیة العمر در فراغت و رفاهیت روزگار گذرانیم موش گفت * تا دامن کفن نکشم
زیر پای خاک * باور مکن که دست ز دامن بدارمت * هیچ آرزو با شرف مجاورت تو برابر نمیکنم و هیچ مراد
از سعادت ملاقات تو نیکوتر نمی شناسم هر جا که چون آفتاب می خرامی من چون سایه بر عقب می آیم و بر هر زمین
که آستین نشان میگذری مانند دامن در پایت می افتم و تا گریبان حیات بچنگ هادم اللذات نیفتاده دست
ارادت از دامن صحبت باز نمی دارم * دامن دولت جاوید و گریبان امید * حیف باشد که بگیرند و دگر
بگذارند * و این بقعه که اینجا ساکنم وطن اصلی من نیست بلکه بی اختیار بدینجا افتاده ام و قصهٔ من اگرچه
دراز است اما بر عجایب بسیار اشتمالات دارد و چندانکه قرارگاه مقرر گردد اگر خاطر عاطر میل نماید * ع * اندکی
باز گویم از بسیار * سخن برین ختم شد و زاغ دم موش گرفته روی بمقصد نهاد قضا را سنگ پشت بر حوالی چشمه

که مستقر ایشان بود خالی می نمود چون از دور سیاهی زاغ دید ترسید و مشغول گشت و به آب فرو رفت زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد سنگ پشت صدای آشنا شنیده از آب برآمد ودید ار یار گرامی دیده خروش شادی به آسمان رسانید * نظم * یار غایب شده من بسلامت برسید * بخت برگشتهٔ من با سر پیمان آمد * خستهٔ خار عنا چند توان بود آخر * وقت شادی است کنون کان گل خندان آمد * پس یکدیگر را کرم پرسیدند و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت کجا بودی و حال بر چه منوال گذشته زاغ قصهٔ خویش از وقت در دام افتادن کبوتران تا زمان استخلاص ایشان و تمنای مصاحبت موش و تاکید قواعد محبت با وی تا هنگام رسیدن به مسکن مالوف بتمامی بازگفت سنگ پشت چون بر کماهی قصه اطلاع یافته بدیدار موش بشاشتی هر چه تمامتر ظاهر کرد و گفت * بفال خیر رسیدی درین خجسته مقام * خوش آمدی و علیک السلام والاکرام * سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت کشیده و قوت طالع ما کوکب جمال ترا از افق این نواحی طلوع داده موش گفت عذر این الطاف که می نمائی چگونه توان خواست و شکر التفاتی که میفرمائی بکدام زبان تقریر توان کرد و من از تاب آفتاب حوادث پناه بسایهٔ مرحمت شما آورده ام و حصول دولت وصال را نهایت امانی و آمال شمرده * این عنایت ازلی بود که ره پرسیدی * وین هدایت ابدی گشت که رویت دیدم * چون از رنج راه برآسودند و دران مسکن که امن آباد بود از هجوم لشکر فتنه سالم و از غبار کدورت اغیار صافی آرام گرفتند زاغ روی بموش آورده التماس نمود که اگر مصلحت بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردهٔ با سنگ پشت باز گوئی تا طرح موانست میان شما استحکام پذیرد و بمکالمت تو استراحتی هرچه تمامتر روی نماید * بگشا لب و زان حدیث شیرین * کام دل ما پر از شکر کن * موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت ای برادر منشا و مولد من بشهری بوده است از دیار هند که آنرا ماروت گویند و من دران شهر بزاویهٔ زاهدی مجرد جای گرفته بودم و در گوشهٔ صومعهٔ او جهت خود کاشانه ساخته و موشی چند ملازم من بودند روز بروز در خدمت و متابعت می افزودند مریدی صادق هر صباح برای زاهد سفرهٔ طعام آوردی زاهد قدری از ان در وظیفهٔ چاشت بکار بردی باقی را برای شام ذخیره و من مترصد آن می بودم که وی از خانه بیرون رفتی تا فی الحال خود را در سفره افکندمی و بکام دل لقمهٔ چند که بایستی بخوردمی و باقی بر موشان دیگر ایثار کردمی زاهد از برای دفع من حیلها انگیخت مفید نیفتاد و بقصد جان من چاره ها اندیشید سود مند نیامد تا شبی مهمانی عزیز بمنزل زاهد نزول کرد چون از مراسم طعام و لوازم طعام پرداختند و مایدهٔ کلام گسترده شد زاهد از وی خبر مولد و مقصد و باعث سفر و موجب انتقال می پرسید و مهمان مردی بود جهاندیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده * سفر کرده در بحر و بر سالها * شده مطلع بر بسی حالها * جواب زاهد بطریق صواب ادا میکرد و هرچه از عجایب امصار و غرایب هر دیار بدیده و شنوده در آمد بود بتقریر دلپذیر باز می نمود و زاهد در اثنای مکالمت او هر ساعت دست بر هم می زد و غرض آنکه موشان از آواز دست او رمیده شوند مهمان ازان صورت که نشانهٔ بی حرمتی داشت منفعل گشته و بدان حرکت که از وظیفهٔ ادب دور می نمود خشمناک شده گفت ای زاهد در میان سخن دست بر هم کوفتن گوینده را مسخره گرفتن باشد و جهت استهزا و سخریت مناسب حال تو ندیدم و از جادهٔ ادب بجانب هزل و بازی میلان نمودن موافق طور تو نمی بینم * قطعه * باستهزا و سخریت مکن میل * که آنها لایق آزادگان نیست * کسی کو هزل بازی ساخت پیشه * ازو بی آبرو تر در جهان نیست * زاهد گفت حاشا که هرگز خار هزل در دامن حال من آویخته باشد و غبار استهزا با هوای صفای دل من آمیخته این حرکت که مشاهده میکنی جهت رمانیدن لشکر موشانست

که در ممالک سفره و خوان من مستولی شده اند و بر هرچه نهم دست غارت و تاراج دراز کرده اند از هجوم ایشان
نانی در سفره می یابم و نه از تعرض ایشان خوردنی در خانه محفوظ می ماند * صد همچو من بجد نتوانند منع کرده
آن لشکری که دست به یغما ان برآورند * مهمان پرسید که همه ایشان خیره و دلیر شده اند یا بعضی بیشتر
جرأت می نمایند زاهد گفت یکی از ایشان بمثابهٔ دلیر است که روبرو چیزی از سفره می رباید و چشم بچشم در تاراج
خوردنی خیرگی می نماید مهمان گفت جرأت او را سببی خواهد بود و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد
با زن میزبان مبالغه میکرد که آخر سببی هست که کنجد مقشر با غیر مقشر برابر می فروشد زاهد گفت اگر
صلاح باشد تا بگوئی چگونه بوده است آن حکایت

مهمان گفت در این راه که می آمدم شبانگاهی بفلان ده رسیده بخانهٔ آشنائی نزول کردم و بعد از آنکه شام
خورده شد و صحبت به آخر رسید از جهت من جامه خواب بگستردند و من بالای جامه خواب تکیه زده بودم اما
در خواب نمیرفتم مرد میزبان بنزدیک عیال خود رفت و میان من و ایشان زیاده از بوریائی حجاب نبود بدین جهت
مفاوضت ایشان می شنیدم و گفت و شنیدی که می رفت بتمام استماع می کردم مرد گفت ای زن میخواهم که
فردا طایفهٔ را از اکابر ده بخوانم و ایشان را بروی این مهمان عزیز که تحفهٔ ایست از عالم غیب رسیده بنشانم و ضیافتی
فراخور حال ترتیب نمایم زن گفت من از این متعجبم که ترا چندان چیزی که بخرج عیال وفا کند در خانه موجود
نیست و نزدیک درم که چیزی و نمک توان خرید دست رس نداری و با چنین دستگاهی قوی و سرمایهٔ بسیار اندیشه
مهمانداری در خاطر تو خطور میکند و خیال ضیافتها بر قاعدهٔ می پزی آخر امروز که قدرت جمع کردن داری
جهت فردا ذخیرهٔ بنه و برای زن و فرزند چیزی که بعد از تو محتاج کسی نشوند باقی بگذار مرد گفت * نداشت
چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد * ببرد گوی سعادت که خرج کرد و بداد * اگر توفیق احسانی و مجال شفقتی
اتفاق افتد از آن ندامت نباید ورزید که فی الحقیقت ذخیرهٔ آخرت همان خواهد بود و هرکه در دنیا ذخیرهٔ
نهد بعاقبت وبال جان او خواهد شد که جمع مال و ادخار آن نامبارک است و عاقبت آن ناپسندیده چنانچه از آن
گرگ بود زن پرسید که چگونه بوده است آن حکایت

مرد گفت آورده اند که صیادی هنرمند که آهو از هیبت دام او پای از صحرا بیرون ننهادی و نخچیر از بیم حیله
و تزویر او سر از کنام بیرون نکردی * دیده وری پرهنری تیزهوش * حیله گری سنگدلی سخت کوش * دامی
نهاده بود و آهوئی در بند افتاده بعد از آن که از کمینگاه بیرون آمد و خواست که نزدیک دام رود آهو از بیم
جان قوت کرد و دام را برکنده سر بصحرا نهاد صیاد خجل زده شد و تیری در کمان پیوسته بجانب آهو افکند آهو از
پای درافتاد و صیاد بسر او رسیده در پشت کشید و روی بخانهٔ خود روان شد در راه خوکی با او دچار زده
حمله آورد و صیاد تیری بجانب او افکند قضا را تیر کارگر شد و بر مقتل خوک آمد و خوک از الم آن زخم بیش از آزار
خود را بسینهٔ صیاد رسانید هر دو برجای سرد شدند در اثنای این واقعه گرگی گرسنه بدانجا رسید و مرده ی
و خوکی و آهوئی کشته دید از مشاهدهٔ آن حال شاد گشته به بسیاری نعمت و رفاهیت معیشت مستظهر شد و با خود
گفت * که بسی روزگار می باید * که چنین نعمتی بدست آید * هنگام تامل و تفکر است و وقت جمع کردن
و ذخیره نهادن چه اگر اهمالی نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و اگر اسرافی کنم بنادانی و غفلت موسوم گردم
مصلحت حال و مآل را لایق تر آن می بینم که امروز بزه کمان بگذرانم و گمان تلف کار بی هنجاری بزه نکنم
و این گوشتهای تازه را در گوشهٔ نهاده روز بروز بقدر آرزو بهدف مراد رسانم و این ذخیرهٔ بکنجی

برده برای معیشت ایام و ایام محنت گنجی سازم چه حکما گفته اند * نظم * مخور جمله ترسم که دیر ایستی *
* به پیرانه سر بانگ بود نیستی * بخور چیزی از مال وچیزی بنه * تمامی بیکبار از کف مده * گرگ از غایت حرص
بزه کمان میل کرده آغاز خوردن نمود وبیک ضرب دندان او زه کمان گسسته شد گسستن زه کمان همان بود
وگوشهای کمان بدل او رسیدن همان و فی الحال جان دادن همان * ع * او نیز شد و آن هم ناخورده ماند *
و فایده این مثل آنست که بر جمع مال حریص بودن و بفرمان امل دور بین ذخیره نهادن عاقبتی وخیم وخاتمتی
نامحمود دارد * آنچه داری بخور امروز وغم دهر مخور * چون بفردا برسی روزی فردا برسد * زهی بد بخت
طایفه که در اول حال مال دنیا بزحمت بسیار جمع آرند و در آخر عمر بحسرت بیشمار رها کنند ازان * قطعه *
* تا کی ای خواجه مال جمع کنی * که برت از تو بازخواهد ماند * گنج قارون اگر ذخیره کنی * همچنان حرص و آز
خواهد ماند * بر میفروز آتشی که ازو * بتو سوز و گداز خواهد ماند * چون زن میزبان این سخنان
حکمت نشان شنید و شاهد سعادت مژده الرزق علی الله بگوش هوش او رسانید ملایمت آغاز نهاده گفت ای عزیز
در خانه قدری برنج و کنجد جهت اطفال ذخیره نهاده بودم و حالا روشن شد که ادخار نامبارک است بامداد
طعامی که ده کس را کفایت باشد بسازم تو هر کرا میخواهی بخوان و آن را که بباید به خوان بنشان * دگر
روز چون چشمه آفتاب * فرو شست از دیده ها گرد خواب * زن آن کنجد را مقشر کرده در آفتاب نهاد
و شوهر را تعیین کرد که تا خشک شدن کنجد نیکو برخبر باشد که مرغان بعضی از وی بتاراج نبرند و خود بکاری دیگر
مشغول شد مرد را خواب در ربود سگی بیامد و دهان بدان کنجد رسانید زن آن صورت را دیده کراهیت داشت
که ازان خوردنی سازد آنرا برداشت و روی ببازار نهاد و مرا نیز در بازار مهمی ضروری بود در عقب او میرفتم
دیدم که بدکان کنجد فروشی آمد و آن را با کنجد غیر مقشر صاعا بصاع سودا کرد مردی فریاد برآورد که ای
زن آخر درینجا نکته هست که کنجد سفید کرده با کنجد با پوست برابر سودا میکنی و این حکایت بتقریب آن
گفتم که مرا نیز همین در دل می آید که آن موش خیره را چندین قوت و دلیری و جرأت از جائی خواهد بود
و غالب ظن آنست که نقدی در خانه دارد که باستظهار آن این همه جلادت می نماید و اگر نهال حالش را خزان افلاس
دریافته بودی این تازگی و طراوت بر شاخسار کردار او ظاهر نشدی چه گفته اند آنکس که بی زر است
چون مرغ بی بال و پر است * رباعی * بی زر منشین که کار زر دارد زر * پیش همه اعتبار
زر دارد زر * گویند که اعتبار از زر بهتر * مشنو تو که اعتبار زر دارد زر * و مرا یقین است که زور این
موش بقوت زر می تواند بود تبری بیار تا سوراخ او را زیر و زبر کرده بنگرم که سرانجام کار بکجا میرسد زاهد
فی الحال تبری حاضر کردانید و من آنساعت بسوراخ دیگر بودم و ماجرای ایشان می شنودم و در مسکن من نیز هزار
دینار زر بود که من بران می غلطیدم و طبع مرا از تماشای آن فرح بر فرح می افزود حاصل که شادی دل من
و راحت جان من بدان زر تعلق داشت هر گاه که ازان یاد کردمی نشاطی در سینه من ظاهر گشتی و انبساطی
در دل من پدید آمدی همان زمین بشکافت تا بزر رسید چه دید * نظم * درستی چند خندان رخ چو خورشید
* درخشان از صفا چون جام جمشید * رخ همه سرخ روئی سکه داری * عزیزی قابلی صاحب عیاری * گهی بگرفت
خوبان را سر دست * گهی سیمین بر انرا کرده پابست * فرح بخش دل رونهای پریشان * کلید قفل مشکلهای
دوران * زاهد را گفت این بود مایه جرأت و پیرایه قوت آن موش زیرا که مال صیقل رای و پشتیبان قوت است
و من بعد بسفره دلیری نخواهد کرد و تعرض نان و خوان نخواهد شد من آن سخن می شنیدم و اثر ضعف وانکسار

ودلیل حیرت وانتقال رذات خود معاینه می دیدم وبضرورت از آن نقل بایستی کرد همان زمان که این بلای
ناگهان برمن فرود آمد وچنین واقعهٔ دالله بمنزل من نازل گشت دیدم که مرتبهٔ من در دل موشان روی بانحطاط
نهاد ودر تعظیم واکرامی که معهود بود تفاوتی فاحش پدید آمد مهربانی یاران انقطاع پذیرفت وچشمهٔ صافی متابعت
وانقیاد ایشان بغبار انکار وسرکشی مکدر شد * رباعی * در دل کس مهر ووفائی نماند * باغ مرا مهرگیائی نماند *
مایهٔ صد برگ ونوا برد زر * زر بشد وبرگ ونوائی نماند * موشان که به بقیهٔ طعام من اوقات گذرانیدندی و ریزه
خوار خوان احسان وخوشه چین خرمن انعام من بودندی همان توقع نعمت وطمع دعوت داشتند وچون مطلوب
ومقصود ایشان از من بحصول نه پیوست از متابعت ومشایعت روبرتافتند واز هواداری وفرمانبرداری اعراض
نموده زبان بعیب وبدگوئی بگشادند وترک صحبت گرفته بدشمنان ومعاندان من پیوستند * نظم * کوری
من کز فلک آمد به پیش * چند حسان دیدم درچشم خویش * کان همه بودند به پهلوی من * ریزه خور من
چو سگ کوی من * ومثلی مشهور است که من قل دیناره قل صدیقه * هرکه مال ندارد یار ندارد ومرد تهی دست
ومفلس طالب هر کاری که کند با تمام نرسد وآرزوئی که از سویدای دل او سر بزند بحصول
نه پیوندد وچون آب باران که از تابستان فراهم آید نه بدریا تواند رسید ونه بجویها تواند
پیوست وبواسطهٔ آنکه مدد ندارد در راه ها ناچیز گشته بهیچ جا نرسد وبزرگان گفته اند هرکه برادر
ندارد هرجا که افتد غریب باشد وهرکه فرزند نبود ذکر او از صفحهٔ روزگار محو شود وهرکه مفلس وبی چیز بود
از دوستان بهره نیابد بلکه تهی دستان را خود هیچ دوست نباشد چه هرگاه کسی خود حاجتمند شد جمعی که چون
ثریا عقد صحبت او را انتظام داده اند مانند بنات النعش متفرق گردند برای آنکه دوستی سفلگان دون همتان
بر غرضهای نفسانی ونفعهای دنیوی مقصور باشد * نظم * تا طعامی که هست می نوشند * همچو زنبور بر تو میجوشند *
باز وقتی که ده خراب شود * کیسه چون کاسهٔ رباب شود * ترک صحبت کنند ودلداری * دوستی خود نبود پنداری *
راست گوئیم مکان بازارند * کاستخوان از تو دوستتر دارند * در اخبار آمده است که بزرگی را پرسیدند
که چند دوست داری گفت نمیدانم که روزگاری آراسته ومبالغی مال وخواسته دارم همه کس اظهار دوستی
می کنند ولاف اتحاد ویگانگی می زنند اگر عیاذا بالله غبار ادبار دیدهٔ اقبال را تیره سازد آن لحظه
معلوم گردد که یار کیست واغیار کدام دوست را در زمان نکبت توان شناخت ویار را در وقت محنت
از اغیار تمیز توان کرد * هرکرا روزگار از و برگشت * زن وفرزند ویار از و برگشت * وهم درصحایف لطایف حکما
مسطور است که یکی را از افاضل سوال کردند که نکته در آنکه مردم بدوستی کسی رغبت مینمایند که مال دارد چه
می تواند بود جواب داد که مال محبوب خلایق است نزد هرکس که باشد مردم تعظیم او بجا آرند وچون از دست
او برود دیگر پیرامنش نگردند * رباعی * چون گل بچمن دامن پر زر بنمود * بلبل بهزار [illegible] ستایش
ستود * وانکه که بباد رفت برگیش که بود * کس نام گل از زبان بلبل نشنود * درین محل یکی از موشان
که بملازمت من افتخار نمودی ویک لحظه صحبت مرا سرمایهٔ سعادت جاوید دانستی وپیوسته در طریق یاری بنیان
وفاداری وحقیقت گزاری بدین نوع ادا کردی * چنان درعشق یکرویم که گر تیغم زنی [illegible] سر * بوقت امتحان باشم
چو شمع استاده پا برجا * بیگانه وار برمن بگذشت وبهیچ نوع التفاتی ننمود من او را طلبیده گفتم * میروی التفات
می نکنی * سروهرگز چنین نرفت آزاد * آخر ترا چه واقع شده وآن همه مهربانی وتلطف که از تو بظهور رسید کجا رفت آن
موش روی درهم کشیده بعنف هرچه تمام تر گفت ابله شخصی بوده مردم یکی را بهرزه ملازمت نکنند وبعبث پیرامن

کسی نکردند آن لحظه که درم داشتی و کرم مینمودی ما همه ملازم تو بودیم حالا محتاج شده و حکما گویند مرد
محتاج چنانچه از لذات دنیا بی بهره است امکان دارد که از درجات آخرت نیز محروم باشد کاد الفقر ان یکون
کفرا و سبب در این آنست که شاید بسبب قوت خویش و نفقهٔ عیال مضطر گشته طلب روزی از وجه نامشروع کند
و تبعهٔ آن موجب وبال و نکال آن جهانی گردد و چنانچه در این عالم بمحنت افلاس درماند در عقبی بزندان
شقاوت ابدی محبوس و مقید شود * ع * چون کافر درویش نه دنیا و نه دین * خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران
المبین پس اگر با چنین کسی که مال دنیا از دست داده و احراز دولت آخرت معلوم نیست مصاحبت نکنند و از مخالفت
او متنفر باشند معذور توان داشت من گفتم این سخنان بگذار که فقر پادشاهی است که تاج الفقر فخری بر فرق
کرامت او نهاده اند و دواج الفقیر لا یحتاج بر کتف شهامت او افکنده * مثنوی * کار درویشی ورای فهم تست *
سوی درویشان تو منکر سست سست * هست درویشی چو بالا این طبق * از همه بردند درویشان سبق *
الجوهر فقر و سوی الفقر عرض * الفقر شفاء و سوی الفقر مرض * پس تو ملامت فقر چرا میکنی و از صحبت درویش
بچه سبب تنفر می ورزی موش جواب داد که هیهات هیهات فقری که پسندیدهٔ انبیا و ستودهٔ اولیاست این
افلاس و احتیاج بآن چه نسبت دارد آن فقر عبارت از آن است که سالک راه حقیقت از نقد دنیا و سرمایهٔ آخرت
هیچ چیز قبول نکند یعنی از سر همه بگذرد تا بهمه رسد لا یصل الی الکل الا من القطع عن الکل مظهر آن فقر درویش است
و صاحب این فقر کل اکل الی دیگر است و درویشی دیگر درویش آنست که ترک دنیا گیرد و گدا آنکه دنیا
ترک او داده باشد * مثنوی * داهی خاکی بود درویش نان * شکل ماهی لیک از دریا رمان * فقر لقمه دارد و نه
فقر حق * پیش نقش مردهٔ کم نه طبق * الفقر کنز من کنوز الله سر توحید است و خلاصه معرفت و تمجید و آب سرچشمهٔ
تجرید است که غبار تعلق از چهرهٔ روح مقدس میشوید و خلعت خزانه تفرید است که دست قدرت آن را در رخان
مظهر می پوشد فقر کیمیای کن فیکون است و سر فقر از دایرهٔ تقریر و تحریر بیرون * رباعی * اول قدم فقر سر باختن است
* سر از همه اغیار بپرداختن است * چون باخته شد سر و بپرداخته شد سر * بی درد سر کار دگر ساختن است *
اما درویشی ظاهر و احتیاج اصل همه بلاها است و واسطهٔ دشمنی خلق و بردارندهٔ حجاب و حیا و خراب کنندهٔ بنای
مروت و مجمع شر و آفت و قاطع زور و رحمیت و سبب خواری و مذلت و هر که در دایرهٔ احتیاج پای بسته شد چاره
ندارد از آنکه پردهٔ حیا از پیش بردارد و چون رقم الحیاء من الایمان از ورق حال او محو شد زندگانی منغص گردد
و بانواع آزار مبتلا شود و مهمان راحت رخت از ساحت سینهٔ او برگیرد و لشکر غم بر مملکت نهاد او استیلا یابد شمع
خردش بی نور ماند و ذهن و کیاست و حفظ و فراست روی بقصور نهد منافع تدبیر درست در حق وی نتیجه مضرت دهد
باوجود امانت در معرض تهمت خیانت آید کان نیکو که دوستان را در حق وی برد منعکس شود و اگر دیگری گناه
کند خیانت برو متوجه گردد هرچه کند و گوید بر وی تاوان بود و هر صفتی که توانگر آنرا بدان مدح و ثنا
گویند مرد فقیر را موجب طعن و ملامت باشد مثلا اگر درویش جرأت نماید حمل بر تهور کنند و اگر
سخاوت ورزد اسراف نام نهند اگر در حلم کوشد آن را عجز و بی غیرتی شمرند و اگر بوقار گراید گرانجانی
و کاهلی گویند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گوی لقب نهند و اگر بمامن خاموشی گراید نقش
گرمابه اش خوانند و اگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند و اگر بخندد و روی آمیزکاری پیش آید از قبیل
هزل و مسخرگی دانند و اگر در خوردنی و پوشیدنی تکلفی کند تن پرور گویند و اگر با ژنده و لقمه در سازد منکوب
و مفلوکش تصور کنند اگر در یک مکان ساکن شود خام و سایه پرور باشد و اگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته

بود اگر در مجردی کند از دنیا ترک سنت است اگر کدخدا گردد گویند بند نفس و بندهٔ شهوت است حاصل الامر مرد
محتاج نزد ابنای زمان مردود و بیقدر باشد و اگر با این حال طمعی از وی فهم کنند عیاذاً بالله دشمنی او در دلها متمکن
گردد هیچ حاجتش روا نگردد همه از وی برنجند و هر خواری که به آدمی برسد منشاش طمع است من طمع ذل * ع *
خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت * چون درست من این فصل فرو خواند گفتم راست میگوئی و من شنوده بودم
که اگر کسی به بیماری درماند بر وجهی که امید صحت از و منقطع گردد و یا بفراقی مبتلا شود که رجای وصال خیال
محال باشد یا بغربتی افتد که نه روی بازگشتن دارد و نه اسباب اقامت میسر بود آسان تر باشد از تنگدستی و درویشی
و حالا معاینه می بینم که این سخن از منبع حکمت صادر شده و قابل این معنی را از روی تجربه باز نموده * رباعی
از احتیاج بتر در جهان بلائی نیست * بهیچ وجه تهیدست را نوائی نیست * کسی که کشت دلش مبتلای رنج طمع *
بگو بمیر که این درد را دوائی نیست * و مضرت احتیاج همین بس که از مردم چیزی باید طلبید و وجه معاش از هیچو
من دونی سوال باید کرد و مرد بهمه حال از درویشی و سوال مردمان خوشتر است چه دست در دهان مار کردن و برای قوت
خود زهر هلاهل برآوردن و از شیر گرسنه لقمه ربودن و با پلنگ خشم آورده همکاسه بودن آسان
تر از حاجت با لئیمان برداشتن و ذل سوال کشیدن که گفته اند راحت عطا صحبت خواستن نیرزد و لذت
عمل بشدت عزل گرا نکند و یکی از بزرگان فرموده * نظم * چهار چیز که اصل منافع است و منال * نیرزد آن
چهار دگر به آخر حال * بقا به تلخی مرگ و عمل به خجلت عزل * کنه بشرم ندامت عطا به ذل سوال * پس روی از آن
موش بتافتم و بار دگر بر در سوراخ شتافتم دیدم که زر مرا زاهد و مهمان یکدیگر قسمت کردند و زاهد حصه
خود را در خریطه کرده بزیر بالین نهاد طمع شوم وسوسه آغاز کرد که از آن زر چیزی بدست می آید بار دیگر
قوت دل و راحت روح معاودت می نماید و دوستان و برادران بخدمت رغبت می فرمایند و مجلس آراسته
و صحبت پیراسته می شود درین اندیشه چندان صبر کردم که بخفتند چون بخفتند آهسته آهسته متوجه
بالین زاهد شدم و مهمان کار دیده دیده بر کار داشت در آن محل بیدار بود و ترصد حال من می نمود چنان چوبی
بر پای من زد که از رنج آن کوفته گشتم و پای کشان بسوراخ رفته چندان توقف کردم که آن درد آرامشی یافت
بار دیگر بهمان طمع بیرون آمدم مهمان درین نوبت چوبی بر تارک من کوفت که سراسیمه گشته بحیلت بسیار
خود را بسوراخ افکندم و بیهوش بیفتادم و درد آن زخم همه مال دنیا را بر من منغص گردانید و از فقر و فاقه فراموش
کردم * چرا نالد کسی از تنگدستی * که گنج بی نیازی است تنگدستی * بحقیقت دانستم که پیش آهنگ همه بلاها
و مقدمهٔ جمیع جفاها طمع است تا مرغ طمع دانه نبرد حلقش بحلقهٔ دام بسته نگردد و تا آدمی کمر طمع بر نه بندد
لباس عزتش به پلاس مذلت مبدل نشود هر که سفر دریا اختیار میکند و یا بخطر بیداد ز میسر با زد بهش روی
طمع است و از تیرگی طمع غبار خواری بر دیباچهٔ روی عزیزان می نشیند و سبکسری طمع وزن بزرگان ادر کفهٔ
اعتبار می کاهاند * قطعه * ای برادر طمع مکن که طمع * آدمی را خراب سازد و خوار * در سخن بشنوار همی
خواهی * که شوی از حیات برخوردار * پای در دامن قناعت کش * طمع از مال مردمان بردار * عجب از کسانی
که راحت در بسیاری مال طلبند و ندانند که از اندک آن آسایش توان یافت و توانگری در جمع دنیا جویند
و نشناسند که از ترک آن بدرجهٔ بلند توان رسید * عزت آن یافت که بر کند دل از مهر جهان * راحت آن دید کز آن
دست طمع باز کشید * پس کار من ازین حادثه بدرجهٔ رسید که نهال طمع از زمین دل بر کندم و از شاخسار رضا میوهٔ
قناعت بدست آوردم و بقضای ایزدی رضا دادم و سر بر خط روزگار نهادم و با خود گفتم که آیا در ضمن این وقایع

گرد از خصایص و معایب خود محروم ماند غایتش آنکه دیدهٔ عقلی که به رمد حرص مبتلا است بعیبهای او نابینا است
در هیچ دولتخانه نیست که اثر مکر و حیلت او بظهور نرسید و بر کتابهٔ هیچ قصری نمانده که نشانهٔ قصد او منبت
نگشته کرا برداشت که نیکو کند و کجا نهالی نشاند که باز برنکندش که تکلفی نمود که عرضش نخورد و بر که در دولتی
گشود که هزار محنت از پی در نیاورد * قطعه * زنی نا حفاظ است دنیای دون * که هرگز از شوهری برنخورد *
که بر پایهٔ تخت او پا نهاد * که از دست او تیغ بر سر نخورد * این چنین بیوفا بدان نیرزد که برای او رنجی
برند یا غم بود و نابود و غصهٔ زیان و سود او خورند * دنیا آن قدر ندارد که بر وی رشک برند * یا وجود و عدمش را
غم بیهوده خورند * بعد از این تاملات از خانهٔ زاهد بصحرا انتقال کردم و کبوتری با من دوستی داشت بصحبت
و مودت او تقریب مصاحبت من و زاغ انگیخته شد و زاغ با من حکایت لطف و مروت تو باز گفته نسیم شمایل تو از
بوستان مفاوضت او بمن رسیده ذکر محاسن صفات و مکارم اخلاق تو مقتضی ارادت و طلب الفت گشت و بموافقت
او خواستم تا از سعادت ملاقات تو موانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنهائی کاری صعب است و وحشت
غریبی امری دشوار و در دنیا هیچ شادی چون مجالست دوستان نتواند بود یا هیچ غم با فراق رفیقان و هجران
همدمان برابری نتواند کرد والشکر لله تعالی که از خار دل آزار نکهت گل مودت شکفتن گرفت و شب تیره روی
محنت بصبح روشن رای جهان آرای راحت مبدل شد * نظم * روز هجران و شب فرقت یار آخر شد * زدم این
فال و گذشت اختر و کار آخر شد * صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب * گو برون آی که کار شب تار آخر شد *
این است سرگذشت من که بتمامی باز گفتم و اکنون در جوار تو آمده بدوستی و یکجهتی امیدوار می باشم
* و زتو زیبد که مرا از مدد صیقل لطف * زنگ آلوده ز آیینهٔ دل بزدائی * موش پشت چون این فصول استماع
نمود بساط ملاطفت گسترده و طرح ملایمت آغاز نهاده گفت * بخانه که چنین میهمان فرود آید * همای سدره
در آن آشیان فرود آید * کدام سعادت با شرف مجاورت تو موازنه توان کرد و کدام مسرت با بهجت مصاحبت تو در
مقابله توان آورد و چنانچه تو با مداد و اتحاد من امیدواری من نیز بموافقت و مرافقت تو مستظهر و مفتخر
می باشم و تا چراغ حیات افروخته است پروانه صفت با شمع جمال تو عشق می بازم * چون ذره بخورشید رخت
مهر بستم * گر تیغ زنی از تو نخواهیم بریدن * و در این فصل برادر که تقریر فرمودی انواع تجربه ها و اصناف وعظها
مندرج است بحکم این تجارب روشن شد که عاقل را از حطام این جهان بکفاف عیش سد باید بود و بدان قدر
که دست حاجت پیش کسی نباید داشت قناعت نمود که هر که بزیادت از گوشه و توشه که ضرورت معیشت
نماید پای از سرحد انصاف فراتر نهاده باشد و آن نا انصافی او را در ورطهٔ آفت و بادیهٔ مخافت سرگردان
سازد و بدان رسد که بدان گربهٔ حریص رسید موش پرسید که چگونه بوده است آن * گفت آورده اند
که شخصی گربه داشت و هر روز آن مقدار گوشت که آتش مجاعت را فرو نشاندی وظیفهٔ او مقرر
کرده بود اما از خاصیت سبعیت که بر طبیعت آن خام طمع غالب بودی بر وظیفهٔ خود قناعت ننمودی * عزیز من
در درویشی و قناعت زن * که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد * روزی بحوالی کبوترخانه بگذشت و از صدای
دلاویز کبوتران و آمد شد زیر و بم ایشان اشتهای گربه در حرکت آمد خود را زان برج افکند و حارس آن
برج و نگهبان آن منزل فی الحال او را گرفته از گلشن حیات بگلخن فوات رسانید و پیش از آنکه از مغز سر کبوتر
دماغ اشتها را معطر سازد پوست از وی برکشیده پر کاه کرده از در کبوترخانه بیاویخت اتفاقا خداوندش را گذر
بران موضع افتاد گربهٔ خود را بران حال دید گفت ای شوخ چشم حریص اگر بدان قدر گوشت که بتو میرسید

قناعت می‌کرد مقصود ازتو درنمی کشید * نظم * قناعت کن ای نفس با اندکی * که از حرص خواری رسد بیشکی * بد انست قارون نعمت‌پرست * که کنج سلامت بکنج اندراست * کند مرد را نفس اماره خوار * اگر هوشمندی عزیزش مدار * دد ودام ومرغ هوا را تمام * نیفتاده جز حرص خوردن بدام * پلنگی که گردن کشد بر وحوش * بدام افتد از حرص خوردن چو موش * این مثل را فایده آنست که من بعد بقولی که سد رمق توانند شد وصورایی که مضرت گرما وسرما باز توان داشت قناعت کنی واز بهر مال ضایع شده خود را غمناک نداری * غم مخور جان من ار فوت شود مال ومنال * شادمی باش که این مژده نیرزد شیون * وبدانکه شرف هرکس به کمال است نه بمال وهرکه در ذات خود به هنری آراسته باشد اگرچه اندک بضاعت بود همیشه عزیز ومکرم است چون شیر که با آنکه در زنجیر مقید باشد مهابت او نقصان نه پذیرد وتوانگری بی هنر پیوسته ذلیل وبیقدر است مانند سگ که هرچند بطوق وخلخاله آراسته گردد همچنان خوار وبی مقدار باشد * نظم * هرکه بزندان جهالت کم است * هست گدا ورچه زرش صد عدم است * مرد که از علم توانگر بود * گی اظرش بر زر وگوهر بود * ودیگر آنکه کربت غربت را از دل خود دور کن وهجرت وطن ومسکن را وزنی منه که عاقل بهرجا رود بعقل خود مستظهر باشد وجاهل در مولد ومنشا غربت وبیگانه بود * مصرع * صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست * واندوه ناک مباش بدانچه کوئی ذخیره داشتم ودر معرض تفرقه افتاد که مال ومتاع دنیا روی در زوال دارد واقبال وادبار او از دایرهٔ اعتبار خارج افتد وحکما گفته اند از شش چیز ثبات وبقا توقع نتوان کرد اول سایهٔ ابر که تا در نگری بگذرد دوم دوستی بغرض که اندک فرصتی را چون شعلهٔ برق ناچیز شود سوم عشق زنان که باندک سببی تسکین یابد چهارم جمال خوبرویان که به آخر متغیر گردد پنجم ستایش دروغ گویان که آنرا فروغی نباشد ششم مال دنیا که عاقبت الا مر در معرض فنا آید وباخداوند خود طریق وفا بپایان نرساند * بیت * بزیب وزینت مال ومتاع دنیی دون * مباش غره که باکس وفا نخواهد کرد * واز مرد هوشمند نزیبد که به بسیاری مال شادی کند وباندکی آن غم خورد چه نزد همت عالی تمام دنیا با اسباب ومتاع آن بکاه برگی نیرزد پس بطلب حصول آن بهر من عمر عزیز بباد نشاید داد ودر فکر قوت نابود ش بیک جو غصه نباید خورد وآنانکه از سر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم آگاهی یافته رخش همت در ساحت میدان قناعت تافته اند ونقد حیات در تحصیل اسباب تجرد وترک لوازم تعلق در باخته نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر روی دل کشایند ونه بعدمش اظهار تاسف وملامت نمایند * قطعه * گر جهانی زدست تو برود * محزون مباش وه آن که چیزی نیست * عالمی نیز اگر بدست آید * هم مشو شادمان که چیزی نیست * بد ونیک جهان چو درگذر است * در گذر از جهان که چیزی نیست * وفی الحقیقت مال خود آن را باید شمرد که از پیش فرستند ومتاع خود آن را باید دانست که در عالم آخرت ذخیره نهند وکردار نیک وگفتار پسندیده مالی است که از کسی باز نتوان ستد وحوادث روزگار وگردش لیل ونهار را دران تصرفی نتواند بود وفایدهٔ اموال دنیوی مهیا داشتن توشهٔ آخرتست وتهیهٔ اسباب سلوک راه معاد که بحکم فاذا جاء اجلهم بغتهٔ پیک اجل ناگاه آید وبازدادن ودیعت روح را وقتی معین وزمانه مقرر نباشد * باز کن از خواب ناز آن نرگس رعنا که عمر * میرود چون دور گل تا چشم بر هم میزنی * وگرچه ترا از موعظت من بی نیازی ومنافع خود از مضار نیک میشناسی ولیکن میخواهم که حقوق دوستی ادا کنم وترا بر اخلاق ستوده وعادات پسندیده معونتی نمایم وامروز تو دوست وبرادر مائی ودرانچه با تو مواسات ممکن ومدارا متصور باشد از همه وجوه وقوع خواهد یافت وهرچند بغرض محال از جانب تو آثار بی التفاتی بظهور رسد ازین طرف جز میامن

اخلاص و مراسم اختصاص روی نخواهد نمود * گرچه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت * ور چه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست
چون سنگ پشت این سخنان ادا نمود زاغ ملاطفت او را در باب موش بشنود دلش تازه و نشاطش بی اندازه گشت و گفت ای برادر
مرا شادمان کردانیدی و مادهٔ بهجت و سرور مرا مضاعف ساختی و شمهٔ از مکارم اخلاق خود ظاهر کردی و بهترین دوستان
آنست که بهر وقتی جماعتی از همدمان در سایهٔ اشفاق و رعایت و پناه اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند
و او درهای مکرمت بر ایشان گشاده دارد و در اجابت ملتمسات و ادا کردن حاجات ایشان منت بر جان خود
نهد و هر که در دوستی بچیزی از یار خود باز ماند دوستی را نشاید و در اخبار آمده است که بزرگی دوستی داشت
شبی این دوست بدر خانهٔ وی آمد و حلقه بر در زد آن بزرگ معلوم فرمود که دوست اوست در اندیشهٔ
دور و دراز افتاد که آیا سبب آمدن درین بیگاه ان چه چیز تواند بود بعد از تاملات فراوان کیسهٔ پر درم
برداشت و شمشیری حمایل کرد و جاریهٔ را فرمود تا شمع روشن کرده در پیش روان شد و چون در باز کرد
دوست را بمصافحه و معانقه بنواخت گفت ای برادر آمدن ترا درین بیگاه سه خیال کرده ام یکی آنکه حادثهٔ
واقع شده باشد و بمالی احتیاج افتاده دوم آنکه دشمنی بقصد تو برخاسته باشد و ترا در دفع وی مدد و معاونی
باید سوم آنکه از تنهائی ملول شده باشی و کسی خواهی که بهمات تو قیام نماید و من اسباب این هر سه کار را مهیا
ساخته بیرون آمده ام اگر مال میباید اینک کیسهٔ درم و اگر مدد میجوئی اینک من با شمشیر آبدار و اگر خادم میطلبی
اینک کنیزک شایسته * ع * بهرچه حکم کنی نافذ است فرمانت * دوست از وی عذر خواست و بحسن آن
معامله علاقهٔ اعتماد در محبت وود اد استحکام یافت * قطعه * چو کار تو از حق بر آمد چنان کن * که یار ترا
از تو کاری بر آید * نظر در مرادات یاران همان به * که بی زحمت انتظاری بر آید * و کریمی که در گرداب حوادث افتد
دستگیر او جز ارباب کرم نتوانند بود چنانچه پیلی اگر در خلابی افتد جز پیلان دیگر او را بیرون نتوانند آورد و اگر
ترا در تعهد حال موش زحمتی رسد غم نباید خورد و نظر بناموس و مروت از رنج آن نباید اندیشید
که عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر جمیل باقی گذارد و اگر بر او اندک رنجی در نام نیک مثلا مرد باید باخت
از ان پهلو تهی نکند زیرا که باقی را بفانی خریده باشد و اندک را به بسیار فروخته * جهان چو گشت بکام تو نام نیک اندوز *
که غیر نام نکو نیست حاصلی ز جهان * هر که در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد از زمرهٔ توانگران محسوب نگردد
و آنکه حیات او در بدنامی و دشمن کامی گذرد نامش در جملهٔ زندگان بر نیاید * سعد یا مرد نیکونام نمیرد هرگز *
مرده آنست که نامش به نیکوئی نبرند * زاغ درین سخن بود که آهوئی از دور نمود ار شد و بتعجیل می دوید گمان
بردند که او را طالبی در پی باشد سنگ پشت در آب جست و زاغ بر درخت نشست و موش در سوراخ فرو رفت آهو بکنار
آب آمده چون مدهوشی بایستاد و زاغ از هر جانبی نظر انداخت تا به بیند که بر اثر او کسی هست یا نه هرچند از چپ و
راست نگاه کرد کسی را ندید سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد سنگ پشت دید که آهو هراسانست
و در آب می نگرد و لمی نخورد گفت اگر تشنهٔ بخور و باک مدار که خوفی نیست آهو پیشتر آمد سنگ پشت آواز مرحبائی
زد و گفت * ای یار گرامی ز کجا آمدهٔ * بیگانه مباش کاشنا آمدهٔ * آهو گفت من درین صحرا تنها بودمی و با ابنای
جنس خود نیامیختمی و بیرحمت تیراندازان کمان قصد بزه کرده مرا ازین گوشه بدان گوشه راندندی امروز پیری
را دیدم که در کمین من بود و بهر طرف که می رفتم ترصد حال من می نمود صورت بستم که
صیادی باشد و ناگاه دام حیلهٔ او مرا پابست گرداند گریخته بدینجا رسیدم سنگ پشت گفت مترس
که هرگز صیادان بحوالی این مکان نرسند و اگر خواهی بصحبت ما رغبت نمای تا ترا بدایرهٔ دوستی خود

در آریم و بنای مصاحبت ما هر سه تن بر کن چهارم که تو باشی تمهید یابد چه اکابر گفته اند هر چند دوستان
بیشتر باشند هجوم بلا بر ایشان کمتر باشد * هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود * جمعیت و حضور و صفا بیشتر بود
و مقرر است که اگر دوست هزار باشد یکی باید شمرد و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست * دوستی را هزار
کس شاید * دشمنی را یکی بود بسیار * موش نیز داستانی فرو خواند و زاغ سخنی چند ملایم ادا نمود و آهو
دید که یاران لطیف طبع و مصاحبان پاکیزه مشرب اند با ایشان در آمیخت و بدل و جان مایل صحبت ایشان شد
* ع * با یار موافق آشنائی چه خوشست * آهو در آن مرغزار مقام گرفت و یاران وصیت کردند که ازین چراخور
که در نواحی ماست قدم بیرون منه و از نزدیک این سرچشمه که حصار امن و امانست دور مشو آهو قبول کرد
که بر وصیت قیام نماید پس با یکدیگر اوقات میگذرانیدند و نی بستی بود که بهر وقت آنجا جمع شدندی و بازی
کنان سرگذشت گفتندی روزی زاغ و موش و سنگ پشت بر وضع معهود آمدند و ساعتی انتظار آهو بردند
پدید نیامد این صورت موجب دل نگرانی شد چنانچه عادت مشتاقان باشد قبض خاطر بر ایشان استیلا یافت
زاغ را التماس نمودند که رنجی برداشته در هوا پرواز کن و از حال غایب ما خبری برسان * صبا ز منزل
جانان گذر دریغ مدار * وزو بعاشق بیدل خبر دریغ مدار * زاغ باندک فرصتی خبر رسانید که او را
بسته بند بلا دیدم سنگ پشت موش را گفت درین حادثه جز بتو امید نتوان داشت و رایت نجات آهو جز
بدستیاری تو نتوان افراشت * ع * بشتاب که وقت کار در میگذرد * انکه زاغ رهنمونی کرد و موش در تک
ایستاده نزد آهو آمد و گفت ای برادر مشفق چگونه درین ورطه افتادی و با این همه خرد و کیاست
چسان گردن به بند حیله در دادی آهو جواب داد که در مقابله تقدیر الهی زیرکی چه سود دارد و با قضای پادشاهی
ذهن و ذکا چه نفع رساند از بیابان تدبیر تا منزل تقدیر راهی بی پایانست و از فضای حیله تا سرحد قضا مسافتی
بعید در میان * ما از برون در شده مغرور صد فریب * تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند * موش گفت راست
میگوئی * آنجا که قضا خیمه تقدیر زند * کس نتواند که لاف تدبیر زند * پس به بریدن بند آهو مشغول شد
و درین میان سنگ پشت رسیده از گرفتاری یار اظهار ملال و کلال نمود آهو گفت ای یار مهربان آمدن تو بدین
موضع دشوارتر از واقعه من است که اگر صیاد برسد و موش بندهای من بریده باشد من بتک پا جان ببرم
و زاغ بپرد و موش در کنج سوراخ متواری گردد اما ترا نه دست مقاومت است و نه روی ستیزه و نه سر مخالفت و نه پای
گریز این چه تکلیف است که کردی و چرا بدینگونه جرات نمودی سنگ پشت گفت ای رفیق چگونه نیامدمی و بچه
تاویل توقف نمودمی و روا داشتمی زندگانی که در فراق یاران گذرد چه لذت دارد عمری که در مفارقت
دوستان بسر آید در چه شمار بود * بی عمر زنده بودم و این بس عجب مدار * روز فراق را که نهد
در شمار عمر * و من درین آمدن معذورم چه مرا شوق جمال تو بی اختیار بدین منزل کشید و آرزوی دیدار تو
صبر و سکون از من در ربود و بدین مقدار دوری و مباعدت ضروری که دست داده رفیق تحمل قدم در طریق عدم
نهاده * یعلم الله که مرا از تو شکیبائی نیست * طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست * و تو متفکر مباش که همین
ساعت خلاص یابی و این عقده ما گشاده شده با فراغت خاطر بجانب منزل شتابی و در همه احوال لوازم شکرگزاری
لازم و واجب سپاسداری واجب است که زخمی بتن و گزندی بجان نرسیده و الا تدارک آن در خیال نگنجیدی
و تلافی آن از حد امکان درگذشتی ایشان درین سخن بودند که صیاد از دور پدید آمد و موش از بریدن بند فارغ
شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش بسوراخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا ماند صیاد برسید و دام آهو بریده

زاید مستی گفتم از خدا بترس من کجا و او کجا گفت بگذار از این قبیل و قال که من ترا از تو خوبتر می
شناسم چون دیدم که بر سر استبداد است و سخن مرا نمی پذیرد گفتم جوهری گران بها دارم
از من بگیر و مرا بگذار و آن دو چند جایزهٔ منصور است که برای آوردن من ترا وعده به آن داده است چه ضرور که باعث
ریختن خون من شوی گفت بیار من فورا آن را برآوردم ساعتی در وی نظر کرد و گفت که در بهای آن دروغ نگفته
الحق جوهری است گران بها لیکن من نمی خواهم اما سخنی از تو می پرسم اگر جوابش راست می گوئی ترا میگذارم
تا هر کجا که خواسته باشی بروی گفتم ای جوان بگو آن چیست گفت مردم ترا بسخاوت می ستایند و در جود تو مبالغه
از حد می رانند حالیا بگو که گاهی جمیع مال خود را بخشیدهٔ گفتم نه گفت نیمی از آن بخشیدهٔ گفتم نه گفت سومین از آن
بخشیدهٔ گفتم نه تا نوبت به دهم حصه رسانید درین هنگام شرمنده شدم و گفتم گمانم که بخشیده باشم گفت این چندان
بسیار نیست که در میزان خاطر قدر و مقداری داشته باشد بخدا که من از پیاده گانم و از منصور بیست درهم
ماهیانه می یابم و این جوهر را که قیمتش هزاران درهم است بخودادم و ترا به آوازهٔ جود تو که در افواه
خلایق افتاده است بتو بخشیدم تا بدانی که در دنیا از تو سخی تر هستند بعد ازین از جود خود لاف مزن
و هرچه بکنی او را حقیر شمار و گاهی از کرم غافل مباش این بگفت و آن جوهر را در کنار من انداخت و زمام ناقه
مرا بگذاشت و سر نهاد گفتم ای جوان باش که مرا رسوا کرده می روی بخدا که پیش من رفتن جان من سهل است
از فعلی که بظهور آوردی این جوهر را بگیر که من حاجت بآن ندارم پس بخندید و گفت میخواهی که مرا در قول من
دروغ گو کنی بخدا که من گاهی نخواهم گرفت و نه قیمت احسان خود که با تو کردم این بگفت و راه خود گرفت و چون من
از روزگار امان یافتم کسان متعین نمودم تا او را بیابند بخدا از وی اثری نیافتم گوئی بزمین فرو شد و یا بر آسمان رفت
* مغانه بضم اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی طرز و روش و قاعده
و قانون و آداب آتش پرستان آمده * مغزه بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح زای مهمله و خفای های ملفوظ
گل سرخی است که او را زین مغره نیز گویند و نزد بعضی بهتر از طین مختوم است و آن خاکی است که از روم
خیزد و سرخ و مایل بزردی و در دوم سرد و خشک و قابض و مجفف و رادع و حابس نفث الدم جمیع اعضا و حیض
و اسهال و قاتل اقسام کرم و حب القرع و با زردهٔ تخم نیمبرشت و آب برگ بارتنگ جهت قرحهٔ امعا و مثانه و با شکر
جهت فربه کردن بدن و طلای او با سرکه جهت حمره و نمله و ورم حار و سوختگی آتش زخمها و با روغن کنجد
جهت نرمی بشره و براق کردن آن و حقنه او جهت قرحهٔ امعا نافع و اکثار او مضر و مصلح او مصطکی شیرینیها و شربتش
تا دو درم و بدلش مثل او گل ارمنی و ربع او کثیرا است و چون دست را باو خضاب کنند او را شسته حنا بندند
تا بیست روز رنگ حنا باقی می ماند * مغز خر خورده بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر زای هوز و فتح
خای منقوطه و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های ملفوظ
زده کنایه از احمق بی عقل است چه خوردن مغز خر بالخاصیت مزیل عقل است کمال اسمعیل گوید * خلق گویند
مغز خر خورده * هر که در اصفهان تمام بود * مغزینه بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر زای
هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی دماغ آمده * مغکده بضم اول و سکون غین
منقوطه و فتح کاف و دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی میخانه و شراب خانه آمده و خانهٔ آتش پرستان را نیز گفته اند
* مغلگاه بفتح اول و سکون غین منقوطه و لام و کاف پارسی بالف کشیده و های هوز زده بمعنی جای استراحت
و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر آمده چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جا و مقام هم آمده * مغمومه بفتح اول

مغانه *
مغزه *
مغزینه *
مغکده *
مغلگاه *
مغمومه *

وسکون غین منقوطه وضم میم بوا و رسیده و فتح دال وسکون های هوز بلغت اهل بز بر بمعنی قلیهٔ بادنجان آمده

* مغنده بضم اول و غین منقوطه وسکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده کرمی وکندهٔ که برالدام مردم از گوشت مانند کردکان بر می آید و بعضی گره وکنده های کوچک را گویند که در میان گوشت وگاهی در زیر پوست مانند اشپل ماهی می باشد وبعربی غده گویند و بعضی هرگره وکنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک خواه بزرگ خواه درد کند و خواه نکند بلکه بعضی گفته اند گره وکندهٔ دنبلی باشد که بسیار درد کند * مغیلان گاه بضم اول و کسر غین منقوطه مثناة تحتانی رسیده ولام با لف کشیده وسکون نون وکاف پارسی با لف کشیده و های ملفوظ زده کنایه از دنیا و روزگار آمده * مقدمه بضم اول وفتح قاف و دال مشدد مکسور وفتح میم و های ملفوظ زده در عربی لشکری را گویند که پیشا پیش لشکر رود * مقدونیه بفتح اول وسکون کاف وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر نون وفتح یای حطی و های ملفوظ زده نام شهری است از ملک یونان که دار الملک فیلقوس بود را سکندر رومی بود * مقراضه بکسر اول وسکون قاف و رای قرشت بالف کشیده وفتح ضاد منقوطه و های ملفوظ زده نوعی از پیکان تیر است و آن را دو شاخه میسازند و نوعی از حلوا هم هست منیر گوید

* قطع امید کرد مقراضی * کرده آیین او ست مرتاضی * و نیز فنی از فنون کشتی است و آن هر دو پا در کردن یاد رکمر حریف بند کرده بپیچیدن است و باین معنی مقراضک نیز آمده * مقرعه بکسر اول وسکون قاف وکسر رای مهمله وفتح عین مهمله و های ملفوظ زده تازیانه را گویند و نیز گرز و عمود را طلاق کنند * مکرنه بفتح اول وسکون کاف وفتح رای قرشت ونون و های ملفوظ زده گیاهی است که آن را بعربی لحیة التیس خوانند

* مکه بفتح اول وفتح کاف مشدد و خفای های هوز نام شهری است معروف در دامن کوهستان که از غایت شهرت محتاج به بیان نیست و آنرا بکه بیای موحده هم گویند صاحب صحاح گوید نام آن بکه بسبب ازدحام مردمان گذاشتند وسوری محیط دارد و بعضی گفته اند مکه که بمیم است نام آن مدینه و بکه ببای موحده نام آن بیت است که در مکه است و بعضی گویند که میم مبدل از با است ودر اینجا اقوال بسیار است وقصهٔ اسمعیل و ساکنین انجا با مادر اسمعیل مشهور است * مکس ران حنا بسته بفتح اول وکاف فارسی وسکون سین مهمله و رای مهمله بالف کشیده وکسر نون و های حطی ونون بالف کشیده وفتح بای ابجد وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت و های ملفوظ زده مکس رانی که از موی دم اسب سازند و آنرا سرخ کنند مثل موی دم اسب یحیی کاشی گوید در هجو حنا بستهٔ شخصی * ریخته از مرد وطرف دسته * همچو مکس ران حنا بسته * ملازاده بضم اول ولام مشدد بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده وفتح دال مهمله و های ملفوظ زده کنایه از آلت تناسل است نعمت خان عالی گوید * در حلها در موشکافی کار ملازاده است * توبه تحت اللفظ واعظ کشته چون ملا حسین * وچون ملازاده حاشیه ایست بر مختصر معانی بسیار دقیق لهذا در بیت ایهامی بهم رسید * ملازه بضم اول ولام بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون های ملفوظ زده گوشت پارهٔ باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بجای ضم اول فتح هم درست است * ملاژه بضم اول ولام بالف کشیده وفتح زای پارسی و های ملفوظ زده بمعنی ملازه است و آن گوشت پارهٔ باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح هم درست * ملح بوتیه بکسر اول وسکون لام وکسر حای حطی وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده وکسر تای قرشت و یای حطی مشدد و های ملفوظ زده نوشادر را گویند و او معدنی و مائی و مصنوعی می باشد و معدنی او در بلاد حاره مثل حبشه قطعات آن مانند شوره یافت می شود و مائی از آبی است که چون بدست حرکت بسیار دهند کف میکند و از جوشانیدن آن آب قطعات سفید بر روی او بسته می شود انطاکی

مغنده *
مغیلان گاه
مقدمه *
مقدونیه *
مقراضه *
مقرعه *
مکرنه *
مکه *
مکس ران حنا بسته
ملازاده *
ملازه *
ملاژه *
ملح بوتیه

دیده انگشت حیرت بدندان فکرت فرو گرفت و چپ و راست نگریستن آغاز نهاد که آیا این عمل از که واقع شده و این کار بدست که برآمده نظرش بر سنگ پشت افتاد با خود گفت اگرچه این متاع حقیر تدارک الم آهوی جسته و دام گسسته نمی تواند کرد اما دست تهی باز گشتن ناموس صیادی را زیان میدارد فی الحال او را بگرفت و در توبره افگنده بر پشت بسته روی بشهر نهاد یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدند بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بستهٔ بند صیاد است فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده می گفتند * روزی که چشم ما ز جمال تو جدا بود * چندانکه چشم کار کند اشک ما برود * کدام محنت را برابر مفارقت دوستان توان بود و چه مصیبت موازی مهاجرت یاران توان شد هر که از دیدار یاری محروم مانده و از وصال گلعذاری مهجور گشته داند که سرگشتگان بادیهٔ فراق را پای حیرت در گل است و تنها نشینان زاویهٔ اشتیاق را دست حسرت بر دل * تراکه درد نباشد ز حال ما چه تفاوت * تو تشنه چه دانی که بر کنارهٔ جوئی * هر یکی از یاران علیحده داستانی فرو میخواندند و مناسب حال داستانی شور انگیز درد آمیز ترتیب میدادند و مضمون سخنان ایشان راجع بهمین یک معنی بود * دل ندارد بی لب شیرین جانان الفتی * بی عزیزان نیست عمر نازنین را عزتی * آخر الامر آهو زاغ را گفت ای برادر اگرچه سخن ما در غایت فصاحت است و اشعاری که میخوانیم در نهایت بلاغت اما سنگ پشت را هیچ سود ندارد و ناله و زاری و گریه و بیقراری ما در حوصلهٔ او نشود بحسن عهد آن لایق تر که حیلتی اندیشیم و تدبیری پیش آریم که متضمن خلاص و متکفل نجات او باشد و بزرگان گفته اند آزمایش چهار گروه در چهار وقت است جرات اهل شجاعت را در روز جنگ توان دانست و دیانت ارباب امانت را هنگام داد و ستد توان شناخت و مهر و وفای زن و فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد و حقیقت دوستان را در زمان نکبت و مشقت تحقیق توان فرمود * مرا یار باید در ایام غم * بشادی نیاید مرا یار کم * موش گفت ای آهو مرا حیلهٔ بخاطر رسیده صلاح آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خود را چون ملولی مجروحی بوی نمائی و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرا نماید که گویا قصد تو دارد و لا محاله چون چشم صیاد بر تو افتد دل بر گرفتن تو خوش کند سنگ پشت را با رخت بر زمین نهاده روی بتو آرد و هرگاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از وی دور میرو نه بمثابهٔ که طمع از تو بریده گرداند ساعتی نیک او را بتکاپو مشغول میدار و طریق مواسات و اعتدال در آمد و شد فرو مگذار شاید که من سنگ پشت را خلاص داده گریزانیده باشم یاران بر رای وی آفرین کردند و آهو و زاغ بهمان نوع که مقرر شده بود خود را بصیاد نمودند صیاد خام طمع چون آهو را دید که لنگان لنگان راه می رود و زاغ بر گرد وی در پرواز آمده قصد چشمش میکند گرفتن آهو بخود راست آورد توبره از پشت نهاده بطلب وی ایستاد موش فی الحال بند توبره بریده سنگ پشت را خلاص داد و بعد از زمانی که صیاد از جستجوی آهو به تنگ آمده نیک مانده شد بر سر توبره آمد سنگ پشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت حیرت بر وی غلبه کرد با خود اندیشید که این حالات عجیب که من مشاهده میکنم هیچ کس باور نکند اولا بریدن بند آهو و باز بیمار ساختن آهو خود را و نشستن زاغ بر وی و سوراخ کردن توبره و گریختن سنگ پشت این حرکات را بر چه حمل توان کرد مرا ثعای این اندیشه خوف بر وی غلبه کرد و گفت غالبا این مکان پریان و آرامگاه دیوان است زود باید گشت و طمع از جانوران این صحرا منقطع باید ساخت پس صیاد توبرهٔ پاره پاره شده و دام گسیخته برداشت و روی بگریز نهاده نذر کرد که اگر بسلامت ازان بیابان بیرون رود دیگر بقیهٔ عمر خیال آن صحرا بپیرامن ضمیر نگذراند و صیادان دیگر را نیز بطریق شفقت از آمد و شد آن

دشت منع فرمایند * ع * کانجا همیشه باد بدست است دام را * وچون صیاد برگشت یاران دیگربار جمع آمدند وفارغ و ایمن و مرفه و مطمئن بمسکن خود باز گشتند وبعد ازان نه دست بلا بدامن کار ایشان رسید وله ناخن محنت چهرهٔ حال و مال ایشانرا خراشید وبیمن وفاق وحسن اتفاق ایشان عقد عشرت انتظام ورشتهٔ صحبت استحکام یافت * قطعه * رشته تا یکتاست آن را زور زالی بگسلد * چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر * گل که تنها بود آخر خشک گردد زود ماغ * ورشکر تنها خوری هم کرم گرداند جگر * زین دو تنها هیچ قوت ناید اندر جان ودل * قوت جان را ودل را گلشکر به گلشکر * این است داستان موافقت دوستان وحکایت معاضدت وهم پشتی مصاحبان وصدق مودت در دولت ونکبت و رعایت محبت در وقت راحت محنت و ادای حقوق صحبت بهنگام نعمت وشدت و در نوایب ایام وحوادث زمانه باخلاص تمام ایستادگی نمودند لاجرم ببرکت یکجهتی ومعاونت از چندین ورطهٔ هایل خلاص یافتند وعقبات آفات پس پشت کرده بر سریر معاشرت و مسند مباسطت خوشحال وفارغ بال متمکن شدند و خردمند باید که بنور عقل وصفای فکر درین حکایات تاملی بسزا واجب بیند که دوستی جانوران ضعیف چندین ثمرات پسندیده ونتایج برگزیده میدهد اگر طایفهٔ عقلا که خلاصهٔ عالمیان ونقاوهٔ آدمیانند برین نوع مصادقتی طرح افکنند واساس محبتی بدین قانون بنیاد نهند وآن را از سر خلوص نیت وصفای باطن بپایان رسانند انوار فواید آن چگونه خاص وعام را شامل باشد وآثار منافعش در صفحات احوال هر یک ظاهر شده چسان برکات آن بروزگار صغار وکبار در رسد * نظم * هر که حق صحبت یاران شناخت * عمر خود اندر ره ایشان نباخت * یار چو در کار نباشد غم است * کار که بی یار بر آید کم است * صحبت آنکس که بصدق وصفا است * دامن او گیر که اهل وفا است * میل کسی کن که وفا پیشه کند * جان سپر تیر بلا پیشه کند * بهر چنان دوست که جانی بود * دوستی جان زگرانی بود * معرفیه بضم اول وفتح عین مهمله وراء مشدد مکسور وکسر فا ویای حطی مشدد مکسور مهمله ایست از صفاهان واین منسوب است بمعرف وآن شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین وامرا رود ومجهول الحال باشد بیان اوصاف ونسب او کند تا در خور آن مورد عنایت شود * معن زایده بفتح اول وعین مهمله وسکون نون وزای هوز بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وهای هوز زده یکی از روسای عرب است پدرش زایده نام داشت واو در شجاعت وسخاوت بی همتا وبی نظیر بود ودر ایام بنی امیه مستقل در ولایات عمده بود وبه یزید بن عمرو بن هبیرة الفزاری که امیر عراقین بود توسل داشت وچون دولت به بنی العباس منتقل شد ومیان ابی جعفر منصور ویزید بن عمر مذکور واقعه ها روداد تا اینکه منصور مدینه واسط را محاصره کرد معن هم دران هنگام با یزید بن عمر در بلا افتاد وچون یزید بن عمر بقتل رسید معن از خوف منصور تا مدتی متواری ماند ودر حالت استتار چیزهای غریب مشاهده کرد از جملهٔ آن حکایتی است که ابوالهند ام شاعر ازوی نقل میکنند ومیگوید که از معن شنیده ام که میگفت هنگامی که ولایت یمن در قبضهٔ اقتدار خود داشتم منصور کسانرا برمن گماشت وآنها را وعده داد که اگر پیش من فلان را حاضر کنید مال فراوان بشما می بخشم من ازین خبر هول افزا مضطرب شدم ویک جبه پشمین در بر کردم و بر جمازهٔ نشسته در شدت تموز بیرون شدم تا از حرارت آفتاب رنگ از چهرهٔ من بپرید ورخسارهٔ من خشکید وعزم آن داشتم که رو ببادیه نهم ودر انجا رحل اقامت افکنم چون یکی از ابواب بغداد که مسمی بحرب بود بیرون شدم سیاهی تیغی حمایل کرده از پس من در رسید وچون دید که از عمل نظر دربانان غایب شدم پیش آمد دست بر زمام ناقهٔ من زد وبنشانید ودست مرا گرفت گفتم حال چیست گفت بیا که ترا امیرالمومنین میخواهد گفتم من که باشم که مرا می خواهد گفت تو معن بن

معرفیه *

معن زایده

گویند که در نواحی اصفهان آب ملکور موجود است و گویند در جبال خراسان نیز می باشد و معدنی و مائی عزیز الوجود اند و مصنوعی او از دود های کثیف حمام بهم می رسد و رنگ او اولا اغبر است و از دود تصعید سفید می گردد و چون صعید صاف او را با مثل او زاج زرد لاری و عشر او زنگار تصعید کنند سرخ می شود در آخر سوم گرم و در اول آن خشک و ملطف و جاذب رطوبت از عمق بدن بظاهر و مجفف قروح و قاطع خون جاری و حابس قی و مفتح سدد و التیام دهنده زخمهای باطنی و رافع چرک سینه و صلابت سپرز و طلای او جهت خناق و با روغن تخم مرغ جهت برص و با عسل جهت داء الثعلب و حیه و سعفه و با روغن کنجد جهت جرب و غرغره او با آب ملد اب جهت زلوئی که در حلق مانده باشد و اکتحال او جهت التیام قرحه و رفع بیاض و دمعه بارده مفید و در خواص مکتومه مذکور است که چون او را با مثل فضله انسان تصعید کنند شرب یک مثقال او در رفع مطلق سم مجرب است و پاشیدن محلول آن که در جای نمناک کند اشنه حل کنند و یا با سرکه حل نمایند و بد ستور بخور او باعث گریختن مار و هوام است از آن مکان و چون محلول او را بر کاغذی نقش کرده در اطراف خود کذارند هوام پیرامون او نگردند و سه درهم او قاتل است بتقطیع احشا * ملخ پیاده بفتح اول و لام و کسر خای منقوطه و کسر دای پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و هاء ملفوظه بمعنی ملخ جهنده است و آن غیر ملخ پردار است و بعضی گویند ملخی است که هنوز پر نیاورده باشد و آنرا بعربی دبی خوانند * ملطیه بفتح اول و فتح لام و کسر طای حطی و یای مشدده و هاء ملفوظه بنائی است از بناهای اسکندر رومی * ملعقه بکسر اول و سکون لام و فتح عین مهمله و قاف و هاء ملفوظه بمعنی چمچه است و در خراسان ملاقه خوانند * ملک آوازه بضم اول و لام و کاف ساکن و همزه بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و هاء ملفوظه بمعنی بلند آواز است که مرد معروف و مشهور باشد * ملک شاه بفتح اول و کسر لام و سکون کاف و شین قرشت بالف کشیده و هاء ملفوظه نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بود که پنج نوبت از عهد او نواختند و در زمان سکندر سه نوبت می زدند گویند دشمنان دولت سلطان سنجر افسون خوانان را برای هلاک او نشانیده بودند هیچ درمانی نفع نه بخشید بلکه یوما فیوما ضعف بر قوای او استیلا می یافت دانشمندان بران قرار دادند که غیر وقت نوبت باید زد و آوازه باید داد که سلطان سنجر در بر پادشاهی دیگری نشست و چون بعمل آوردند افسون خوانان این مژده شنیده از شغل خود باز ماندند سلطان را صحت حاصل شد از ان باز پنج نوبت مبارک گرفتند * ملوخیه بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و کسر خای منقوطه و فتح یای حطی و هاء ملفوظه از جنس خطمی است بستانی او را ملوخیا گویند و بری او را بفارسی خیر و گویند و از مطلق او مراد بری است برگش مستدیر و بی مزه گلش کوچک و سرخ مایل به تیرگی و تخمش مایل بسیاهی و ملدور و پهن و نباتا و کوچکتر از خطمی در اول سرد تر گویند در دوم و با بورقیت و قوت متضاده و ملین طبع و لطیف تر از ملوخیا و مدر بول و منضج و رادع و مفتح سدد و نیم رطل از طبیخ شاخ او با شکر جهت جرب و قرحه امعا و زحیر و قرحه مثانه و بول و بحة الصوت و درد سپرز و یرقان و طبیخ برگ و بیخ او جهت ادویه قتاله و درد کرده و ضماد او جهت اورام حاره و شکستگی اعضا و با نمک جهت تنقیه نواصیر چشم و با نمک جهت التیام او و گزیدن مگس عسل و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و باد سرخ و ضماد تخم خشک او با بول جهت قروح سر و رفع ثالیل نافع و تخم او سرد و تر و کثیر اللعاب و مزلق و مغری و ملین و جهت سرفه گرم و خشک و قرحه گرده و مثانه و سحج و گرفتگی آواز و تقویت امعا و رافع لذع ادویه حاره و گزیدن رتیلا و رفع نزله و با تخم خنک قوقای بری بالسویه جهت درد مثانه و سوزش امعا و رحم و مقعد و با عسل جهت

ملخ پیاده

ملطیه *

ملعقه *

ملک آوازه

ملک شاه *

ملوخیه *

درد جگر و بیماری دش جهت اورام حاره نافع و مضر معده ضعیف و مصلحش رُب فواکه وقدر شربتش تا پنج درهم و بدلش تخم خطمی وقدر شربت از آب خبازی تا پنجاه درم و مولد ریاح و مصلحش پختن او با گوشت مرغ و ادویهٔ حاره است و خبازی بستانی را برگش دراز و کوچکتر از گل خیار ود رپنبه زار بسیار میروید و بقدر گیاه پنبه میشود و تخمش سیاه ود راز شبیه بشونیز و بسیار تلخ و غلاف او شبیه بکرم مایل بسبزی و برودت و رطوبت او زیاده از بری و ملین طبع و سینه مهیج حرارت بسبب لطافت و جهت خشونت سینه و تبهای حاره و تصفیه خون نافع و مضر معده بارده و مصلحش ادویه حاره است و تخم او مسهل قوی اخلاط غلیظه و مفتح سده و جهت عرق النسا و آنها او با شکر جهت دفع اخلاط محترقه و مضغ او جهت تحلیل اورام و تسکین درد گزیدن عقرب نافع و قدر شربتش دو درهم است * منبرنه پایه بکسر اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای قرشت و ضم نون و ظهور های ملفوظه و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده کنایه از عرش آمده که فلک نهم باشد * منتجوسه بضم اول و سکون نون و فتح مثناة فوقانی و ضم جیم بواو رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بلغت رومی ناردین را گویند و آن را سنبل رومی نیز خوانند و آن بیخی است خوشبو به سفیدی مایل و از مطلق او مراد سنبل هندی است و او گیاهی است بی ثمر و بی گل شبیه بدنبالهٔ سمور و دله و از آن باریکتر بقدر انگشتی و سیاه مایل بزردی و خوشبو و بیخش صلب و از هند خیزد و قوتش تا سه سال باقی است در دوم گرم و خشک و مفتح و مقوی فم معده و جگر بارد و مدر بول و حیض و مجفف رطوبات معده و سینه و فضول دماغی و مانع انصباب ماده با معاو معده و دافع لذع آن و مفتت حصاة و حابس طبع و جهت یرقان و بواسیر و سرفه و درد سپرز و سینه و تحلیل نفخ و استسقا و اورام باطنی و با افسنتین و صندل بغایت مشهی و مقوی معده و به آب سرد جهت غثیان و خفقان و ضمادش قاطع عرق و باعث خوشبوئی بدن و اکتحال او با آب کشنیز جهت حمرت چشم و تقویت باصره و رویانیدن مژگان و با عدس جهت دمعه مجرب و فرزجه و حقنهٔ او طبیخ او جهت تنقیهٔ رحم و کشودن حیض و درور او جهت التیام جراحات و طلاء مطبوخ او در خمر جهت سیاه کردن و دراز کردن موی موثر و مضر گرده و مصلحش کثیرا و شربتش یک مثقال و بدلش اذخر و شراب او که رطلی را در پانزده رطل آب انگور بجوشانند تا بنصف رسد سه هفته در آفتاب بگذارند در جمیع افعال مذکوره اثرش قویتر است * مندعوره بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و ضم عین مهمله بواو رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بلغت رومی بیخ لفاح بری است و لفاح میوهٔ مردم گیاه است اگر قدری در شراب بخورد کسی در حال بیهوش گردد * مندله بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و لام و های مدوره زده دایرهٔ عزایم خوانان باشد که بر گرد خود کشند و در میان نشسته عزایم و ادعیه بخوانند شاه طاهر دکنی فرموده * بلبل نغمه سرا پیر عزایم خوان شد * گل پری دایرهٔ صحن گلستان مندل * شیخ اوحدی گفته * مرو بخاطر من بینی دیوان قوی دل را * کرد هنت این افسون بر مندله اندازم * دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت مرقوم است که اوراق و غصون اشجار و خاشاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور مندل است ابن یمین نظم نموده * از برای قوت دل کو خورش می بایدم * صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس و تاغ * و در عجایب البلدان عود زکریا بن محمد بن محمود قزوینی آورده که مندل شهری است در زمین هند که عود در آنجا بسیار و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل می روید بلکه منابت آن در جزیره است و راه خطا استوا و آب آنرا بمندل می آورد و اگر تر قلع کرده باشد آنرا قاهری خوانند و اگر خشک قلع کرده باشد آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دمل باشد

منبرنه پایه

منتجوسه

مندعوره

مندله *

منده * منزل شناسان بی کم کرده

منسوبه *

منش کشته منظر نیم خایه * منقله * منگله *

منکوه * منه * منیژه *

که آنرا پکهاوج نیز گویند ومنده بادال مکسور نوعی از قماش بود که از آن خیمه وسایبان سازند * منده بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی کسادی وناروائی بازار واسباب وکالا است وکوزه وسبوی دسته وگردن شکسته را نیز گویند ورالادی گفته * روانبود که با این فضل ودانش * بود شرمم همی دایم زمنده * وحسین وفائی بمعنی نان هم آورده که بتازی خبز گویند * منزل شناسان پی کم کرده بفتح اول وسکون نون وکسر زای منقوطه وسکون لام وکسر شین قرشت ونون بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده وکسر نون وپی کرده معلوم بمعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم انجا دیده نمی شود وآن کنایه از عارفان ومجردان فانی باشد * منسوبه بفتح اول وسکون نون وضم سین سعفص بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی منصوبه آمده که درست وخوب نشستن نقش وکار ومهمات باشد وبازی شطرنج وبازی هفتم نرد را نیز گویند * منش کشته بفتح اول وکسر نون وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی مریض ومعلول آمده ومنش طبیعت را گویند * منظر نیم خایه بفتح اول وسکون نون وفتح ظای منقوطه وکسر رای مهمله ونون ومثناة تحتانی ومیم ساکن وخای منقوطه بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده کنایه از آسمان است وگنبد را نیز گویند * منقله بضم اول وسکون نون وضم قاف وفتح لام وهای ملفوظ زده بمعنی انگشت دان وزغال دان باشد * منگله بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی ولام وهای ملفوظ زده بمعنی منگلوش است وآن شهریست که در انجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی ودلاور میشود وفیل سفید نیز در انجا بهم میرسد وبضم ثالث بروزن زنگله نام سبزئی وتره ایست صحرائی وعلاقه ابریشمی وغیره را نیز گویند * منکوه بفتح اول وکسر نون وضم کاف بواو رسیده وهای ملفوظ زده منع از نکوهیدن است یعنی بد مگو وعیب مکن * منه بفتح اول ونون وظهور های ملفوظ بمعنی فلک اسفل آمده که چانه ومرتبه پایین دهان باشد * منیژه بضم اول وکسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای پارسی وهای ملفوظ زده بروزن ومعنی منیجه است که نام دختر افراسیاب پادشاه توران است وبیژن پسر گیو بر وعاشق بود افراسیاب خبردار شده بیژن را درخانه گرفت ودر چاهی محبوس کرد بعد ازان رستم خبر یافت واورا نجات داد وقصهٔ او چنین است روزی فرقه از مانیان نزد کیخسرو آمده داد خواه شدند که ما از راه دور آمده ایم خوک در ملک ما آمده زراعت وباغات ما را خراب ساخت کیخسرو بندامدن ازان خود اشارت کرد بیژن ازآن مجمع برخاسته گفت که این خوکها را من دفع میکنم گیو پدر بیژن بشاه گفت این خورد سال است مرد کار آزموده را بفرست * جوان گرچه دانا بود نامور * بی آزمایش بگیرد هنر * باز کیخسرو از بیژن پرسید او جواب داد * جوانم ولیکن به اندیشه پیر * توای شاه این خواهشم در پذیر * کیخسرو گرگین میلاد را که گرد کار دیده وکار آزموده بود با بیژن همراه کرده فرستاد * ازان پس بیفتاد بیژن براه * کمر بست وبنهاد بر سر کلاه * پس بیژن دران بیشهٔ گرازان رسید وبه تیر وگرز بسیار خوک را کشت وآن بیشه را آتش زد * بهر زخم کردی گرازی نگون * زمین گشت رنگین از ایشان بخون * بکردون بیفگند هریک چو کوه * شده گاومیش از کشیدن ستوه * گرازی بیامد چو آهرمنا * زره را بدرید بر بیژنا * بزد بر میان خنجری بیژنش * بدو نیمه شد پیل پیکر تنش * چو روبه شدند آن ددان دلیر * تن از تیغ پرخون دل از رزم سیر * گرگین در جنگ گرازان امداد بیژن نکرده چونکه کیخسرو انعام واکرام بسیار به بیژن داده بود وبگرگین هیچ نداد حسد می برد چون بیژن از گرازان خاطر جمع نموده در آبادی رفته چند روز بعیش وعشرت مشغول شد روزی گرگین بد وگفت که نزدیک با این دشت صحرائیست همچو بهشت اسم کاها

وسبزه‌زار دشت هر سال منیژه دختر افراسیاب با پری چهرگان خود دران صحرا بسر می آید وچند روز دران
زمین میباشد بیژن از مردم آنجا به پرسید همه تعریف منیژه کردند * بتوران زمین شست زن همچو او * بدیدار و
بالا وبا روی وموی * گرامی بنزدیک افراسیاب * دلش ز آتش مهر او پر ز تاب * بیژن گفت الحال هم دران صحرا
خواهد بود مردم گفتند که در همانجا سیر میکند بیژن با گرگین در همان صحرا رفت از دور بدید که نازنینی در
سایهٔ بید نشسته وکنیزان انبوه گرد او جمع اند * ز دیدار رخوبان همه مرغزار * بیاراسته همچو باغ بهار *
همه دشت آواز رود وسرود * روان را همیداد گفتی درود * دران بیشه شد بیژن نامدار * که چون گیرد آن
ماه گردون شکار * بیژن بملاحظه نزدیک منیژه رفت بناگاه چشم منیژه بر بیژن افتاد مرد وبایکدیگر عاشق شدند
منیژه حیران شد که درین صحرا از ترس افراسیاب پشه پر نمی زند این جوان بامرد پیر از کدام راه آمده
دایهٔ خود را فرستاد که برو احوال اینها بپرس چون دایه نزد بیژن آمد حقیقت پرسید بیژن نام خود را گفت ودیگر
حقیقت جنگ گراز وتعریف نمود وخبر حسن او شنید بدیدن آمدن خود باو گفت ویک انگشتری بی بها بدست
دایه داد ووعده داد که من دیگر خبرها بتو میدهم آنچنان که در صحبت منیژه ساعتی نشسته دیدار او سیر به بینم
دایه نزد او آمد حقیقت را گفت * چو پیغام بیژن همه باز گفت * چو گل هر دو روی صنم برشکفت * بگفتا بیارش
بنزدیک من * بیفروز این جان تاریک من * بدیدار او چشم روشن کنم * بدین دشت خرگاه گلشن کنم * دایه
آمد وبیژن را برد گرگین گفت که من درینجا برای نگهبانی تو استاده ام برو چون بیژن بجانب منیژه رفت گرگین
اسپ بیژن را گرفته بدر جست ودانست که بیژن گرفتار خواهد شد منیژه از آنجا برخاست ودر خرگاه در آمد
وبیژن را در کنار گرفته خلوت کرد * به پرده در آمد چو سرو بلند * میانش بزرین کمر کرد بند * منیژه بیامد
گرفتش ببر * گشاد از میانش کیانی کمر * نشستند پس رود ومیخواستند * ز بیگانگان خانه پرداختند *
چه از مشک وعنبر چه یاقوت زر * سراپرده آراسته سر بسر * تا مدت سه روز وشب خرد ومی خوردند
وداد عیش میدادند روز چهارم بیژن را خواب گرفت واز مستی بیهوش شد منیژه همانند بیژن را در عماری
خود انداخته وخود هم در عماری نشسته بشهر خود آمد * منیژه گرفته مرا ور ابر * به بیژن دل وجانش اندر
خطر * چو آمد به نزدیک شهر اندرا * بپوشید بر خفته چادرا * نهفته بکاخ اندر آمد بشب * به بیگانگان هیچ
نگشاد لب * چو بیدار شد بیژن وهوش یافت * نگار منیژه در آغوش یافت * به پیچید آنگاه بر خویشتن *
چنین گفت کای جان من انجمن * ز گرگین بخواهی مکر کین من * بگیرد در آورد دلفریب من * که او بد بدین
بد مرا رهنمون * همی خواند برمن هزاران فسون * منیژه بدو گفت دل شاد دار * همه کار نابوده را باد دار *
بمردان ز هر گونه کار آیدا * گهی بزم وگه کارزار آیدا * یکی جام می برنهادش بدست * همیگفت ای شیر
خسرو پرست * بخور می مخور هیچ اندوه وغم * که از غم فزونی نیاید نه کم * هنوز اند می زاده پیش تو * ا
چه داری به اندوه دل خویش تو * اگر شاه پیچد ز کار تو سر * کنم جان شیرین به پیشت سپر * نهادند هردو
بخوردن سرا * که دیدند هر دو رهم منبرا * چو بگذشت یکچند سال اینچنین * پس آگاهی آمد بدربان ازین *
منیژه تا چند سال بیژن را پنهان کرده کام میراند تا بدربان خبر شد از ترس جان خود ناچار افراسیاب را آگاهی
داد * بیامد بر شاه توران وگفت * که دخترت ز ایران گرفت است جفت * دل شاه از آن گرخیره ماند * خرد
یاد کرد وحدیثی براند * بلرزید برجای چون بید برگ * چنان کادمی زاده از بیم مرگ * جهانجوی کرد از
جهاندار یاد * سر وجان خود خواست دادن بباد * ز دیده برع خون مژگان بزفت * بر آشفت واین داستان را

بگفت * مرا نکس پس پرده دختر بود * اگر تاج دارد بد اختر بود * افراسیاب گرسیوز را امادر فراخان سپه سالار
خود را خواند و مصلحت نمود که چه باید کرد * بگرسیوز اندر یکی بنگرید * کز ایران چه دیدیم و خواهیم دید *
همه صلاح دادند که او را باید کشت پس افراسیاب گرسیوز و فرخان را فرستاد که بیژن را بکشید گرسیوز
از روزن خانه دید که منیژه و بیژن خورد و شراب میخورند و سه صد ماه رو گرد ایشان ایستاده اند پس گرسیوز
از جانب دروازه آمده بانگی بر بیژن زد * به پیچید بر خویشتن بیژنا * که چون رزم سازد برهنه تنا
* زکیمی به بینم همه بارگس * جز ایزد مرا نیست فریادرس * بیژن تیغ کشیده بگرسیوز روبرو شد و گفت
نام من بیژن پسر گیو نبیرهٔ رستم ام * اگر خیز داند رجهان رستخیز * نه بیند کسی پشت من در گریز * ز تورانیان
من بدین خنجرا * ببرم فراوان سران را سرا * بیژن گفت اگر با من جنگ کنی چندین تن را خواهم کشت و اگر با من مروت
واحسان می کنی و دست مرا نه بندی همراه تو می روم گرسیوز دانست که کشتن بیژن آسان نیست عهد و پیمان نمود
که من تقصیر شما بخشایم بعد از عهد و قول بیژن خنجر از دست انداخت و پیش آمد گرسیوز او را بسته پیش افراسیاب
آورد * بیاورد بسته بکردار یوز * چه سود از هنرهای برگشته روز * افراسیاب از بیژن پرسید که تو در شبستان من چگونه
راه یافتی گفت من بشکار خوکان بودم و باز شکاری خود را گم کردم تفحص آن نموده در بیشهٔ رسیدم و در آن
بیشهٔ مرا خواب برد آهرمنی مرا در عماری نشانده در اینجا آورد من چون از خواب بیدار شدم خود را در شبستان تو
یافتم و بر منیژه آمده افسون خواندا و پاکدامن و بیگناه است * گناه اندرین مر مرا بوده نیست * منیژه بدین
کار آلوده نیست * چنین پاسخ آوردا افراسیاب * که روز بدت کرد بر تو شتاب * تو آنی کز ایران به تیغ و کمند * همی رزم
جستی بنام بلند * کنون چون زنان پیش من بسته دست * همی خواب گوئی بکردار مست * بکار دروغ آزمودن همی
* سر از من نخواهی ربودن همی * بیژن گفت ای شاه من بعهد و پیمان گرسیوز دست خود را به بستن دادم اگر شاه
دلاوری مرا میخواهد بچشم خود به بیند هزار تن یکطرف و من تنها یکطرف بفرماید که جنگ بکنیم اگر هزار تن تو مرا
کشتند من بسزا رسیده باشم و اگر تنها هزار سوار ترا من بکشتم مرا بجان بخشی حکم نماید * چو از بیژن این گفته
بشنید خشم * برو بر فگنده بر آورد چشم * افراسیاب در غضب شده بگرسیوز فرمود که بیژن را بدار بکشیده نگون
بخت را زنده بردار کن * سر نامدارش نگونسار کن * بدان تا ز ایرانیان زین سپس * نیارد به توران نگه کرد کس *
چون بیژن را بسوی دار بردند غلغله در خلق افتاد عالمی بتماشا بر آمد پیران در آنجا آمد از بیژن احوال پرسید
بیژن از کینهٔ گرگین و نگونی بخت خود بیان نمود پیران را بحال او رحم آمد کشتن او را موقوف داشته نزد افراسیاب
آمد و استاده ماند هر چند شاه گفت که بنشین نه نشست دانست که او التماس دارد * بخندید و
بگفتش چه خواهی بگوی * ترا بیشتر نزد من آبروی * اگر زر بخواهی وگر گوهرا * اگر بادشاهی و
گر کشورا * ندارم دریغ از تو من گنج خویش * چرا برگزینی همه رنج خویش * چون پیران بوسه این همه
مهر و عنایت پادشاه دید شفاعت بیژن نمود و گفت * تو این بیژن نامور را مکش * ببندیش و باز آی و زین
رای وهش * که کین سیاوش تازه کنی * در ایران پی کین و جنگ افگنی * که من شاه را پیش ازین چند بار *
همین دادمش پند بر چند کار * بفرمان من هیچ ناید فراز * بدان داشتم کار از دست باز * بخنجر بکشتی
سیاوش را * بزهر اندر آمیختی نوش را * نگه کن کز آن کین چه گسترد پا * ایا شاه ایران چه برخورد پا * همانا
همین خواستگار آوری * درخت بلا را ببار آوری * چو کینه دگر کرد ندارم پای * ایا شاه ایران جهان
کدخدای * افراسیاب به پیران بوسه گفت اگر من بیژن را نکشم رسوا و بدنام خواهم گشت پیران گفت راست میگوئی

او را رهائی هم نباید داد اما در بند گران باید داشت * بگرسیوز آنگه بفرمود شاه * که بند گران ساز و تاریک چاه *
به پیوند و مسمار های گران * ز سر تا میانش به بند اندران * پس آنگه نگونش بیفکن بچاه * که هرگز
نه بیندش خورشید و ماه * باز گفت منیژه را همدرین چاه سرنگون کن مرد و بخواری ببرند و آن سنگ عظیم که
اکوان دیو در بیشهٔ چین انداخته است از آنجا آورده دهن چاه را بپوش گرسیوز بیژن را آورده در آن چاه
انداخت و سر او را بهمان سنگ عظیم بپوشید اما منیژه را مادر او شفاعت نموده نگذاشت که در چاه افکند لیکن
شاه او را از خانه بیرون کرد و گفت که نزدیک همان چاه رفته باشد و کسی نزدیک او نرود منیژه بر چاه گریه
بلند کردی و بیژن نیز از آن چاه نالیدی چندان که از نالش آن مرد و گرفتار فلک گرفتار اشک باریدی
چون گرگین در شهر کیخسرو رسید و اسپ بیژن نیز آورد بگودرز و گیو خبر رسید گرگین را با اسپ طلب
نمود و از احوال بیژن پرسید و گفت که بیژن گراز را کشته در پی گوری تاخت و از نظر من غایب شد
من در پی او رفتم بعد از دیری اسپ او را دیدم که میگردد گرفتم و چند شبان روز در آن صحرا
تفحص او نمودم بیژن را نیافتم ناچار اسپ او را آوردم * چو بشنید گیو این سخن هوشیار * بدانست کو را
تباه است کار * گیو خواست سر گرگین ببرد گودرز مانع آمد و گرگین را نزد کیخسرو آورد کیخسرو از شنیدن
این معنی بسیار دلگیر شد * رخ شاه چون گاه بیرنگ شد * ز تیمار بیژن دلش تنگ شد * پس موبدان و منجمانرا
طلب نمود احوال بیژن پرسید انها بعد دیر گفتند که بیژن زنده است اما بجانب توران ببلای بد گرفتار است
کیخسرو گودرز و گیو را تسلی نمود که من لشکرکشی میکنم و بیژن را بدست می آرم گیو را از گفتهٔ منجمان
علی طرجمع نمیشد که بیژن زنده باشد بیتابی می نمود کیخسرو چون گیو را بآن احوال دید جام جهان نما را طلب نمود
و در و هر هفت کشور بنظر کیخسرو در آمد * بهر هفت کشور همان بنگرید * بجائی ز بیژن نشانی ندید * سوی کشور
گرگساران رسید * بفرمان یزدان مر او را بدید * که در چاه بسته به بند گران * ز سختی همی مرگ جست
اندران * پس بگیو گفت که دل شاد دار که من بیژن را معاینه کردم در چاهی بند کرده اند گیو اجازت خواست
که من میروم شاه گفت کار تو نیست این کار رستم است برو رستم را بیار گیو نامهٔ شهریار را در سیستان
نزد رستم برده حقیقت اظهار نمود * همیگفت مژگان پر از آب کرد * همی برکشید از جگر باد سرد * رستم جواب داد
که من محنتها بسیار کشیده ام و قرار داده ام که چندگاه از وطن خود حرکت نکنم اما بیژن فرزند من است من ازین خبر
بی آرام شده ام * ز بهر تو خوردم من جگر خسته ام * پی کار بیژن کمر بسته ام * من از بهر بیژن ندارم برنج *
دل اکردن جان و از مال و گنج * برون آرم او را ز تاریک چاه * نشانمش بر نامور پیشگاه * چو رستم چنین گفت
برجست گیو * ببوسید دست و سر و روی نیو * تا سه روز رستم سرانجام خود نمود روز چارم روانه شد چون
نزدیک خسرو رسید همه نامداران پذیره بر آمدند و پیش رستم آمده خسرو را ملازمت کرد و ثنا گفت خسرو هم
مدح او کرد * بدو گفت خسرو که شاد آمدی * که از جان بدی دور یاد آمدی * گزین کیانی و پشت سپاه *
نگهدار ایران و لشکر پناه * مرا شاد کردی بدیدار خویش * ازین پرهنر جان هشیار خویش * کیخسرو گفت
درختی از زر و گوهر راست کرده تخت مرصع زیر آن درخت برپا کنند چون آن درخت و تخت آماده شد رستم را
فرمود که روبروی من بر تخت بنشین * بفرمود تا رستم آمد بتخت * نشست از بر گاه زیر درخت * چون رستم
نزدیک شاه بر تخت نشست شاه تعریف رستم نمود * ز هر بد توئی پیش ایران سپر * همیشه چو سیمرغ گسترده پر
* چه در کار ایران چه پیش کیان * همی بودی در رنج بسته میان * بدین کار اکنون تو بندی کمر * نه بینم بجز تو

کسی کارگر * رستم هم مدح شاه کرد * توئی بر جهان شاه سالارگی * بزرگان گیتی ترا خاك پی * بد اندیشگان تو کردی جدا * تو داری زافسون به بند اژدها * مرا مادر از بهر رنج تو زاد * تو باید که باشی به آرام شاد * گر آید به ژرگانم اندر سنان * نتابم ز فرمان خسرو عنان * کیخسرو پرسید سپاه و نام آوران هرکه را خواهی همراه خود ببر رستم گفت اگر با سپاه عظیم برای جنگ بروم مبادا افراسیاب بیژن را ضایع کند من بطریق سوداگری خواهم رفت کیخسرو را بسیار خوش آمده اسباب تجارت مهیا نموده رستم را رخصت کرد رستم با هزار پهلوان نامی پیاده بلباس ساربانی هزار شتر بار کرده گوهر و دیبا و قماش گرفته روان شد گرگین در بند بود بر رستم منت کرد که مرا هم همراه خود ببر رستم گفت تو کاری آنچنان کرده که نام ترا از دشاه نتوان برد باز فرزندان گرگین آمده تضرع و زاری کردند رستم از کیخسرو هم گرگین را خواست شاه گفت من عهد کرده ام اگر بیژن خلاص شد آمد جان بخشی میکنم والا خواهم کشت پس رستم ضامن او شد بهمین شرط خلاص نموده با خود برد و فرزندان او را بجا داد و روانه فرمود رستم چون نزدیك شهر افراسیاب رسید غلغله افتاد که کاروانی از ایران آمده و آن قدر متاع آورده که هرگز ندیده رستم در سرای فرود آمد لباس بازرگانی در بر داشت چون منیژه خبر کاروان شنیده پیش رستم آمده پرسید که خبر بند شدن بیژن در ایران رسیده یا نه رستم بمنیژه در غضب شد که مردی کاروان باشی ام مرا با این خبرها چه کار است نه کیخسرو را شناسم نه گودرز و نه بیژن را * بدو گفت کز پیش من دور شو * نه خسرو شناسم نه سالار نو * ندارم ز گودرز و گیو آگهی * که مغزم ز گفتار کردی تهی * منیژه نا امید شده گریه و ناله شروع کرد * برستم نگه کرد و بگریست زار * ز خواری بباریدی خون بر کنار * چنین گفت کای مهتر پر خرد * ز تو سرد گفتن نه اندر خورد * سخن گر نگوئی مرانم ز پیش * که من خود دلی دارم از درد ریش * چنین است آیین ایران مگر * که درویش را کس نبرد خبر * رستم را نیز از زاری و عاجزی او گریه بر آمد بناچار تسلی او کرد و گفت دران شهر که خسرو میباشد من نمی شناسم و گیو و گودرز را نمی شناسم تو احوال خود بگو که کیستی * یکایك سخن کرد زو خواستکار * که با تو چرا شد دژم روزگار * منیژه آه سرد از دل پر درد بر کشید و گفت احوال من چه میپرسی هیچ مپرس رستم بجد شد که بگو او گفت * منیژه منم دخت افراسیاب * برهنه ندید تنم آفتاب * برای یکی بیژن شوربخت * فتادم ز تاج و فتادم ز تخت * همان قد چون تیر گشته کمان * همان روی سرخم شده زعفران * کنون دیده پرخون و دل پر ز درد * ازین در بدان در دوان روی زرد * همانا ز گرگین فرا زآورم * نوشته چنین بد قضا بر سرم * پس از احوال بیژن گفت که فلان جا در چاهی با بند گران و غل گلون آویخته اند مرگ خود از خدا میخواهد رستم را دل پر درد شد گفت طعامی برای او میتوانی برد منیژه گفت دران سنگ چاه یك سوراخ است ازان شکاف من برای بیژن آب و نان میرسانم ازین سخن رستم شاد شده مرغ بریان نموده یك انگشتری خود دران طعام نهاده نزد بیژن فرستاد چون آن طعام را منیژه از سر چاه باو رسانید بیژن پرسید که این نعمت از کجا آوردی منیژه گفت کاروان باشی که الحال از ایران آمده است چون احوال ترا شنید او را رحم آمد و این طعام فرستاد بیژن در خوردن طعام انگشتری یافت که نام رستم کنده بود بغایت خوشحال شده از منیژه نشان او پرسید منیژه همه نشان های او گفت بیژن خنده کرد منیژه پرسید که درین چاه تیره با این غم و غصه ترا خنده چرا آمد بیژن گفت اگر رازم را نگاه داری بتو بگویم منیژه گفت من جان و مال فدا در عشق تو کرده ام هنوز گمان بد بر من داری بیژن گفت این کاروان باشی رستم است یقین که بهر خلاصی من آمده تو رفته آهسته باو بگو که خلاصی بیژن چگونه توانی کرد انگاه آنچه بتو بگوید بران عمل نمای منیژه نزد رستم آمده پیغام بیژن عرض نمود رستم منیژه را پیش خود نگاه داشت چون نصف شب بر آمد هفت

پهلوان مسلح را با خود گرفته بر سر بیژن آمد دید که سنگی عظیم بر سر چاه است اول پهلوانان را رستم گفت که شما
این سنگ را از چاه بردارید هر هفت پهلوان زور کردند آن سنگ را نتوانستند بر داشت پس رستم خدا را یاد کرده
سنگ را از چاه برداشت و در بیشهٔ چین که از جا آورده بودند انداخت * بیزدان زور آفرین زور خواست *
بزد دست و آن سنگ برداشت راست * بینداخت در بیشهٔ شهر چین * بلرزید زان سنگ روی زمین * ز نیروی
یزدان بکوشید مرد * سر چاه بگشاد و آواز کرد * چون سر چاه واشد رستم کمند انداخته بیژن را مانند نخچیر از چاه
برآورد * فرو هشت رستم بزندان کمند * برآوردش از چاه تا پای بند * همه تن پر از خون و رخسار زرد
* ازان بند زنجیر زنگار خورد * خروشید رستم چو او را بدید * همه تن در آهن شده تا پدید * رستم بیژن را
در کنار گرفت و گریه کرد انگاه بند آهنی را دور نمود و گفت تو محنت بسیار کشیده با منیژه بجانب ایران برو
من میخواهم که بر افراسیاب شبخونی کنم تا او بداند که رستم در شهر ما رسید و بیژن را گرفته گریخته رفت
بیژن جواب داد که هست تو مید الم من ترا تنها در هیچ جا چگونه گذاشته برزم باز رستم مبالغه نمود که تو
برو بیژن قبول ننمود و باز رستم همانندم بخانهٔ افراسیاب آمد رستم و بیژن با هفت جوان دیگر در خوابگاه
افراسیاب آمده شبخون زدند اول اسپان افراسیاب را کشتند و بعد ازان سپاه او را قتل نمودند * ز لشکر هر انکس
که انجا بدند * همه جملگی پاک کشته شدند * زد ملیزا و رستم آواز داد * که خواب تو خوش باد کر راست شاد *
رها شد سر و پای بیژن ز بند * بداماد هرکس رساند گزند * ازد یک تخت افراسیاب رفته فریاد کرد که من رستم
و برای کشتن تو آمده ام که بیژن داماد تو آزار بسیار از تو یافته برای تلافی آن من بخدمت تو رسیده ام چون
افراسیاب آواز رستم و بیژن شنید ترسید و از خواب بیدار شد و گریخت * گرفتند بر کینه جستن شتاب * ازان
خانه بگریخت افراسیاب رستم در خانه افراسیاب آمد تخت او را گرزی زد و شکست بعد ازان دست یکتا زنین
گرفته بیرون آمد همراهان رستم نیز هر کدام یکیک ماه طلعت را گرفته بخانهٔ خود آمدند بلکه چند ماه پیکر
برغبت خود دنبال پهلوانان آمدند * پری چهرگان سپهبد پرست * گرفته همه دست گردان
بدست آن شب رستم با همراهان خود آسایش نمود وقت صبح افراسیاب لشکر خود جمع نموده بخالهٔ رستم آمد وصف
بسته عزم جنگ کرد چون رستم خبر یافت هزار سوار خود را گرفته در میدان آمد وصف ایستاده شد خود در میان هردو
صف رخش را جولان داده میگشت و مبارز میطلبید از گردان ترکان هیچکس را یارای آن نشد که برستم مقابل شود رستم
بعد از انتظار بسیار نزدیک افراسیاب آمد و گفت مرا تو و لشکر تو آزموده اند ترا ننگ نمی آید که با این پهلوانان خرد
بجنگ من می آئی * بجز هیچ کس را دل جنگ نیست * ز گردان لشکر ترا ننگ نیست * افراسیاب از گفتهٔ رستم
در غیرت آمد * بلشکر خود عتاب کرد * برآشفت کای نامداران تور * که این دشت جنگ است یا جای سور *
کنون جای جنگ است و خون ریختن * چه با بیژن و رستم آویختن * چو گفتار سالارشان شد بگوش * ز گردان
لشکر برآمد خروش * یکی حمله کردند حمله وران * نمودند دیوان مازندران * چنان تیره گون شد ز گرد
آفتاب * ترکوی که مانده است غرقه در آب * چون همه ترکان بیکبار حمله بر رستم کردند رستم هم هر طرف که
حمله میکرد چند کس را میکشت و گردان لشکر او مثل شیری که گلهٔ گوران را پیش می افگند می کشتند تا هنگامیکه
همه ترکان هزیمت خوردند و افراسیاب هم گریخت * شد آن رزم که هر بهر جوی خون * درفش سواران
ترکان نگون * سپهدار چون بخت برگشته دید * سواران ترکان همه کشته دید * خودش نیز با سرکشان
در شتافت * گز ایرانیان کام کینه نیافت * برفت از پس رستم گردگیر * ببارید بر لشکرش گرز و تیر *

بفرسند چون از دمای دژم * فرو برد آن خردمان را بدم * پس رستم تا یک فرسنگ دنبال افراسیاب نموده سپاه او را قتل کرده برگشته آمده زر و گنج و مال و متاع افراسیاب را بار کرده به ایران برد چون کیخسرو این مژده شنید همه خاصان خود را به استقبال فرستاد وقتیکه رستم نزدیک بارگاه آمده خسرو هم پذیره بر آمده رستم را در کنار گرفت رستم زمین بوسه داد و آداب بجا آورد * بپایان رسانیدم این داستان * بد انسان که بشنیدم از باستان * موالید سه گانه بفتح اول و واو با الف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کسر دال ابجد و سین مهمله و سکون های مختفی و کاف پارسی با الف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی بر بسته و بر رسته و جنبیده است یعنی جماد و نبات و حیوان و آن را موالید ثلاثه هم میگویند * مورچانه بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و جیم پارسی با الف کشیده و فتح نون و های مدوره زده زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضایع کند و موریانه هم می گویند * مورچه بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و های مدوره زده مصغر مور است همچنانکه باغچه مصغر باغ و مورچانه را نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آینهٔ فولاد و امثال آن افتد و نیز کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و لطیف و حقیر باشد * مورد انه بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و دال ابجد با الف کشیده و فتح نون و های مدوره زده تخم نوعی از مازریون است که آن را کرم دانه هم میگویند * موریانه بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی با الف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی مورچانه است و آن زنگاری باشد که در تیغ و آینهٔ فولاد و امثال آن افتد * موزه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده معروف است و آن را بترکی چزمه گویند و نام حلوائی هم هست بعضی باین معنی بفتح اول هم گفته اند * موژه بضم اول بواو رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی غم و اندوه و مصیبت آمده و با ثانی مجهول استغفر و تاب و آبگیر را گویند * موسه بضم اول بواو رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی زنبور آمده و آن پرنده ایست گزنده و بفتح اول هم آمده است * موسیچه بضم اول بواو رسیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده پرنده ایست شبیه به فاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کنار طاقچهٔ خانه ها تخم میکند و بچه می آورد و بعضی صعوه را موسیچه میگویند و بعضی ابابیل را * موکده بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد * مولنجه بضم اول بواو رسیده و فتح لام و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده کرمی است که در انبار غله افتد و تمام آن را ضایع کند * مونه بضم اول بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خاصیت طبیعی آمده مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک * مویزه بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده نوعی از گیاه است که مانند عشقه بر درخت پیچد * موی کلاه بضم اول و سکون واو و کسر مثناة تحتانی و کلاه معلوم موئی که گرد اگرد کلاه دوزند از قاقم و سمور و جز آن و حید گوید * ازان ابری که دارد ماه را پنهان ز ما یارب * چه می آید که از موی کلاه او نمی آید * موی گیاه بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف و مثناة تحتانی با الف کشیده و های مدوره زده سنبل هندی را گویند و آن بیخ گیاهیست باریک و انبوه و درهم پیچیده بغایت خوشبو میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشهٔ گیاهیست * مویه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی گریه و نوحه آمده و ناله و زاری را نیز گویند * موینه بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح نون و های مدوره زده

موالید سه گانه *
مورچانه
مورچه *
مورد انه *
موریانه *
موزه *
موژه *
موسه *
موسیچه *
موکده *
مولنجه *
مونه *
مویزه *
موی کلاه *
موی گیاه
مویه *
موینه *

پوستین را گویند خصوصاً خواه سنجاب و سمور خواه قندز خواه قاقم و امثال آن باشد چه موینه دوز پوستین دوز را نیز گویند
* مه بفتح اول و ظهور های ملفوظ مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بتازی
لا گویند و اداة معلوم شدن رنا بود کردن هم هست مثل مه این مانند و مه آن یعنی نه این مانند نه آن و در نفرین و دعا هر دو
استعمال میشود همچو مبیناد و بمعنی قلم و کلک هم بنظر آمده و تل ریک را نیز گویند و بکسر اول
و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ و نزم هم آمده و آن بخاری باشد
تیره و تاریک ملاصق زمین * مهچه بفتح اول و ظهور های ملفوظ و فتح جیم پارسی و های ملفوظ
زده کلوچه خیمه را گویند و آن تختة باشد مدور از خدار که بر سر چوب خیمه بند کنند و موعلم را نیز گفته اند و آن
چیزی باشد از طلا و نقره وغیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب نمایند * مهدیه بفتح اول و سکون های
ملفوظ و کسر دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده نام شهری است در حدود مغرب زمین * مهرکان خاصه
بکسر اول و سکون های ملفوظ و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و خای نقطه دار بالف کشیده و فتح
صاد مهمله و های ملفوظ زده نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان
* مهرکان عامه بکسر اول و سکون های ملفوظ و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و عین مهمله
بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظ زده روز شانزده هم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید
کنند بنابر آنکه فریدون دراین روز ضحاک را در بابل گرفت و در دماوند فرستاد تا در بند کشیدند * مهرماه بکسر
اول و سکون های ملفوظ و رای قرشت و میم بالف کشیده و های ملفوظ زده نام ماه هفتم است از سال شمسی
و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان * مهره بضم اول و سکون های ملفوظ و فتح رای قرشت و های ملفوظ
زده معروف است که مهره پشت و مهره کردن و مهره کاغذ و مهره گلو بند و دست بند وغیره باشد و چکش و بتک آهنگری
و مسگری را نیز گویند و بترکی علمی است مرشتر را * مهره زده بضم اول و سکون های هوز و فتح رای مهمله و های
ملفوظ زده و باقی معلوم مهره که آنرا زده از بساط با تخته برد ارند حسن بیک گوید * مانند مهره زده ام
دست روزگار * از عرصه وصال تو بیرون نشانده است * مهره و حقه بضم اول و ظهور های ملفوظ
و فتح رای قرشت و سکون های ملفوظ و فتح واو و ضم حای حطی و تشدید و فتح قاف و های ملفوظ زده
کنایه از زمین و آسمان آمده خاقانی گوید * کاین مهره و حقه تا بجا یند * هر کیسه عمر می کشایند
* مهنانه بفتح اول و ظهور های ملفوظ و نون بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بوزنه را گویند
که میمون باشد و آن جانوریست معروف * مهواره بفتح اول و ظهور های ملفوظ و واو بالف کشیده و فتح
رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی ماهیانه و مقرری ماه در ماه باشد که بنوکران دهند * مهیاوه بفتح اول
و ظهور های ملفوظ و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح واو و های ملفوظ زده مخفف ماه یاوه باشد و آنرا ماهیانه
نیز گویند و آن نانخورشی است که بیشتر مردم لار و شیراز از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب ترتیب دهند و خورند
* مهینه بکسر اول و های ملفوظ و مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی مهین آمده که بزرگتر
و بزرگترینه باشد * مهیوه بفتح اول و سکون های ملفوظ و فتح مثناة تحتانی و واو و های ملفوظ زده مخفف
ماهیاوه است که نانخورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند * میانه بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده
و فتح نون و های ملفوظ زده نام شهری ما بین عراق و آذربایجان و بمعنی وسط و میان هم آمده که در مقابل کوشه
و کنار باشد و درها را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و آنرا بتازی واسطة العقد خوانند * می بختج

مه *
مهچه *
مهدیه *
مهرکان خاصه *
مهرکان عامه *
مهرماه *
مهره *
مهره زده
مهره وحقه
مهنانه *
مهواره *
مهیاوه *
مهینه *
مهیوه *
میانه *
می بختج

بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم بای پارسی وسکون های مختفی وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی دوشاب است
ودوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید وبعضی گویند شرابی است که آن را بادار وهای چند
بجوشانند وصاف کنند ومعرب آن میفختج است وبتازی عقید العنب خوانند * میخکده بکسر اول بمثناة تحتانی
مجهول رسیده وسکون خای منقوطه وفتح کاف ودال مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی ضراب خانه ودار الضرب آمده
* میده بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی آرد گندم دوباره بیخته است ونام حلوائی است که از شیر
گوسفند وشکر سفید بپزند وبعضی گویند نام حلوائی است که چند میوه را در شکر بپزند وبعضی دیگر گویند که آب انگور است
که نشاسته وآرد گندم دران کنند وچندان بجوشانند تا سخت شود وبعد از ان مانند شمع بر رشته که دران مغز
گردکان وبادام کشیده باشند بریزند وآن را بترکی باسلق خوانند بضم دال ابجد * میدانه بفتح اول وسکون
مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وسکون های ملفوظ وکسر نون وظهور های ملفوظ کنایه از سفرچی آمده وآن را
در هندوستان چاشنی گیر گویند * میره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وسکون های ملفوظ
بمعنی خواجه آمده که کتخدا ورئیس وصاحب خانه است وبمعنی عداوت وکینه تازیست * میزده بفتح اول
وسکون مثناة تحتانی وفتح زای هوز ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی شراب زده آمده وآن شخصی است
که بسبب بسیار خوردن شراب بدحال وبیمزه باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند خوردن ومیل بهیچ چیز
نداشته باشد * میزه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی خانهٔ زین آمده
که میان زین اسپ باشد * میشته بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی
وهای ملفوظ زده بمعنی معلم جهودان آمده * میلاوه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده وفتح واو وهای ملفوظ
زده بمعنی بشارت ونوید ومژدگانی آمده وبمعنی شاگردانه هم هست وآن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد
دهند * میله بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای ملفوظ زده نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان

چشمهٔ بیست وپنجم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با مثناة تحتانی

* مارافسای اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر همزه وسکون فا وسین سعفص بالف کشیده ومثناة تحتانی زده
بمعنی مارافسا آمده که افسون گر مار باشد ومار آموزنده را نیز گویند که مارگیر باشد وبعضی گویند مارافسا آن ست
که زهر مار را بافسون از بدن انسان فرود آورد * ماردی اول بالف کشیده وکسر رای قرشت ودال ابجد بمثناة
تحتانی رسیده بمعنی لک سرخ وگلگونه است مطلقا وهر چیز سرخ را هم گفته اند وبجای کسر رای قرشت سکون هم
درست است * مارمصری اول بالف کشیده وکسر رای مهمله ومیم وسکون صاد سعفص وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی
رسیده کنایه از نیزه وسنان مصری است * ماسای اول بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده ومثناة تحتانی زده مخفف
میاسای است که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده مباش * ماسی اول بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی
رسیده بمعنی بی پروا وبی باک است * ماش هندی اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وکسر های ملفوظ وسکون نون
وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده غله ایست عودی رنگ باندام گندم کوچکی وآنرا بتازی حب القلت گویند
بکسر قاف * ماقوتی اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از حلوا است
* ماکانی اول بالف کشیده وکاف بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده مردمی را گویند که منسوب به ماکان باشند
وحربهٔ که منسوب باهل ماکان است وآن ژوبین باشد که نیزهٔ کوچک است * مالای اول بالف کشیده ولام بالف کشیده
ومثناة تحتانی زده مخفف میالای است که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن * مال والی اول بالف کشیده

میخکده * میده * میدانه * میره * میزده * میزه * میشته * میلاوه * میله * مارافسای ماردی * مارمصری ماسای * ماسی * ماش هندی ماقوتی * ماکانی * مالای * مال والی

و سکون لام و واو بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده نوعی از جلپاسه است که آن را سام ابرص گویند * مالی اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بسیار و فراوان است و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در هند باغبان را مالی گویند * مانی اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد و نیز بمعنی نادر است که از ندرت است که بی همتا و بی مثل و یکتا و تنها باشد * ماهانی اول بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید می باشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته میکند و رمادش بواسیر را نافع است * ماه خرکهی اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده ماهی را گویند که در هاله باشد چه هاله را نیز خرگاه میگویند و کنایه از شاهد مهوش هم هست * ماه یمانی اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده اشاره بر عسارهٔ منور حضرت سرور کاینات است صلوات الله علیه و آله و سلم * مای اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی مخفف میای است که منع از آمدن باشد و جانوران گزنده را نیز گویند مطلقا همچو مار و انواع کرمها و نام یکی از رایان و بزرگان هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده همچو بابل و در بعضی از ولایت مادر را گویند که والده باشد * مایهٔ خرکهی اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد و سکون های مدوره و فتح خای منقوطه و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده کنایه از نعیم آسمانی است * متوارث بضم اول و فتح مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پنهان شده آمده که در مقابل آشکار است و در تازی هم باین و هم بمعنی سرگشته و حیران آمده * مثلثهٔ آبی بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و فتح ثای مثلثهٔ ثانی و سکون همزهٔ مبدله و همزه بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از دوازده برج فلکی و آن را مثلثهٔ مائی نیز گویند * مثلثهٔ آتشی بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و فتح ثای مثلثهٔ ثانی و کسر همزهٔ مبدله و آتشی معلوم کنایه از برج حمل و اسد و قوس است از جملهٔ دوازده برج فلکی و آنرا مثلثهٔ ناری نیز گویند * مثلثهٔ بادی مثلثه معلوم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو آمده و آنرا مثلثهٔ هوائی نیز گویند * مثلثهٔ خاکی مثلثه معلوم و خای نقطه دار بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده اشاره به برج ثور و سنبله و برج جدی است * مجری بکسر اول و سکون جیم و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ظرفی باشد عطار و دارو فروش را که دران دارو ها کنند * مجسطی بکسر اول و فتح جیم و سکون سین سعفص و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده نام کتابیست مغان را یعنی آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از مجسط موبد پارسی نژاد و نام کتابی نیز هست از بطلمیوس حکیم یونانی در علم ریاضی * مجسطی کشای بکسر اول و فتح جیم و سکون سین سعفص و کسر طای حطی بیای حطی رسیده و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و مثناة تحتانی زده کنایه از شخصی است که حل مسایل مشکله کند * مدی بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مده آمده که منع از دادن باشد * مذکر سماعی بضم اول و فتح ذال منقوطه و تشدید بفتح کاف و کسر رای قرشت و فتح سین سعفص و میم بالف کشیده و کسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از شوهریست که مضبوط زن خود است یعنی مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد * مردان علوی بفتح اول و سکون رای قرشت و دال

مالی* مانی* ماهانی* ماه خرکهی ماه یمانی* مای* مایهٔ خرکهی* متوارث* مثلثهٔ آبی مثلثهٔ آتشی مثلثهٔ بادی مثلثهٔ خاکی مجری* مجسطی* مجسطی کشای* مدی* مذکر سماعی* مردان علوی*

همزند ارد * یغتنج بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون وجیم زده بمعنی یغتنج آمده
که مار سبزه زار و باغ باشد و گزیدن نش کزند و آسیب بمردم نرساند و در فرهنگی بدین آمده که آن
مار کسی را نمیگزد و زهر ندارد * یفتنج بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون وجیم زده بمعنی یغتنج آمده و آن
ماری باشد زرد رنگ و خوش خط و خال و آن بیشتر در سبزه زارها و باغهای باشد و گزیدن نش کزند و آسیب بمردم
نرساند * یفج بفتح اول و فا وجیم زده بمعنی لعاب دهن و آبی آمده که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید
* یلنجوج بفتح اول و لام و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده وجیم زده بمعنی عود مندی آمده و بهترین آن عود مندلی است
بفتح میم و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و آن شهری است در زمین هند که در انجا
عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود در زمین هند نمیروید بلکه در
جزیرهٔ میروید ورای خط استوا و آب آنرا بهند می آورد * یوج بضم اول بواو رسیده وجیم زده نام جانوریست
از جنس کلان یعنی جانورانی که از سینه راه میروند و بعضی چرندگان هم گفته اند یعنی جانورانیکه علف میخورند
* یافج اول بالف کشیده و کسر فا وجیم پارسی زده بمعنی تیر پیکان دار آمده و بعضی گفته اند که تیریست که
پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بجای کسر میم معفص ضم هم از نظر گذشته و بجای جیم پارسی تازی هم آمده است
* یرخفج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و فا وجیم فارسی زده بمعنی یرخفج آمده بفتح موحدهٔ تحتانی
و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و فا وجیم زده و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس
و عمد الجنه خوانند و بعضی آن را از شیاطین میدانند و برخفج نیز همین معنی دارد بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون
رای قرشت و فتح خای ثخذ و فا وجیم پارسی زده * یافته میدان فراخ اول بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی
و سکون های مدوره و فتح میم و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و خای منقوطه زده یعنی محل بی مزاحمت
و بی مانع یافته * یخ یخ بفتح در دیای حطی و خای منقوطه هرد و ساکن کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن
شتر گویند * یک سوارهٔ چرخ بفتح اول و سکون کاف و فتح سین معفص و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و کسر
همزهٔ مبدله و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * بولاخ بضم اول بواو
مجهول رسیده و لام بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی مکان فراخ بی آب و دور از آبادانی آمده * یاد اول
بالف کشیده و دال ابجد زده معروف است که در خاطر نگاهداشتن باشد و بمعنی بیدار هم هست که در مقابل
خواب است و نقش و نگار را نیز گویند * یاراسپند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون سین مهمله
و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده نام پسر گشتاسپ شاه آمده بضم کاف پارسی و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی
بالف کشیده و سین معفص و مثناة فوقانی زده که دز رویین را فتح کرده و ارجاسپ شاه را کشت و هردو خواهران خود را
نجات داده و هم در حیات گشتاسپ شاه تیر دو شاخه از دست رستم خورده کشته شد و قصهٔ آن در شاهنامه
مسطور است میگویند رویین تن بود و قیل تعویذی در بازو داشت که بدان زخم کار نمیکرد و حکیم انوری بنقل بهم
یار بر اسپند بنظم در آورده * یاراسفند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون سین
معفص و فتح فا و نون و دال ابجد زده بمعنی یاراسپند آمده که پسر گشتاسپ شاه باشد که از راه هفت خوان
بر رویین دز رفته و ارجاسپ شاه توران را کشت و هردو خواهران خود را نجات داده و هم در حیات گشتاسپ
شاه از دست رستم کشته شد و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور است و هفت خوان دو عقبه است یکی وقتی که کیکاوس
در مازندران به بند افتاده و رستم از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جا دیوان و جادو و انرا کشت

یغتنج *
یفتنج *
یفج *
یلنجوج
یوج *
یافج *
یرخفج *
یافته میدان فراخ *
یخ یخ *
یک سوارهٔ چرخ *
بولاخ *
یاد *
یاراسپند *
یاراسفند *

و در هفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آن را هفت خوان عجم نیز گویند بسبب آنکه از هر منزلی که
میگذشت بشکرانهٔ آن مهمانی و ضیافتی میکرد و دوم عقبه راه رویینه دز بود که اسفندیار رفته بلاهای که در راه
پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی
از مردم بکشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه یکیست و آن هفت منزل است میان
ایران و توران و بدان راه بغیر اسفندیار و رستم کسی نرفته * یارد اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده
بمعنی میتواند و قدرت و یارای این دارد و از دستش می آید * یارمند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح
میم و نون و دال ابجد زده بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده آمده * یازد اول بالف کشیده و فتح زای هوز
و دال ابجد زده بمعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد * یازند اول بالف کشیده و فتح زای هوز و نون و دال ابجد
زده بمعنی نقل و حکایات آمده * یازید اول بالف کشیده و کسر زای هوز و مثناة تحتانی ساکن و دال ابجد زده ماضی یازیدن
آمده بمعنی بالید و نمو کرد و نیز قصد و اراده و آهنگ کرد و بلند شد * یافته ایام تار و پود اول بالف کشیده
و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های ملفوظه و ایام تار و پود با ضم بای پارسی معلوم یعنی ایام پیوستگی
بی حال یافته * یاکند اول بالف کشیده و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی یاقوت آمده و آن جوهری است مشهور
سرخ و زرد و کبود می باشد و در حدیث آمده است که یاقوت بیضا پس ازین معلوم میشود که سفید هم باشد و آن
نادر و نایاب است حتی آنچه لعل سپید گویند گرم و خشک است در چهارم و قایم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند
و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند که وبا باشد و آن مرض عام است و نیز یاقوت نام خوشنویسی است و باستعارت
لب معشوق را گویند و بجای فتح کاف ضم هم از نظر گذشته * یالمند اول بالف کشیده و سکون لام و فتح میم و نون و دال
ابجد زده بمعنی عیالمند آمده است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده که در لغت یال مفصل مرقوم خواهد شد
* یاود اول بالف کشیده و فتح واو و دال ابجد زده بمعنی یابد آمده که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد و واو
بهم تبدیل می یابند و همچنین برعکس * یاوند اول بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی یابند آمده
که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل می یابد و یابنده را نیز گویند یعنی شخصیکه چیزی
یافته باشد و پادشاه را نیز گویند * یزد بفتح اول و زای هوز و دال ابجد ساکن نام شهری است در زمین فارس
و در وی مدرسه ساختهٔ حکماست که تا حال در وی خللی راه نیافته * یزدجرد بفتح اول و سکون زای
هوز و دال ابجد و کسر جیم و رای مهمله و دال ابجد زده معرب یزدگرد آمده که پدر بهرام گور باشد و او را یزد
جرد الاثیم میگفتند بغایت ظالم بوده روزی در کنار چشمهٔ گلسپ که از اعمال طوس است اسپی او را لگد زد و کشت و نام
پسر زادهٔ نوشیروان هم هست که از خوف شیرویه مخفی شده بود و آخر کار قابض ملک گشته و او را شهریار خواندندی
و او چهل سال ملک راند و در عهد خلافت خلیفهٔ ثانی که برای فتح خراسان لشکر نامزد شد یزدجرد منهزم
گشته به نیشاپور رسید و بدست ملازمان خود کشته گردید و این آخرین پادشاهان عجم بود و بعضی گویند
برو این ماجرا گذشت * یزدکرد بفتح اول و زای هوز و دال ابجد ساکن و کسر کاف پارسی و رای مهمله و دال
ابجد زده معرب این یزدجرد آمده و آن دو پادشاه بودند که احوال ایشان بصلهٔ مرقوم شد * یک تیغ کرد
بفتح اول و سکون کاف و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون غین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت
و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که راست و درست و برابر و هموار کرد و این ماضی یک تیغ کردن است
* یک چشم زد بفتح اول و سکون کاف و چشم زد معلوم ای یک پلک زد * یکرو کرد بفتح اول و سکون کاف و ضم

یارد * یارمند * یازد * یازند * یازید * یافته ایام تار و پود * یاکند * یالمند * یاود * یاوند * یزد * یزدجرد * یزدکرد * یک تیغ کرد * یک چشم زد * یکرو کرد *

رای قرشت بواو رسیده و بفتح تای و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که ترک آشنائی و دوستی کرد * یک نورد بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی یک طریق و یک نسبت و یک نهج آمده * یکی در سیاه و یکی در سفید بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده و در سیاه و یکی در سپید معلوم یعنی یکی در شب و یکی در روز و یکی در نیکی و یکی در بدی و یکی در پیری و یکی در جوانی * یمرود بضم اول و سکون میم و ضم رای قرشت بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی مردم نازک اندام آراسته و نام جائی و مقامی هم هست و بمعنی نهال هم آمده بکسر نون و های هوز بالف کشیده و لام زده که درخت موزون و نورسته و نونشانده باشد و یمرود بمعنی شاخ درختی که نوجسته و نازک باشد هم آمده * یوسفی کرد بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و رای قرشت و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که پادشاهی کرد * یونس اندر دهان ماهی شد بضم اول بواو رسیده و ضم نون و سین سعفص زده و اندر دهان ماهی شد معلوم عبارت از رفتن روز و آمدن شب است و در فرهنگی معنی این بیت گلستان * فرد * قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد * چنان بیان آمده که سوای ذات باری جل جلاله همه را کمال و زوال هم است کمال آفتاب از نصف شب شروع میشود تا در آمدن دو پاس روز بعد از آن زوال است تا نصف شب هرگاه پاسی از شب میرود نقطهٔ آفتاب در سیاهی می آید و چون پاس دوم شروع میشود زیاده تر سیاه میگردد که غایت تنزل اوست و بعد از نیم شب سپری شدن آغاز طلوع اوست که سیاهی آن زایل شدن میگردد و هرگاهکه یک پاس شب باقی می ماند اندک اندک شروع بروشنی میکند و تا صبح صادق تمام از دایرهٔ سیاهی بر می آید پس چندانکه پاسی از شب گذشت

قرص خورشید در سیاهی شده چنانکه یونس پیغمبر در دهان ماهی شد همین مراد است

چشمهٔ ششم بهفتم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با رای مهمله و زای تازی و پارسی

* یادر اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت نام روز دوازدهم ماه تیر است و آن روز آغاز جشن روز تیر است و روز تیر سیزدهم است از هر ماه شمسی و نیز تیر ماه چهارم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان پس سیزدهم ماه تیر نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز جشن فارسیان هم هست بنا بر قاعدهٔ کلی ایشان چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و در فرهنگی بدین آمده که چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعهٔ ترکستان متحصن گردیده بود و باین شرط صلح کردند که یک کس از لشکر منوچهر به نیروی خویش تیر بیفکند از هرجا که آن تیر بیفتد آن جا سرحد باشد آرش بفتح همزه و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده نام پهلوانی بوده از اهل ایران از لشکر منوچهر در صفت تیر اندازی عدیل و نظیر خود نداشته چنانچه تیری بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته از آمل همزه بالف کشیده و ضم میم و لام زده که نام شهر مازندران است بمرو انداخته که قریب بچهل روز راه است گویند آن تیر مجوف بوده و آن را از شهد پر کرده بود و بعضی گویند آن تیر بر کنار لب آمون آمد همزه بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و نون زده و آن رودیست بر کنار خوارزم که در میان ترکستان و خراسان واقع است الغرض سرحد شد فارسیان از نکبت و هلاکت نجات یافتند بنا برین درین روز و درین ماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مهرگان و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند * یادکار اول بالف کشیده و سکون دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده آنچه یار و دوست بهم بطریق تحفه فرستند و نیز چیزی و بنائی و تالیفی و امثال آن باشد * یار اول بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی دوست و مصاحب و اعانت

یک نورد *
یکی در سیاه
یکی در سفید
یمرود *
یوسفی کرد
یونس اندر دهان ماهی شد
یادر *
یادکار *
یار *

یاغر * یاور * یتاق دار * یتیم بحر * یرمر * یسار * یك سر * یك سوار * یادز * یاز * یز * یغماناز * یك انداز * یك ونیم ساز * یلدز * یوز *

کننده آمده وبمعنی آشنا هم گفته اند ودستهٔ هاون را نیز گویند وآن معروفست وبعضی بیادویه وامثال آن گویند * یاغر اول بالف کشیده وفتح غا و رای قرشت زده بمعنی بازی کرورقاص آمده ودر فرهنگی بجای فتح غا کسره هم از نظر آمده * یاور اول بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی یاری دهنده ومددکار آمده ودستهٔ هاون را نیز گویند ونام روز دوم است از هر ماه شمسی * یتاق دار بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون قاف ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی پاسدار آمده * یتیم بحر بفتح اول وکسر مثناة فوقانی ومیم زده وفتح موحدهٔ تحتانی وحای حطی ورای قرشت ساکن کنایه از مروارید بزرگی آمده که ثانی ومانند نداشته باشد وآنرا یتیم دریا نیز گویند * یرمر بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم ورای مهمله زده بمعنی انتظار وچشم بر راه داشتن آمده * یسار بفتح اول وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی شخصی آمده که میمنت نداشته باشد همچنین روی او نامبارك بود ودر تازی چپ را گویند که در برابر راست است ویمین راست را گویند که در برابر چپ است * یك سر بفتح اول وسکون کاف وفتح سین سعفص ورای قرشت زده بمعنی سراسر آمده یعنی از یك سر چیزی تا سر دیگرش بیك نسبت باشد وبمعنی ناگهان وتنها هم آمده * یك سوار بفتح اول وسکون کاف وفتح سین مهمله وواو بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی مجرد وتنها آمده * یادز اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وزای هوز زده بمعنی دفینه وزمینی آمده که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق وغیره را دهند وبترکی سیورغال خوانند * یاز اول بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی نموکننده وبالنده آمده چه درختی که ببالد گویند یازید یعنی بالید ودست بچیزی دراز کردن را نیز گویند ومعنی ارش هم آمده است بفتح همزه ورای قرشت وشین منقوطه زده وآن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بتازی مرفق خوانند وبمعنی پیماینده وپیمودن هم هست وقصد واراده کننده را نیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنی ببال ودراز کن وبه پیمای واراده نمای * یز بفتح اول وزای هوز زده گیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه وجایگاهی نهند که مردم وجانور نتوانند آمد * یغماناز بفتح اول وسکون غین منقوطه ومیم بالف کشیده ونون بالف کشیده وزای هوز زده نام دختر خاقان چین است از هفت دختران که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بودند ونام دختر شاه خوارزم نازپری بود ونام دختر سقلاب شاه نسرین نوش ونام دختر شاه مغرب آذریون ونام دختر کسری از نسل کیکاوس درستی ونام رای هند فورك ونام دختر قیصر روم همای * یك انداز بفتح اول وسکون کاف وفتح همزه وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی تیرزبونی آمده که چون بیندازند تفحص وجستجوی آن نکنند وبعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد وبغایت دور رود ودر فرهنگی یك بدن آمده که یك انداز تیری است که پیکان دوشاخی دارد وجائی از کوه وکنار رودخانه وامثال آن را نیز گفته اند که از بالای تا پایین برابر وهموار باشد چنانکه اسپ وآدم وغیره بالا نتوانند رفت وپایین نتوانند آمد وبمعنی یکسان وبرابر هم آمده * یك ونیم ساز بفتح اول وسکون کاف وفتح واو وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وسین سعفص بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی صفتی آمده از صفات سازهای ذولا وتار ونوعی از فنون سازندگی هم هست * یلدز بضم اول وسکون لام وضم دال ابجد وزای هوز زده نام مردی بوده ونیز نام ستاره ایست * یوز بضم اول بواو رسیده وزای هوز زده بمعنی جستن وتفحص کردن وجوینده وطلب کننده آمده ونام جانوری هم هست شکاری کوچك تر از پلنگ وآن را در هندی چیتا گویند وتولهٔ شکاری را نیز گویند که کبك وتیهو ودراج وامثال آن را بقوت شامه وبوی پیدا میکند واز سوراخ وتراك هیئه برمی آرد وآن نوعی از سگ شکاری آمده که جانوران را ببوی وقوت شامه پیدا

کنند و نیز بمعنی جهت و خیز بسیار آمده و در موید الفضلا بجای واو معروف مجهول نوشته * یوسف روز بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده •

چشمهٔ هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با سین سعفص و معجمه و عین مهمله و غین منقوطه و فا و قاف •

* یارس اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح رای مهمله و سین سعفص زده بمعنی مدد کار و یاری دهنده آمده * یاس اول بالف کشیده و سین سعفص زده مخفف یاسمن آمده و آن گلی است معروف که سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ و آن را یاسمین نیز گویند و در تازی بمعنی نا امید شدن و نومید آمده * یک نفس بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و فا و سین مهمله زده بمعنی یک سخن و همدم آمده و آن دو غواص را گفته اند که نفس و دم هر دو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاه دارند هر دو برابر توانند نگاه داشت تا چون دم شخصیکه در بیرون دریاست تمام شود آن را که در درون دریاست فی الحال بر آورند تا هلاک نشود * یازش اول بالف کشیده و کسر زای هوز و شین منقوطه زده بمعنی قصد و آهنگ و اراده آمده و نمو و بالیدگی و درازی را نیز گویند * یزدان بخش بفتح اول و سکون زای هوز و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و خای منقوطه و شین قرشت زده نام وزیر هرمز بن نوشیروان بوده و نوشیروان پادشاهی بود عادل که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان او بظهور آمده و مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد و بفتح میم و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و کاف زده نام شخصی بود نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب او آن بود که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق و کیش آتش را برقرار گذاشت و نکاح از زن بر طرف ساخت و گفت که زن عمر بر زید و زن زید بر عمر حلال است و تصرف از مال دور کرد و گفت باید که خلق باهم مساوات منظور دارند خواه در مال خواه در زن و هر کسیکه زنان متعدد داشت اگر غیری آمده خواهش می نمود نمیتوانست که با او بگوید که نمیدهم زن او را گرفتی و بر دی و تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مال بیشتر داشت بفلس نمیتوانست بگوید که نمیدهم مال از و گرفتی چون جوانان و سفیهان را مذهب او خوش آمد عالمی متابعت او کردند و چون قباد را ابر زنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمده و بدو گروید و این مذهب را رواج داد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در کتاب موید الفضلا بضم میم و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف زده آمده * یک رش بفتح اول و سکون کاف و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده امتزاج و اتصال دو چیز آمده باهم و اسپی را نیز گویند که یک رش از جنسی و ما گرش از جنسی دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس ناطقه آن نیست که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند * یورش بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده بمعنی رفتن و تاختن بر ملک بیگانه آمده گویند این لفظ ترکی است * یوش بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن آمده و نیز جوینده و امر جستن را گویند یعنی بجو * یتوع بفتح اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و عین مهمله زده بمعنی هر نباتی آمده که در وقت بریدن آن شیری از وی بر آید گویند شیرا کر بعضی از آن را در آفتاب بر سر بالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است مازریون

میم بالف کشیده و فتح زای منقوطه و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و زر [illegible] ده دوائی است مجرب از
برای دفع استسقا و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه سفید آنرا شخیص و سیاه آن را هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون
کوچک تر است و از برگ مورد بزرگ تر است و بزردی مایل بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد
و بتازی زیتون الارض خوانند ش گرم و خشک است در چهارم و یک قسم از ان زهر قاتل است و آنرا بتازی حب القرط
گویند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد بفتح موحدهٔ تحتانی و ضم
لام بواو رسیده و طای حطی زده و آن میوه باشد مغزدار و آنرا آش کرده نان هم پزند کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا
مسطور است درختی است که یکسال مازو بار آرد و یکسال بلوط چنانکه بعضی درخت پسته یک سال پسته بار آرد
و یک سال دلیله و در فرهنگی بجای ضم لام فتح هم بلید ن آمده و دوم شبرم بکسر شین منقوطه و سکون موحدهٔ تحتانی
و فتح رای قرشت و میم زده و آن گیاهی باشد شیردار بیشتر در صحراها و کنار جویبارها روید و رنگ ساق آن بسرخی مایل است
گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسپند را مضرت نرساند سوم عشر بفتح عین مهمله و شین منقوطه و رای قرشت زده
و آن نباتی باشد که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیری از وی برآید و عشر نام رستنیی هم هست که ثمر
و میوهٔ آنرا بتازی خرنوب خوانند که کازیره باشد کاف بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای
قرشت و های ملفوظ زده و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و بعضی گویند نوعی از حرشف باشد بفتح
حای حطی و سکون رای قرشت و فتح شین معجمه و فا زده که کنگر باشد بفتح کاف و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای
مهمله زده و آن رستنیی باشد معروف که بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناک باشد و آنرا بپزند
و با ماست خورند قوت باه دهد و عروق را خوشبو کند و بعضی دیگر گویند عشر درختی است که آنرا در هندوستان
آک گویند بهمزه بالف کشیده و کاف زده چهارم لاغیه لام بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح
نون و های ملفوظ زده و آن درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید و جمع شود و باین معنی بحذف نون
هم دیده شد که لاغیه باشد و بجای نون ثای مثلثه هم دیده شد که لاغثه هم باشد پنجم ماهودانه میم بالف
کشیده و ضم های ملفوظ بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده و آن دانه ایست که بتازی آنرا
حب الملوک و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است و ماهودانه را ماهوب دانه و ماهی دانه
نیز گویند ششم چکنده بفتح جیم پارسی هفتم عطشیشا گویند یتوع تازیست * یراع بفتح اول و رای قرشت
بالف کشیده و عین مهمله زده در تازی بمعنی قصب آمده که نی میان پر محکم باشد * یرامیع بفتح اول و رای مهمله
بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و عین مهمله زده در تازی نام دوائی است که آنرا هلیون خوانند بفتح
های ملفوظ و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آن را
اگر بخورد سگ بدهند سگ را بکشد و دفع سموم جانوران گزنده یعنی مار و عقرب کند و آن را مارچوبه و مارگیا
نیز گویند * یراغ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی اتفاق و مصلحت آمده و نیز اسبی را
گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر وسوار شده از جائی بجائی یلغار کنند یعنی بزودی
بروند * یرغ بفتح اول و رای قرشت و غین منقوطه زده بمعنی یراغ آمده که اسپ سواری کرده شده و آزموده
باشد * یغلغ بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر لام و غین منقوطه زده بمعنی تیر پیکان دار آمده * یغناغ بفتح اول
و سکون غین منقوطه و نون بالف کشیده و غین معجمه زده بمعنی کلاه زردوزی آمده و بکسر مثناة تحتانی و سکون غین
منقوطه و نون بالف کشیده و غین معجمه زده در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند در یکجا و جائی را نیز گفته اند

یراع *
یرامیع *
یراغ *
یرغ *
یغلغ *
یغناغ *

که لشکر مردم درانجا جمع * یوغ بضم اول بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده بمعنی چوبی آمده که برگردن گاو زراعت وگاو گردون کنند * یشف بفتح اول وشین قرشت وفا زده بمعنی یشم آمده وآن سنگیست معروف وخاصیت مند خاصیتش آنکه دارنده آن از برق وصاعقه ایمن باشد وآن را یشب نیز گویند بیای مثناة تحتانی وشین قرشت وموحده تحتانی زده * یوسف بضم اول بواو رسیده وبضم سین سعفص وفا زده نام پسر یعقوب است که زلیخا برو عاشق بود بضم زای هوز وفتح لام وسکون مثناة تحتانی وخای منقوطه با الف کشیده ونیز نام مردی [illegible] که ام المومنین مریم را بدو متهم کرده بودند که عیسی علیه السلام از و شده این لغت عجمیست * یاساق اول بالف کشیده وسین سعفص با الف کشیده وقاف [illegible] بمعنی شریعت مغلان آمده * یاشق اول با الف کشیده وضم شین منقوطه وقاف زده نام درختیست * یتاق بفتح اول ومثناة فوقانی با الف کشیده وقاف زده بمعنی پاس وپاس داشتن ومحافظت کردن آمده وبعضی بفتح مثناة تحتانی [illegible] هم از لغات ترکی شده * یرمق بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وقاف زده بمعنی درم ودینار آمده * یرنداق بفتح اول ورای مهمله وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وقاف زده بمعنی رودکان آمده که جمع روده است ونسه ودوالی را نیز گویند که نرم وسفید وجسیم باشد * یلاق بفتح اول ولام بالف کشیده وقاف زده بمعنی سفال شکسته آمده که در ان اطعمه واشربه بسد وکریه ده شد وبکسر مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وکاف زده نام پادشاهی بوده * ینق بفتح اول ونون وقاف زده بلغت اندلس بمعنی شیرمایه آمده وآن شیردان بره است

چشمه پانزدهم وشانزدهم وهفدهم وهجدهم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با کاف تازی وپارسی

* یارك اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وکاف زده بمعنی بچه دان آمده عموما که بتازی مشیمه خوانند وپوست نازك که برسر وروی بچه شتر پیچیده شده است وآنرا بتازی سلا گویند خصوصا وتصغیر یار هم هست ونوعی از خواندگی باشد که علچهای بدخشان یعنی رندان واوباشان انجا کنند * یزك بفتح اول وزای هوز وکاف زده بمعنی جمع قلیل ومردم کمی آمده که در مقدمه وپیشاپیش سپاه ولشکر در راه روند وبترکی قراول خوانند وپاس وپاسبان را نیز گفته اند وبمعنی جاسوس هم آمده * یشك بفتح اول وشین منقوطه وکاف زده بمعنی شبنم آمده وآن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند وبمعنی خالص وبیغش هم آمده وچهار دندان بزرك وپیش سباع وبهایم را گویند که بدان حرب کنند وبتازی ناب خوانند نون بالف کشیده وموحده تحتانی زده * یکایك بفتح اول وکاف بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکاف زده بمعنی ناگهان وغافل آمده وبمعنی یك یك ویکان یکان هم هست * یکبیك بفتح اول وسکون کاف وفتح موحده تحتانی ومثناة تحتانی وکاف زده بمعنی یکایك آمده که ناگهان وغافل ویك یك ویکان یکان باشد وبمعنی شبهه ویقین هم بنظر آمده بدانکه الفی که در لفظ یکایك است این را الف اتصال نامند ومتصله وملتصقه وآمیزش نیز گویند وشرح همزه والف که در پارسی می وهفت نوع آمده در قلزم هفتم مفصل بیان خواهد شد * یکدك بفتح اول وسکون کاف وفتح دال ابجد وکاف زده بمعنی آب وشیر وهرچیز که نیم گرم باشد آمده * یکرنك بفتح اول وسکون کاف وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده کنایه از مردم صادق العقیده آمده که یار بی نفاق ودوست بی ریا باشد * یلك بفتح اول ولام وسکون کاف کلاهی است ملوك وسلاطین را * یماك بفتح اول ومیم بالف کشیده وکاف زده نام پادشاهی بوده است وترکان نام غلام نهند * یمك بفتح اول ومیم وکاف زده نام شهری وولایتیست حسن خیز ونام پادشاهان یغور هم هست هرکه باشد وبکسر مثناة تحتانی وفتح میم وکاف زده در ترکی خوردنی را گویند * ینك بفتح اول ونون وکاف پارسی زده جانوریست [illegible] درندک

یوغ *
یشف *
یوسف *
یاساق *
یاشق *
یتاق *
یرمق *
یرنداق *
یلاق *
ینق *
یارك *
یزك *
یشك *
یکایك *
یکبیك *
یکدك *
یکرنك *
یلك *
یماك *
یمك *
ینك *

و بوسته در میان علف و گیاه میباشد و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون هم آیین هم آمده و بمعنی تمکین و وقار هم هست و بکسر مثناة تحتانی و نون و کاف پارسی زده در ترکی بمعنی آستین آمده * یوزك بضم اول بواو رسیده و فتح زای هوز و کاف زده مصغر یوز آمده و آن جانوریست شکاری کوچکتر از پلنگ و آن را در هندی چیتا گویند و توله شکاری را نیز گویند بضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده و فتح لام و های ملفوظ زده و آن نوعی از سگ شکاری باشد که کبک و تیهو و دراج و امثال آن را از قوت شامه و بوییدن میگیرند و از سوراخ و تراك سنگ و بوته خار برمی آورد و نیز یوزك بمعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست * یوك بضم اول بواو رسیده و کاف زده بمعنی میخ آهنی آمده که بر بالای تنور نهند و بریان را بدان میخ آویزند و بمعنی رفیده هم آمده و آن چیزی باشد مانند گرد بالشی از لته دوخته که خمیر نان را تنك کرده بروی آن بگسترند و بر تنور چسپانند * یال اول بالف کشیده و لام زده بمعنی گردن آمده مطلقا اعم از گردن انسان و حیوانات و بکرو بتازی عنق گویند بضمتین و نیز بضم عین و سکون نون و بیخ گردن را نیز گفته اند و معنی بازو هم آمده که از دوش باشد تا مرفق بکسر میم و سکون رای قرشت و فتح فا و قاف زده و موی گردن اسپ را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم آمده و مستی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است و بمعنی روی و رخساره هم بنظر آمده است * یسال بفتح اول و سین سعفص بالف کشیده و لام زده بمعنی تاجی آمده که از گل و ریاحین سازند و در روزهای عید و جشن و عشرت بر سر نهند * یغمای اول بفتح اول و سکون غین منقوطه و میم بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح همزه و تشدید و فتح واو و لام زده نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان * یل بفتح اول و سکون لام بمعنی شجاع و دلاور و پهلوان آمده و رها کرده شده و بسر خود کرده و مطلق العنان را نیز گفته اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزی است که از چیزی بر آمده باشد و دلی از اندیشه غم فارغ را نیز گفته اند * یارم اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون میم بمعنی توانم آمده * یاسم اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و میم زده بمعنی یاس آمده مثناة تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده که مخفف یاسمن باشد بفتح سین مهمله و آن گلیست معروف که سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ و آن را یاسمون و یاسمین نیز گویند * یاقوت خام اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و خای نخذ بالف کشیده و میم زده کنایه از لب معشوق آمده * یام اول بالف کشیده و میم زده بمعنی اسبی آمده که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شود تا منزل دیگر رود و موید الفضلا نوشته یام نام قبیله ایست از یمن و نیز نام پسر حضرت نوح که در طوفان غرق شد و آن را کنعان نیز گفتندی * یشم بفتح اول و شین منقوطه و میم ساکن معروف است و آن سنگی باشد سبز و ام خاصیت مند و خاصیتش آنکه هر که با خود نگاه دارد از آفت برق و صاعقه ایمن باشد و آن را یشب بفتح مثناة تحتانی و شین منقوطه و موحده تحتانی زده و یشف نیز گویند * یرقانی شده عالم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و های ملفوظ و ساکن و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و میم زده بمعنی عالم زرد شده و خزان گرفته * یغام بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و میم زده بمعنی غول بیابانی آمده و آن در تازی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی می باشند و بهر شکل که میخواهند برمی آیند و مردم را از راه می برند * یك چشم بفتح اول و سکون کاف و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده معروف است که بتازی واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهربین هم هست و کنایه از مردمی که در چشم کم نوری دارند و کنایه

یوزك * یوك * یال * یسال * یغمای اول یل * یارم * یاسم * یاقوت خام یام * یشم * یرقانی شده عالم * یغام * یك چشم

ابجد با لف کشیده وکسر نون وفتح عین مهمله وسکون لام وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده کنایه از هفت کوکب است
که بتازی سبعه سیاره خوانند وآنها را مردان علوی هفت تن هم میکویند وهفت ارتاد را نیز کفته اند وایشان بزرکان
عالم غیب اند از هفت تنان بعبارت از قطب وغوث واخیار واوتاد وابدال ونقبا ونجبا باشد کویند اینها سه صد
وپنجاه وشش کس اند از شش مرتبه سه صد از ایشان در یك مرتبه باشند که نقبا ونجبا اند وچهل در یك مرتبه
که ابدال اند وهفت در یك مرتبه که اوتاد باشند وپنج در یك مرتبه که اخیار اند وسه در یك مرتبه که غوث باشند
ویکی در یك مرتبه بالاتر از همه وقطب همان است کویند تمام عالم از برکت وجود ایشان است * مرده ری
بضم اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون های ملفوظه وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده
مال واسبابی را کویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد وبتازی میراث خوانند * مرزوی بفتح اول
وسکون رای مهمله وضم زای هوز بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی مرز وآمده بر وزن
بدکو وآن زمینی باشد که برای زراعت کردن آماده کرده باشند * مرغ الهی بضم اول
وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه والهی باکسر همزه معلوم کنایه از روح است ونفس ناطقه را
نیز کویند * مرغان عرشی بضم اول وسکون رای قرشت وغین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وفتح
عین مهمله وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ملائکه وفرشتکان است
* مرغزار عقبی بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وزای هوز بالف کشیده وکسر رای قرشت وضم
عین مهمله وسکون قاف وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون مثناة تحتانی کنایه از بهشت عنبر سرشت است * مرغ عیسی
بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وعیسی معلوم بمعنی شبپره آمده که خفاش باشد واو مانند موش است
کویند سوراخ مقعد ندارد ومی زاید از دهان یا ثقبهٔ دیکر وبالش از پوست بود کویند حضرت عیسی علیه السلام
بدین صورت مرغ از کل ساخت ومنفذ سفلی او را فراموش نمود بفرمان الهی حیات بهم رسانید وپرید چنانکه
از نظر غایب شد وبیفتاد وبمرد پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق کرد ابد کویند چون او را بکشند وبر زمار
کودکان پیش از بلوغ بمالند منع از برآمدن موی کند واکر او را در سوراخ موش بنهند همه بکریزند * مزاج کوی
بکسر اول وزای هوز بالف کشیده وکسر جیم وضم کاف بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده کنایه از خوش
آمد کوی است * مژدکانی بضم اول وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون
بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نوید وبشارت ومژده آمده که خبر خوش است وچیزی را نیز کویند که به آورنده مژده
دهند * مسطنجی بفتح اول وسکون سین سعفص وطای حطی وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بلغت رومی
مصطکی را کویند وآن صمغی است که بفارسی کندر رومی وبسریانی کیا خوانند * مشت آتشی بضم اول وسکون
شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بیای حطی رسیده
کنایه از ظالمان وظلم کنندکان است وآتش پرستان را هم کویند * مشتی بکسر اول وسکون شین منقوطه
وکسر مثناة فوقانی بیای حطی مجهول رسیده نوعی از جامه لطیف وحریر نازك است وکنایه از معدودی
چند وکروهی اندك هم هست * مشتی آتشی بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بیای
حطی رسیده وهمزه بالف کشیده وسکون مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی
مشت آتشی آمده کنایه از ظالمان وظلم کنندکان وآتش پرستان ودیوان است * مشعل خاوری
بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح عین مهمله وکسر لام وخاوری معلوم کنایه از آفتاب جهانتاب است

مرده ری *
مرزوی
مرغ الهی
مرغان عرشی
مرغزار عقبی
مرغ عیسی
مزاج کوی
مژدکانی *
مسطنجی
مشت آتشی *
مشتی *
مشتی آتشی *
مشعل خاوری

مشك زمى
مشكك زمى
مشك مالى
مشكوى *
مصروع خاورى
مصرى *
معلومى *
ملاى *
ملايك پى
ملخ آبى *
ملك آرشى
ملمع كارشيطانى
منبلى *
منزل خاكى
منشى *
مورى *
موسيقى *
موش دربندى

* مشك زمى بضم اول وسكون شين منقوطه وكسر كاف وفتح زاى هوز وكسر ميم بمثناة تحتانى رسيده مخفف مشك زمين است وآن كياهى باشد بغايت خوشبو وآن را بتازى سعد كويند ومشك زمينى هم آمده كه بعد از نون مثناة تحتانى باشد * مشكك زمى بضم اول وسكون شين منقوطه و فتح كاف وكسر كاف ثانى وفتح زاى هوز وكسر ميم بمثناة تحتانى رسيده بمعنى مشك زمى است وآن كياهى باشد بغايت خوشبو وآن را بتازى سعد كويند * مشك مالى بضم اول وسكون شين منقوطه وفتح كاف وميم بالف كشيده وكسر لام بمثناة تحتانى رسيده نام لحن بيست وچهارم است از سى لحن باربد * مشكوى بضم اول وسكون شين منقوطه وضم كاف بواو مجهول رسيده ومثناة تحتانى زده كنايه از حرم سراى پادشاهان و سلاطين است وخلوتخانهٔ شيرين وخسرو را نيز كويند وبمعنى كوشك وبالاخانه باشد مطلقا خواه كوچك خواه بزرك وبعضى بالاخانهٔ كوچك را مشكو خوانند وباهچه را هم كفته اند وبفتح اول نيز درست است * مصروع خاورى بفتح اول وسكون صاد مهمله وضم راى قرشت بواو رسيده وكسر عين مهمله وخاورى معلوم كنايه از آفتاب عالمتاب است در حال برآمدن وفرو رفتن * مصرى بكسر اول وسكون صاد مهمله وكسر راى قرشت بمثناة تحتانى رسيده منسوب بمصر را كويند وكنايه از قلم هم هست كه بدان چيزى نويسند وشمشير را نيز كويند ونبات وترياك را هم نامند * معلومى بفتح اول وسكون عين مهمله وضم لام بواو رسيده وكسر ميم بمثناة تحتانى رسيده كه حرف فارسى است بمعنى آكاهى ودريافت آمده * ملاى بفتح اول ولام بالف كشيده وسكون مثناة تحتانى منع از لاييدن است كه بمعنى كفتن ونالييدن وآلوده كردن باشد يعنى حرف مزن وناله مكن وآلوده مساز يعنى ميالاى * ملايك پى بفتح اول ولام بالف كشيده وكسر مثناة تحتانى وكاف زده وفتح باى پارسى وسكون مثناة تحتانى كنايه از مبارك پى وخوش قدم ومبارك قدم است * ملخ آبى بفتح اول ولام وكسر خاى منقوطه وهمزه بالف كشيده وكسر موحدهٔ تحتانى بمثناة تحتانى رسيده نوعى از ماهى كوچك باشد كه آنرا بعربى اربيان كويند * ملك آرشى بضم اول وسكون لام وكسر كاف وهمزه بالف كشيده وفتح راى قرشت وكسر شين منقوطه بمثناة تحتانى رسيده كنايه از ملك ايران زمين است چه آرش نام پهلوانى بوده كه بسبب تيرانداختن وى كه بكنار امويه رسيده سرحد ايران مقرر كشت ونزاع از افراسياب ومنوچهر برخواست * ملمع كارشيطانى بضم اول وفتح لام وتشديد وفتح ميم وسكون عين مهمله وكارشيطانى معلوم كنايه از مردمى باشد كه باطل را در لباس حق جلوه دهند * منبلى بفتح اول وسكون نون وفتح موحدهٔ تحتانى وكسر لام بمثناة تحتانى رسيده بمعنى كاهلى وبيكارى وبى اعتقادى والكار باشد * منزل خاكى بفتح اول وسكون نون وكسر زاى هوز ولام وخاى نقطه دار بالف كشيده وكسر كاف بياى حطى رسيده كنايه از دنيا وروزكار است * منشى بفتح اول وكسر نون وشين منقوطه بمثناة تحتانى رسيده بمعنى طبيعى آمده وبضم اول وسكون ثانى در تازى انشاكننده را كويند * مورى بضم اول بواو مجهول رسيده وكسر راى قرشت بمثناة تحتانى رسيده بمعنى رهكذر آمده در زير زمين ولولهٔ را نيز كويند كه كوزه كران از سفال سازند بجهت رهكذر آب وغيره وبمعنى ناردان هم بنظر آمده ونوعى از بافتهٔ ريسمانى است وبمعنى مورش هم هست كه مهرهاى كوچك وريزه باشد كه زنان در رشته كشند وبر دست كردن بندند ونام ولايتى هست از تركستان * موسيقى بضم اول بواو رسيده وكسر سين مهمله بياى حطى رسيده وكسر قاف بمثناة تحتانى رسيده بلغت يونانى علم سرود را كويند * موش دربندى بضم اول بواو رسيده وسكون شين منقوطه وفتح دال ابجد وسكون راى قرشت وفتح موحدهٔ تحتانى وسكون نون وكسر دال ابجد بمثناة تحتانى رسيده بمعنى موش دربندى است وآن كياهى باشد

که میگویند وازان شافه ها میسازند وازجانب ارمینیه می آورند وبعضی گویند که در ملک روس بهم میرسد سرد
وخشک است دراول نقرس وورمهای گرم را نافع است * موشک دوانی بضم اول وسکون واو وفتح شین منقوطه وسکون
کاف ودوانی معلوم کنایه از فتنه انگیزی است * مولی بضم اول بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی
دوائی باشد سفید که آنرا حرمل عربی گویند وبفارسی صندل دانه خوانند وبشیرازی هزاراسفند
گرم وخشک است درسوم سفید آن بهتر است بول وحیض را براند وعرق النسا ومفاصل را نافع است
وبهندی ترب را گویند وباطعام خورند وزن معشوقه داررا نیز گفته اند ودرنگ وتاخیر وناز
وغمزه کننده را نیز گفته اند * مومیائی بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی بالف کشیده وکسر یای
حطی بمثناة تحتانی رسیده نامی است یونانی مر جسمی را که مانند زفت وقار سیاه باشد وبعضی گویند اصل آن
موم آیین است بکسر میم وآیین نام دهیست نزدیک غاری که مومیائی حاصل میشود وبعضی دیگر گویند معنی ترکیبی
آن موم آیین است بسکون میم بمعنی موم روش وموم طرز بمعنی همچو موم وبعضی میگویند موم آبین که بجای یای
اول موحدهٔ تحتانی باشد بدو معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک بغار مومیاییست آبین نام دارد ودوم آنکه دران
غار آب هم هست وانجا که مومیائی حاصل میشود رطوبتی دارد مجملا وآن دو قسم میباشد معدنی وعملی معدنی در
زمان فریدون بهم رسید وآن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهو بره را بتیر زد
چون شب نزدیک بود اورا نیافت وآهو بره لنگ لنگان بشکاف کوهی درآمد وانجا آب خورد وزخم او
درحال نیک شد ومردم آن حال ودرحال آهو بره اطلاع یافتند اورا صید کرده نزد فریدون آوردند
وکیفیت زخم دیر وزود خوب شدن آن بعرض فریدون رسانیدند وجای زخم را باو نمودند فریدون
حکما را طلبیده ازان حال استفسار نمود ایشان گفتند خروسی باید آورد وپای اورا شکست وبست وازان
آب خورانید تا معلوم شود چنان کردند پای خروس درست شد فرمود آن را ضبط کردند اما عملی درمیان فرنگ
معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت کنند تا سی ساله شود وانگاه ظرفی از سنگ سازند آنچنانکه او
دران گنجد وپر از عسل کنند وآن شخص را در آن میان نهاده سرآن را استوار سازند وگل ارند وتا یکصد وبیست
سال بر آن بگذرد همه او مومیائی شده باشد وبعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند * موی بضم اول بواو رسیده
ومثناة تحتانی زده معروف است که بتازی شعر خوانند وامر بمویه کردن هم هست یعنی گریه ونوحه بکن * مویندی
بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هنرمندی
وصنعت گری است * مهد نفس موسی بفتح اول وسکون های مدوره وکسر دال ابجد وفتح نون وفا وسین سعفص ساکن
وضم میم بواو رسیده وفتح سین مهمله ومثناة تحتانی زده کنایه از تابوتی است که موسی را بعد از ولادت از خوف
وبیم فرعون دران میان گذاشته دردجله انداختند * مهربانی بکسر اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت
وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی مهر ومحبت نمودن وگرمی کردن باشد ونوعی از
جامهٔ لطیف نازک وبغایت خوش قماش ونام لحن هم هست وباینمعنی بجای بای ابجد کاف فارسی ومیم هم آمده که مهرگانی
ومهرمانی باشد * مهره های سیمابی بضم اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وسکون های مدوره وهای هوز بالف کشیده
وکسر مثناة تحتانی وسین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده
کنایه از کواکب وستارهای آسمانی است ودر مؤید الفضلا مهره های سلیمانی نوشته است * مهرهٔ سیمابی بضم
اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وکسر سین مهمله ومیم بالف کشیده وکسر بای ابجد

موشک دوانی
مولی
مومیائی *
موی *
مویندی
مهد نفس موسی *
مهربانی *
مهره های سیمابی *
مهرهٔ سیمابی

مهری * | مهمان سرای * | مهی * | می * | میان سرایی | میخ دیناری | میخی * | میدان خاکی | میرد بیتی | میزبانی * | میستی * | میشاکی * | میلی *

بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ماه آمده که بتازی قمر خوانند * مهری بکسر اول وسکون های مدوره وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از چنگ است وآن سازیست که مطربان نوازند وبعضی گویند یکی از نامهای سازچنگ است وبزبان هندی زن را گویند * مهمان سرای بکسر اول وسکون های مدوره ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح سین سعفص ورای قرشت بالف کشیده کنایه از دنیا وروزگار است وجائی را نیز گویند که پیوسته بفقرا ومساکین طعام دهند مانند مزارات وخانقاه وامثال آن وآن را لنگرهم گویند * مهی بکسر اول وهای مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بزرگی است چه مه بمعنی بزرگ است وبفتح اول نوعی از بلور است وبعضی گویند سنگی است سفید بکرنگ وزنان چون در وقت زائیدن ازکردن آویزند زائیدن برایشان آسان شود * می بفتح اول وسکون مثناة تحتانی شراب انگوری را گویند وبعضی گلاب هم آمده است وپیاله را نیز گفته اند همچنانکه میگویند که پیاله میغورند یعنی شراب میخورند * میان سرایی بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون نون وفتح سین سعفص ورای قرشت بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انگور است ودرخراسان بسیار است * میخ دیناری بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر خای منقوطه ودال ابجد وسکون یای حطی ونون بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی میخ درم است که سکه باشد وآن آهنی باشد که نقش زر وپول برآن کنند باشد * میخی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جبه وخرقهٔ درویشان است وآن را هزار میخی نیز گویند * میدان خاکی بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وخای منقوطه بالف کشیده وکسر کاف بیای حطی رسیده کنایه از کرهٔ خاک وزمین است وقالب وجسد انسان وحیوانات دیگر را نیز گویند * میرد بیتی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای قرشت ودال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از حریر بنفش باشد وآن گلی باشد معروف وبافتهٔ حریر را نیز گویند که بیشتر زنان آن را پیراهن کنند وپوشند * میزبانی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون زای هوز وموحده بالف کشیده وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی خدمت مهمان کردن ومهمان داری نمودن آمده * میستی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پیستی است وآن علتی است که بزبان تازی برص گویند وبعضی گویند پیستی بمعنی جذامی است یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد * میشاکی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده نام گیاهی است که آن را بتازی حی العالم گویند وان نوعی از ریاحین است وهمیشه سبز میباشد وگربا پیه کهنه دل رها از آن بکوبند وبر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد وآن را میشا نیز گویند که بروزن زیبا باشد * میلی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کربه آمده که بتازی سنور خوانند *

الحمد لله که جلد دویم از کتاب فرهنگ رشیدی بهفت قلزم

بتاریخ دوازدهم ماه شعبان سنه یکهزار

ودو صد وسی وهفت هجری

در دار السلطنت لکهنو

بقالب طبع

رسید *

